به عون صانع کن فکان و فضل خلاق زمین و زمان



در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهانیان شد

اطلاع۔ اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جسکی فہرست مفصل ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے معاینہ اور ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادہ ہین اونمین بعض کتب منشآت و قواعد وغیرہ درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

منشآت

انشاے بہار عجم۔ بالتزام الفاظ فارسی اور رقعات کہ کوئی عربی کی لفظ نہین آئی مصنفہ مولوی امانت علی۔

انشاے فیض شان۔ انشا آموزی کے واسطے ہر قسم القاب و آداب کے صفات کے فقرے مصنفہ منشی حفیظ اللہ۔

انشاے خلیفہ۔ مع اشعار کارآمد خطوط نویسی مشہور انشا درسی از خلیفہ شاہ محمد قنوجی خط نستعلیق

ایضاً۔ بخط شکست۔

انشاے تمیز۔ مصنفہ منشی کالی رام تخلص تمیز

انشاے مادھو رام۔ مصنفہ منشی مادھو رام۔

ایضاً۔ بخط شکست۔

انشاے منیر۔ خط نستعلیق مصنفہ میر صافی منیر لاہوری۔

ایضاً۔ بخط شکست۔

انشاے بہار ہند۔ رقعات بعبارت عالی مسجع تصنیف عبد العزیز آردی۔

انشاے جامی۔ مصنفہ ملا عبد الرحمن جامی۔

انشاے طاہر وحید۔ از منشی مرزا طاہر وحید۔

انشاے فائق۔ مصنفہ مولوی محمد فائق۔

انشاے دولت رام۔ مصنفہ منشی دولت رام۔

انشاے صفدری۔ اسمین رقعات فارسی مقابل اوسکے رقعات اردو ہین تصنیف منشی غلام صفدر لاہوری

انشاے گلزار عجم۔ مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی

انشاے سفید۔ تصنیف منشی چھجن رام پنڈت

انشاے دلاویز۔ بالتزام منطوق ہین مصنفہ مولوی عبد العزیز آردی۔

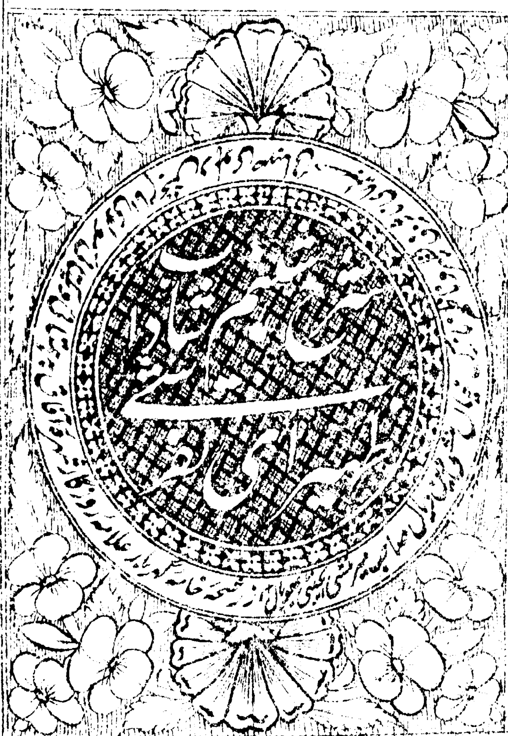
انشاے عجیب۔ اسمین رقعات ہین سوا لفظ فارسی کے لفظ عربی نہین ہے مصنفہ منشی محمد جعفر۔

ظہیر الانشا۔ مصنفہ منشی محمد ظہیر الدین۔

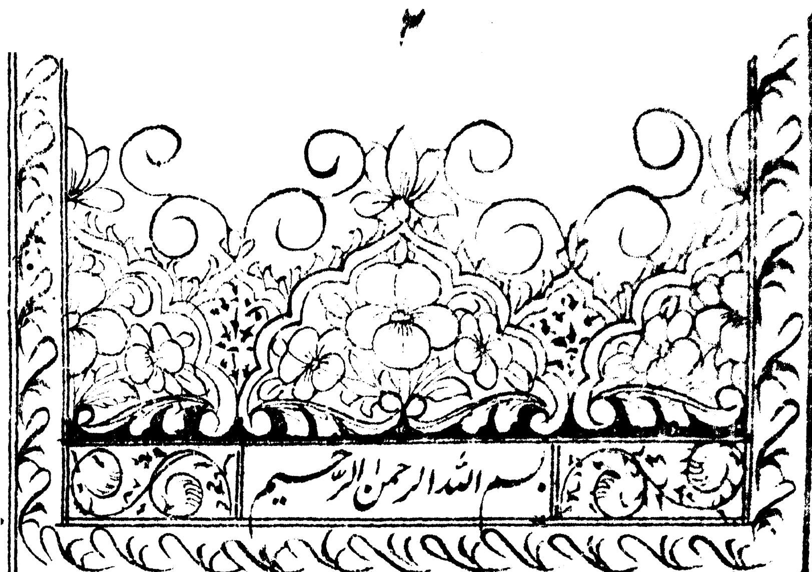
انشاے صفیر بلبل۔ مع صحت نامہ۔ یہ بڑے رتبہ کی انشا ہین عبارت کی ہے مصنفہ مولوی عبد اللہ خان علوی خورجوی جنکا پایہ نثر نگاری مین بہر تبہ قدما ہی

انشاے دلکشا۔ جلی قلم مصنفہ منشی فتح چند۔

بعون صانع کن فکان و فضل خلاق زمین و زمان



در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور طبع مشهور جهان شد



رنگینی بهارستان معنی نتیجهٔ آب و رنگ کیفیتی است که به باده گساری چمنستان
جهت خطوط دوائر را به حشمت خط ساغر نازان دارد و با ثر پردازی نشئهٔ ثنا سواد
سطور را از جیب غرور بادهٔ ریحانی بر می آرد کم نگاهی دیدهٔ نرگس سرشاره ایست
که دورباش هیبت لن ترانی حوصلهٔ تماشا را آشنای سرادق جلال نمی پسندد
و داغ سینهٔ لاله ایمائیست که چهره افروزی عبرت آن جمال جریده انگیزی نهاد
آتش می پیوندد پرتو مهر منیر گردیست از عرصهٔ جولان تجلی جنبش باد عطیه بر فرق
جنون تازان تقاضای شوق انداخته و رشتهٔ خطوط شعاعی ریشهٔ نهالی از سواد طور هست
نظر ادب دهی ارنی گویان ذوق تماشا گردن افراخته هر گاه کیفیت بادهٔ انعامش
مخموران آب و خاک را صورت نشئهٔ عرفان عطا فرماید موج پیالهٔ گرداب خاک
بر لب مائیدان سطح زمین ایمائی نماید تا ساغر چشم خوبان از خون نرگس زار سرشار
نماید و در دست سیه مستی مژگان نوک سنانی است ودیعت نهاده کارگاه صنعتش
تا بر هست ادای غمزهٔ دلربایان سحرکاری انداز دلیری آموزد و در دست بادهٔ نگاهی

سررشته گویا بیست امانت داده اعجاز کار میتی مشاطه تیشه نیرنگی گل نمک [illegible]
به رونق پذیری هنگامه شعر شاهد عدلیست از بارگاه بداهت صداقت
به خاسته و خوش قماشی برگهای عباسی و نغمات جعفری به تاجداری حشمت زیب
گواهیست از کارگاه پیرایش با کسوت صدق دعوی آراسته **اما بعد**
غبار انگیزی جولان قلم خاکستر آئینه این کیفیت ست در دماغ گلهای این حقیقت
که صفا پردازی مرات خیال یوسفی در پرده دارد در خمکده سیر گریبان بانشه خواب
زلیخایی باید جوشیده و طراوت انشای بهارستان فکر تازگی بارمے آرد بر جلوه رنگینی ها
تماشا باید رسید رنگینی های نقوشش این ارژنگ محویت نگاه تماشا می خواهد
چشمی که نقاب فروشی غبار غفلت باز نگردد سررشته روشن سوادے
کم دارد و لخلخه سای عطر این نکهت بعلاج یبوست خشک مغزی می نشیند دماغی که
بغنیمت شماری وصولش برنخیزد سر از شکنجه زکام فرسودگی برنمی آرد ازینجاست
که زیر چاق شکنجه وهم **صهبائی** نامرده فهم که سرنگونی وضع خجلت مایه گردن
افرازی بلند پایگی اوست و پستی مراتب همت دستگاه رفعت سرمایگی او
کم وقتی ست که از منظر گریبان بسیر بوستان معنی نپردازد و بدامن چشم بسته
گلهای جلوه آن بهار ابنا رنساز دازاوقات شبانروزی ساعتی نگذرد که خاطر را
ممنون اثر پذیریهای افکار ننماید و طبیعت را در شکنجه وقت تامل لقمه سایدا اما
پریشانی اجزای جمعیت را چه علاج که هیچ گاه نمیگذارد تا بشیرازه اوقات پریشان
توان پرداخت و سستی قوای حواس را چه چاره که هیچ وقت روا نمیدارد
تا به کوتاهی سررشته تشویش طبع باید ساخت درینصورت غور در فکر

منظوم امریست محال و تعمق نگاه در مطالعهٔ نکات منثور کاریست آنسوی وهم و
خیال کو همتی که از رشتهٔ سعی اهل هنر گره بردارند و کجا دستگاهی که غبار از پای طلب
صاحب جوهران برآرند تا سزاواری ابنای زمان سزاوار بیان قلم بر بنیاد ناشایستگی
حال اخوان عمدهٔ تقریر زبان را نشاید تا حرف می‌نشر بیفی ست بر روش وضع ناملایم این
گروه و بیرونقی بیاسی ست در غور حال این طایفه خسران پژده مرگ در عقیدهٔ شان فرق
سیم و زر ست و میل خرج اموال زندگی در مذهب شان نگاهداشتن کیسهٔ گوهرست و در
زیر بار فاقه شکستگی احوال تنگ چشمی و وسعت فضائی ست شایستهٔ جولان این
سیه بختان و گرفتگی طبیعت جوش فراغت ست در غور بیار این دل سختان بحکم
نخست در زیر دفینه زند و تنگی گور می پسندند تا قراضهٔ زری در خاک ناخن نشود لقمهٔ نان
خبث باطن یک بار نمیگذارند تا از حدت آتش پاره پاره گردد و هرچه از راه حرام ذخیره
دهن ایشانست بحکم الخبیثات للخبیثین صرف لولی منشان ابلیس نهادست و این
... دربروت ست بمقتضای ما اغنی عنه ماله و ما کسب با دوستی
نا ... تفسیر آیهٔ کج خلقی آن دونان است ختم الله علی قلوبهم
فهی کالحجارة او اشد ... آن تیره درونان با اهل هنر دادن صلهٔ
چه معنی دارد و با مدحان ایمای گزارش ... حسن الطلب سراپای
عبارت را ... تا فهمی بر نمی‌آرد و در صورت ... پیشه فکری توان زد
... که سرمایهٔ دکان خود فروشی باشد بکف آید و بیچه توقع طرح تا لی باید انداخت
... عبارات ... شغل تماشا دارد و رند تا یاد گرفتگی فکر نظم دامن طبیعت
... معاش ... آه ماتم مرده دلان ... سوت سرآید

دا اگر اندیشۂ نشر سیر گریبان تحریک می دہد فکر گرداوریہای ماحتیاج روا مید ارد کہ درین لباس بیکدم عقدۂ خلجان طبیعت برشمارد درین روزگار اکثری لب با دراک دقائق ملہم اندیکسر بخوشامد گوئی این ناسزایان پرداختہ اند ویکقلم در عرصۂ اوصاف فروشی این نابکاران از سر قدم ساختہ قوت طبعی کہ بہم رسانیدہ اند صرف مبالغۂ مدحت ابنای زمان میگردد و رسائی الفاسی کہ بدست آوردہ اند بصرفہ ورای طرازی بر دوش وضع نیابان می بندد اگر خود لاتق اَسۡفَلَ السّٰافِلِیۡنَ برآیند لَقَدۡ خَلَقۡنَا الۡاِنۡسَانَ فِیۡۤ اَحۡسَنِ تَقۡوِیۡمٍ آیتی ست در شان ہمین نا آشنا رویان دست فرسودۂ قلم آن یاوہ درایان وہر چند شایستۂ نفرین خلائق باشند لَقَدۡ کَرَّمۡنَا بَنِیۡۤ اٰدَمَ در عالم عقیدۂ فاسد نصے ست در حق ہمین ناسزایان در کسوت عرقی کہ بتبر دو مداحی بیرون دادہ اند شرم ہمت آب گردیدہ ست وبنای اعتباری کہ ندارند بآب رسیدہ ؎ شرم ہمت برخ ناپاکت آبے میزند یعنی ای مخمور غفلت دیدہ واکردنی ہست ؛ موہومیت خم شدن دارد تعظیم کسان ؎ یکدم ای محو ہوس سر در گریبان بردنی ہست ؛ الحمد للہ کہ تا امروز غزلی طرح نشدہ کہ ہمان سوز وگداز جنون در کسوتش بنالد وبیتی بر زبان نرفتہ کہ بتاثیر شوق ہمچنان شور نفس در کوچۂ لبہا ننالد بہار مدحت طرازی اگر ہمہ رنگینی در بار داشتہ باشد سرخی ہست گل کردۂ رنگ خجلت وکیفیت ثنا پردازی اگر تمام نشۂ دولت فروشد نعاسی ہست نتیجۂ معجون غفلت اگر دستیاری توفیق امداد فرماست ثواب حمد از مغتنمات سعی انفاس ہست واگر تائید بخت در صدد یاریست فوائد نعت ومنقبت از غنائم اوقات تقدس اساس وگرنہ ابیات عاشقانہ وعبارات شوقیہ راکہ مانع ہست اگر حرص غالب نباشد وتحریر تذکرۃ الاحباب راکہ باز میدارد ہرگاہ حب جاہ سینۂ اوہام نخراشد باری اگر لب مجبور ستایش ہست وید مداح صرف

مطالعه صحائف متقدمان باید نمودن تا هر چه در دامن نگاه فراهم آید نفس را جز بی اختیاری
تسکینش نهست نتواند داد و طبیعت را مصروف تامل نکات پیشینیگان باید فرمودن تا هر چه پرده
اندیشه ما گردد و منها جز تبرده شکر لب نتواند کشاد علاوه استحسان اوقات حضور سرا
نشد و به نقاب آرائی ارتکاب عیش صورت نه بندد و گریبان همت وسعی بی بهار آرای
همت وحشتش بر روی نسیم مراد نخندد و سواد مکاتبت الیشان سایه بال همای نگسترده که
بی جز به پرده همان طلسم توان یافت و فروغ معنی شان آفتابی بر نیاورده
دلکشای صبح سعادت جز باستقبالش تواند شتافت الفاظ را لطراوت سرمایگی بهار
تازگی خنده بی آبروئی ریاحین از دهن دوائر گل کرده است و معانی را الشفق آرائی
دستگاه رنگینی طعنه بی اعتباری گلها از لبهای حروف سر بر آورده آئینه چمن در غیرستان
الفاظ از سبزه زنگار می آرد و سینه بهار در رشک بهار معانی از لاله داغ می شمارد
الفاظ از سبز کردگان قطعه آن چمن است و معنی از تر دماغان بهار این گلشن از اینجا است
استقامت فتح اندیشه جز بهمین نوشدارو علاج نگیرد و خلل بنای افکار جز بهمین مصالح چاره نپذیرد
خارج آهنگ دائره این بزم مرهون اداهای بی اعتباری است و مخالف نوای پرده
این ساز مفتون نغمه نذلت شعاری فی الحقیقت سر بگریبان بردن تامل معنی ها
اند و شعر را اقرار تلمذ معنوی است و نظر دوزی مطالعه افکار قدما بر معنی استفاده
معانی معنوی تامل هر قدر بر گرد گنجها و بهار آید نقب خیال بر گنجینه اسرار رسیده است
هم حسیه پیمودن وقت گرد دریای اندیشه به گنج قارون آرمیده هر کس سر بسر گرد
نمودانه و رهنوردان بادیه بیحاصلی است و ذخیره دامان تتبع جز سخن همین تقدس طینتان
باشد و هر که جهان پیمای استغنا زیست بی مایه گوهر اعتبار است و استغنا جز نقد همان کیفیت

حاصل نمی تواند شد آگاهی صحت و غلط در سایه همین نهال خوابیده است و اطلاع
نیک و بد از پردهٔ همین نقاب سر کشیده فقیر صهبائی عمرهاست تماشای جمال
این عرائس ست و خواب زده سودای این نفائس ورقها دیده را بغبار انگیزی جولان
سخن ممنون سرمهٔ سلیمانی داشته ست شبانگاه را بفروغ چراغان معنی لبریز علم
مثال گماشته گرسنه چشمی های حوصلهٔ شوق دست از تلاش باز نمیدارد تا دامن زیبهای همت
سعی را آزردهٔ تعطیل نگذارد امروز سرمایهٔ تازگی نگاه هنگامه بهارستان عبارتیست
که بهمین چمن سامانی های رنگینیش خط غبار تا خط گلزار تفاوت ندارد و لبساغر بهائی
نشئه کیفیش سواد حروف تا خط از رف [illegible] شمار د و جادو نگاری خامه ظهیر الدین
تفرشی آب هزار چاه بابل از دائرهٔ یکحرفش کشیده و نسخهٔ صد سحر سامری به نیچه دلربائی
یک ادائیش در دیده گرداورافتش اگر توتیای چشم مطالعه برخیزد طرح هزار صفاهان
میتوان انداخت و فروغ معنیش اگر بخراشیدی روزن دیده پرداز د وضع صد
خراسان میتوان ریخت ساعتی نمیباشد که حصول نکتهٔ جدیده نشرهٔ نوروزی نذر طبیعت
نکرده باشد و ساعتی نمیگذرد که وصول معنی نوعیدی از بهر نشاط خاطر سرانجام نشده تامل را در هر
گلبنیش تشنه نگاه صرف هزار گلدسته معانیست با رشته خط دست بهم داده اند [illegible]
پیوند نگاه را در غور هر قطعه اش وقت تامل سرگرم هزار کنجکاوی با نوک زبان قلم
در تیشه و کلنگ طبیعت در عالم امداد افاده اش نامزد نسبت خلاق المعانی ست و فکر
[illegible] ان بخشتی حشمت الفاظش سربلند دولت خاقانی شاهد این دعوی وسعت حوصلهٔ
اوراقیست که در محفل بار فروشی های اخلاق نسبتان گنجینه داری اسراران
نکات علم ست و به چهره گشائی بکران جلوه ها متهم هرزه دودی مصیر فکرهای فضولی

پامال عرصهٔ انصاف است که جنون جولانی تنگ قبا از خیال درین عرصه تا کجا عنان قلم گسیخته است
و تکلیف آمادگی همین اندیشه چه قدر گلگون خامه انگیخته شعلهٔ آرزو سر بفلک کشیده این
تمناست و غنچهٔ تامل آغوش گشوده بر غور دین هوا که رنگ افروزی جلوهٔ این عروس
در پافشنی بست و پردهٔ تماشای این تمثال واشگافتنی تا مبرهن گردد که مشاطگی فکر
در سامان طرازی هر صفت این عروس چها پرداخته است و طراحی قلم در کار سیاه قلمی
این تمثال تا بکجا طرح رنگ ریزیها انداخته [illegible] اگر گل رخ نگشاید تماشای خارست
و اگر سواری بر نیاید هنگامهٔ غباری هم مضایقه ندارد و اگر بسحابی التفات همان خار دامن
رنگینی‌های گل تواند گرفت و قباحتی بر نمی‌آرد اگر بعطر سازی دماغ خلاق همان غبار رنگ
عبیر تواند پذیرفت ـ بهار از هر دو سامان میدهد گل چیدنی دارد ۞ اگر خارست و گر گل
رنگ گلشن دیدنی دارد ۞ تماشا دارد افسون سازی رنگ بهار اینجا ۞ عنان شوخی
سازنگه گردیدنی دارد **قوله** شبنم شاداب هر گونه ستایش و ثنا که از هوای روح پرور
بستان بیان بر گلبرگ زبان سخنوران نشیند بحسب استحقاق ذاتی راجع بجناب آفتاب
انقاب بهار پیرائیست که در بیت المقدس گلشن مریم غنچهٔ مسیح دم را دهان روزه دار
عصمت بکلمهٔ طیبهٔ هو که اسم اعظم اوست گشوده ۞ شاداب بر وزن آداب بمعنی
سیراب و پر آب و تر و تازه [illegible] مولف گوید مرکب است از لفظ شاد
بمعنی بسیار و آب [illegible] شاد کام و شاد بهر و شاد خوار شیخ شیراز ـ
پسر را همی گفت کای شاد بهر [illegible] نسیالی گیلانی ـ
اگر مت راه یا دل [illegible] جذب بمعنی کشیدن و
ربودن استحقاق سزاوار شدن و مراد باستحقاق ذاتی درینمقام آنست که

شبنم ستائش و ثنا بالذات مستحق آنست که در شان او تعالی بود و غیر او را سزاوار
بنا شد و مقرر است که شبنم استحقاق آن دارد که بطرف آفتاب راجع شود پس استحقاق
که درست بطرف آفتاب میکشد جناب بالفتح درگاه و گرداگرد در سرا نقاب
بالکسر در اصل بمعنی روی بند است کما فی المنتخب اما ظاهرا درینمقام بمعنی مطلق پرده
استعمال نموده ای جنابی که باعتبار لمعان انوار پرده آن آفتاب است و مستور اند
که از عالم حضرت بمعنی صاحب جناب باشد پس نقاب بمعنی حقیقی خود خواهد بود در صورت
اول بهار پیرا مضاف الیه لفظ جناب است و بر تقدیر ثانی صفت آن و ممکن است
که عطف بیان جناب باشد پس باید که بعد از آفتاب نقاب کسره نبود فتامل
بیت المقدس بضم میم و تشدید دال قبله یهود و نصاری و بفتح میم و تخفیف دال نیز است
شیخ شیراز گوید ٭ چو بیت المقدس درون آفتاب ٭ رها کرده دیوار بیرون
خراب ٭ عرفی گوید ٭ سینه آتش از عدم آورده و آسوده رفت ٭ عصمتم آمد به بیت المقدس
و آلوده رفت ٭ خاقانی ٭ نگردانم ز بیت الله قبله ٭ به بیت المقدس
و محراب اقصی ٭ فارسیان این لفظ را بحذف الف و لام نیز استعمال کرده اند هم او
گوید ٭ بگذارده فرض و کرده مجلس ٭ در بیت حرام و بیت مقدس ٭ صمت بالفتح
خاموش بودن فی المنتخب و دهان روزه دار صمت بمعنی دهانی که روزه خاموشی دارد
و درینجا تلمیح است بقصه حضرت مریم چون حضرت عیسی متولد شد مردمان آنجا
از روی تعجب استفسار احوال تولد مسیح علیه السلام می نمودند و ایشان خاموش
بوده هیچ نفرمودند زیرا که خاموشی در انوقت نیز از شرائط صوم بود پس آن روزه را
بنام ایشان دیلت الله افطار فرموده روزه مریم عبارت از ان است صائب گوید

ع هر که از نخل تمنا روزهٔ مریم گرفت ؎ نقل انجم در گریبانش چو عیسیٰ ریختند ؎
هو ضمیر واحد مذکر غائب است و اشاره بجناب عزت جل جلاله نیز است گویند اسمے
از اسماء و حرفی از حروف و عبارتے از عبارات نباشد که اعدادش بحساب
جمل کبیر بوسائط چند راجع باسم هو نگردد و چون این مقام محل ایضاح
آن نیست ازان در می گذرد مولف در مقدمه شرح معمای نصیرای همدانی به تفصیل
نوشته هر که توضیحش خواسته باشد رسالهٔ مذکور را مطالعه نماید و گفته اند از ینجا است
که اوّل هر عبارت اسم هو می نگارند پس گویا هر اسم خاص از اسمای آلهی که یمن
و برکتش مقتضی تحریر پیشانی ورق گردد در صورت ثبت آن زیب تسطیر یافته باشد
باید دانست که حرف را که بعد از عبارت مسیح دم واقع است مفید معنی اضافت است و
دهان مضاف و مریم غنچه مضاف الیه آن مقدم بر مضاف و این ضابطهٔ فارسیان است
که هر گاه حرف را افادهٔ معنی اضافت کنند مضاف الیه در انجا مقدم بر مضاف بود
چنانچه سعدی شیرازی فرماید ع کسان را نشد ناوک اندر حریر ؎ که گفتی بدوزند
سندان به تیر ؎ و جائز است که با وصف حرف را کلمه دیگر نیز مابین مضاف و مضاف الیه
مذکور فاصل افتد کما لایخفی علی المتامل و ازین عالم ست درین شعر عرفی شیرازی ع
منکه باشم عقل کل را ناوک انداز ادب ؎ مرغ اوصاف توازاوج بیان انداخته
چه اوج بیان مضاف عقل است ای ناوک انداز ادب مرغ اوصاف ترا از
اوج بیان عقل کل انداخته پس منکه باشم و عزیزان که در تقریر این شعر طرق
منبائنه گزیده اند عبث زحمت کشیده اند و گاه کلمه دیگر مابین هر دو فصل نبود
چنانکه ع نخستین صف میمنه سازکرد ؎ زتیغ اژدها را دهن باز کرد ؎

گاهی مضاف و مضاف الیه در محل خود باشند و حرف را برین تقدیر البته بعد از مضاف الیه واقع شود چنانکه در مصرع ثانی این شعر ناصر علی ؎ عشرت از در در تو باشد جان غمناک مرا * شعله می بندد حنا بر دست خاشاک مرا * پوشیده نماند که شبنم موصوف و شاداب صفت آن و مجموع مضاف ستائش مضاف الیه واقع شده و ثنا معطوف بر ستائش و کاف و جمله مابعد آن برای بیان صفت شبنم ست و شبنم مبتدا و راجع بجناب الخ خبر آن و بجذب استحقاق الخ متعلق براجع آه و معنی فقره انیست که شبنم ستائش و ثناکه بصفت کذائی ست یعنی از هوای بستان بیان میچکد و بر گلبرگ زبان شعرا می نشیند بجذب استحقاق که در ذات آن شبنم ست بطرف همچو جناب راجع می شود که بیانش می آید بدانکه مسیح دم صفت غنچه ست باعتبار اینکه نکهت آن باعث راحت طبع ست گویا زنده می کند و خاموشی غنچه را بروزهٔ مریم تشبیه نموده و صدای را که از غنچه هنگام شگفتن برمی آید اسم هو اعتبار کرده گویا روزهٔ خاموشی را باین اسم افطار نموده و فاعل کشوده او تعالی است که آنرا به بهار پیرا تعبیر نموده انجمله تمام در صفت جناب ست بشرطیکه آن از عالم حضرت باشد کما مر و الا صفت بهار پیرا باشد و حاصل معنی اینکه چنان بهار پیرا ئیست که در بیت المقدس گلشن دهان غنچه را که بروزهٔ خاموشی بستگی داشت بکلمهٔ هو کشوده ای باین کلمه گویا ساخته و مراد ازین آنست که صدای که از دهن غنچه هنگام شگفتن برمی آید صدای محض نیست بلکه اسم او تعالی است که غنچه بهدایت او سبحانه بر زبان خود می آرد و خاموشی خود را بگرفتن این اسم رفع میکند پس چنین کسی که همچو کرده ستائش و ثنا استحقاق آن دارد که در شان او باشد و غیر او را استناد او نبود قوله

وقامت سرو الف استقامت در غلالهٔ لاله آل بصورت نفی ماسوی اثبات معنی توحیدش نموده ش الف استقامت صفت سرو ست ای سروکه استقامت همچو الف دارد غلاله در برهان بکسر اول در عربی جامه راگویند که متصل به بدن باشد و بعضی جامه راگویند که در زیر زره پوشند آل درختیست مشهور سرخ رنگ و بمعنی سرخ مطلق چنانکه گویند شراب آل وجامه آل و رنگ آل رنگ سرخ صاحب گوید ؎ ازمی بکن دو آتشه این رنگ آل را نفی ماسوی عبارت از لاالٰہ است زیراکه مراد ازان نفی ماسوی الله است بدانکه در بعضے نسخه غلالهٔ لاله آل واقع است و در بعضی غلالهٔ آل لاله در صورت اول آل صفت لاله است و در صورت ثانی صفت غلاله اما ثانی بهتر است زیراکه از صفت غلاله هیچ مفاد بظهور نمی پیوندد و لاله آل از عالم گل آل خود است باید دانست که معنی این فقره بطریق معما مستفاد میشود و معطوف است بر جملهٔ ماسبق پوشیده نماند که در فن معما گاهی چیزی ذکر کنند که حرفی از حروف بمفهوم آن تشبیه داشته باشد. وازان حرف مذکور را ارادهٔ نمایند مثلاً از سرو و نخل و قد و تیر الف و از ابرو نون و از دندان سین مراد دارند و هکذا الی غیرها در نیصورت سرو الف استقامت عبارت از همان الف باشد و در عبارت بصورت نفی ماسوای دو احتمال است یکی آنکه این عبارت صفت لاله باشد پس در آخر لاله آل کسرهٔ صفت ضرور یست ای لاله که بصورت نفی ماسوی ست و این تشبیه ناقص است چراکه بی لحاظ الف لاله را لاالٰہ توان خواند برین تقدیر غلاله عبارت از قرب لاله بود حاصل معنی آن باشد که سروکه استقامت الف دارد نزدیک لاله که آن بشکل لاالٰہ است معنی توحید باری تعالی را ثابت نموده چه هرگاه قریب لاله الف بسبب

لاآله بظهور رسد اما تکلفی که در معنی غلاله بکار رفته مستغنی از بیان است چه غلاله در فن معما
گاهی مفید معنی قرب میگردد مگر آنکه حرف اول و آخر کلمه اراده نمایند چنانچه از جامه کما لایخفی
علی ماهر فن المعما و باشد که اراده ظرفیت ازان بر روی کار آید چنانکه در توجیه ثانی
دریافت کنی انشاء الله تعالی دوم آنکه صفت نباشد بلکه متعلق بعبارت اثبات
نموده بود و غلاله اشارت باشد بظرفیت لاله و مظروفیت الف و حاصل معنی آنکه
لاله در صورت نفی ماسوی که عبارت از لا آله است اثبات معنی توحید نموده چه هرگاه
الف درمیان لاله بیاید لاآله بظهور رسد و این معنی مبنی ست برانیکه اغلب رسم باغبانان
آن بود که لاله را بجهت زینت باغ پیرامون سرو و امثال آن بکارند یعنی سرو درمیان
لاله که حوالی آنست نیفتاده بلکه الف ست که لاله را بصورت لا آله گردانیده معنی
توحید او تعالی را ثابت نموده و بر منصف پوشیده نیست که درین فقره بهتر ازین
توجیهی بدست آمدن ظاهرا دور از کار مینماید و از بعضی الف استقامت نیز مسموع
شده برین تقدیر معنی آن چنین باشد که الف لفظ استقامت که در راستی
مثل سروست در غلاله لاله در آمده و آن را بصورت لا آله نموده اثبات معنی توحید
کرد اما بغیر از معنی معمای معنی فقره هیچ صورت نمی بندد و اینطور معما هر چند بسیار است
و از زبان اساتذه بر آمده اما ناقص ترین معماهاست و بهتر همان است که معنی معما
بطریق رمز و ایما بوجه احسن تعبیه کرده باشد چنانچه از معماهای مولانای جامی و میر حسین
معمائی نیشاپوری وغیرهما ظاهر مے گردد که ورای معنی مقصود لطف عبارت نیز تمام
مائده سخن ست **قوله** مهد جنبانی نسیم مرحمتش اطفال غنچه را بر گهوارهٔ گلبن در شکر
خواب بهاری کرده **ش** اطفال جمع طفل و اضافت آن بطرف غنچه که واحدست

از جهت اسم جنس بودن آنست که اطلاق آن بر واحد و زیاده ازان جائز است
چنانکه در گلستان اطفال شاخ را بقدوم موسم بهاری کلاه شگوفه بر سر نهاده
و چنانکه لفظ دل در شعر حضرت شیخ علیه الرحمة ؎ بخشید حیات تن اگر آب
سکندر ٭ دل زندگی از چشمهٔ حیوان تو یابند ٭ زیرا که در لفظ یابند ضمیر جمع بسوی
دل راجع نموده و میتواند شد که اطفال بمعنی طفل باشد مثل عشاق بمعنی عاشق و
عجائب و ریاض و افلاک بمعنی عجیب و روضه و فلک فافهم شکر خواب بمعنی شاد خواب
که خواب خوش باشد و خواب سحر را نیز گویند کما فی برهان قاطع و شکر خواب بهاری
خوابی که در بهار باشد و آن نهایت شیرین بود از جهة خوش آب و هوای موسم مذکور
صائب گوید ع فسانه ایست که خواب بهار شیرین ست ٭ و معنی فقره آنست که
طفل غنچه که بر گهوارهٔ گلبن در شکر خواب است بسبب مهد جنبانی نسیم مرحمت اوست
و ظاهر ست که غنچه و گل را بر گلبن هم نسیم جنبش می دهد و شاید که نسبت خواب
بغنچه از جهت انقباض او باشد غنچه منقبض باشد و چشم نیز در خواب بند بود قوله
و گلاب افشانی شبنم ملاطفتش شوخ چشمان نرگس زار را از گران خواب بیغنچگی بیداری
شگفتگی بخشیده ش گلاب بمعنی عرق گل و در اصل آب گل ست قلب کرده گلاب
گویند و همین مشهور گشته اما آب گل نیز آمده چنانچه در بهار عجم ست باید دانست
که در بعض نسخه شبنم و در بعض شمیم واقع شده اول باعتبار رشحه ست و دوم باعتبار خوشبوئی
ظاهر اول بهتر ست چه شبنم سوای چکیدن باعث شگفتگی گل نیز ست شوخ چشم
مترادف خیره نگاه هر که بے آزرم بیند نرگس بکسر کاف فارسی گلی ست معروف
چنانکه در برهان ست اما بفتح کاف نیز آمده حافظ شیرازی فرماید ؎ از رنگ رخت

نشان اطلس بر سم + وز چشم خوشت حدیث نرگس بر هم + صد روز نه بینیم نه پرسی
نرگسم + یکروز نه بینیت ز صد کس پرسم + وشوخ چشمان نرگس زار عبارت است
از گلهای نرگس چه نرگس زار چمنی که دران نرگس بسیار شگفته باشد وشوخ چشمان
آن همان گلهالیش و اضافت آن اضافت تشبیهی عهدی ست چنانکه حقیقتش آینده
در فقرهٔ عروسان تازه روی نوبهار الخ دریافت کنی انشاء الله تعالی و شوخ
چشمی نرگس بلحاظ انمعنی ست که همواره باز باشد و چون غنچه را بسبب انقباض مشابهت
به بند کردن چشم ست و شگفتگی را بوا کردن آن لهذا غنچگی را خواب و شگفتگی
را بیداری گفته و اطلاق خواب گران از جهت بسیاری انقباض بود
که در غنچه مے باشد و هر چند این حالت عموماً در هر گل یافته مے شود اما چون تشبیه
نرگس بچشم نیز ست درینمقام نسبت آن به نرگس بر حسن لطافت افزوده و معنی فقره
آنست که گلهای نرگس که بخواب غنچگی مبتلا بودند شبنم ملاطفت او تعالی که هم ملاطفت
باشد گلاب افشانی کرده ازان خواب گران بیدار گردانید و آن بیداری عبارت از
شگفتگی اوست و مقرر ست که چون خواب بر کسی غلبه کند و مقصود بیداری او بود آب
بر رویش زنند تا بیدار گردد **قوله** و شمیم مشکین نکهت هر نعت و منقبت که بعطر سای
نسیم صبح خیز نفس از غنچه دهان ثنا پردازان دمیدن گیرد شالیستهٔ شمائل لاله سرخ
محمدی و گلهای آل او که گل مهر نبوت جز بر گلبن بر دوش نازنین او شگفیده و شبنم
حدیث فرشته جز در نسترن سمع مقدس ایشان نچکیده ست بدانکه این فقره معطوف
بر فقرهٔ حمد واقع شده و لهذا واو عاطفه در اول آن درست گردیده مشکین چیزیکه
منسوب بمشک بود و استعمال آن در مطلق خوشبو نیز دیده شده حضرت شیخ فرماید

گر در اهش شود از نکهت گل مشکین ترنہ ہر کہ از جلوہ رخسار تو از جا رفتہ
آما دہ مشکین نکہت بمعنی اول ست صبح خیز کسیکہ ہنگام صبح از خواب برخیزد و گاہی
عبارت از اہل عشرت نیز باشد خاقانی فرماید صبح خیزان کز دو عالم خلوتے
برساختند ٭ خلوتی بر یاد می از خلد خوشتر ساختند ونسبت سحر خیزی بہ نسیم
ازان ست کہ نسیم خاصۃ در سحرگاہ وزد نظامی فرماید چو صبح سعادت در آمد
پگاہ ٭ شدم زندہ چون باد در صبحگاہ ونسبت سحر خیزی بہ نفس از ینکہ
سخن پردازی بیشتر بہنگام سحر اتفاق افتد بنابر فیضان وقت مذکور وسخن بنفس
علاقہ بنفس دارد پس این مجاز باشد ودمیدن بمعنی رستن ورویئدن و طلوع
کردن ووزیدن باد ست واطلاق آن بمعنی بسیدن بوی شمیم ونکہت نیز آمدہ بلفظ شمیم
چنانکہ فیما نحن فیہ وبلفظ نکہت در شعر ظہیر الدین فاریابی نسیم لطف
تو در باغ دامنی افشاند ٭ دمید نکہت عنبر ز طرہ شمشاد ٭ وشمائل بمعنی عادتہا
چنانکہ در منتخب ست وبمعنی شاخہای درخت نیز آمدہ چنانکہ بعد ازین معلوم شود
ومہر نبوت نقشی کہ بر کتف مبارک حضرت ختمی پناہی صلے اللہ علیہ وسلم بود طغرا
گوید چو این مہر نقش نبوت گرفت ٭ شباہت بمہر نبوت گرفت ٭ ملا شیدای
ہندی ذات تو بود صحیفہ کون کہ کرد ٭ از روے ادب مہر خدا بر پشتت
ہر چند شعر ملا کاتبی ماخذ شعر مذکور ست اما انصاف آنکہ شعر مذکور از شعر
کاتبی بہتر ست وہو ہذا نبوت را توئی آن نامہ در پشت ٭ کہ از تعظیمش آمد
مہر بر پشت زیرا کہ کاتبی نبوت را نامہ قرار دادہ ومہر کہ بر پشت حضرت رسالت
پناہی بود بر پشت آن تجویز کردہ وشیدا خود حضرت را صحیفہ گفتہ ومہر بر پشت

حضرت خود بوده فافهم بر یعنی تن و بدن و سینه و لپستان زن جوان و آغوش و
کنار و بغل کما فی برهان بدانکه این فقره بترتیب فقره حمد واقع شده و پیچ و تنبیه
از دست زرفت تفصیلش اینکه شمیم مشکین نکهت مقابله شبنم شاداب ست و
هر نعت و منقبت مقابله هر گونه ستائش و ثنا در حمد دو لفظ واقع شده یکی ستائش
دوم دیگر ثنا درینجا نیز دو لفظ ست اول نعت و دوم منقبت هر چند در انجا هر دو
مترادف ست و اینجا آنچنان نیست اما مقابله باعتبار لفظ خود ست و فقره
ایهم کاف ست اے بعطر سائے الخ مقابل از هواے روح پرور الخ
و شائسته الخ مقابل رائج الخ و هر دو فقره لائق بقرینه هر دو فقره مسطور که
در حمد ست اما فرق اینقدر ست که آن هر دو هم در حمد ست و این هر دو یکی در نعت دوم در منقبت
بر تقدیریکه در فقره ثانی ایشان ضمیر جمع باشد اما اگر لفظ او ضمیر واحد بود
این هر دو در نعت باشد بقرینه هر دو فقره سابق بدانکه مهر نبوت البته خاص
نسبت بآنحضرت صلعم دارد اما قول فرشتہ خواه نسبتش بحضرت رسالت پناه بود
خواه بآل خبر ادعای محض نسبت پوشیده نماند که لفظ آل هر چند مراد ازان معنی
اولاد ست اما بمعنی سرخ مقابل لاله سرخ مقابله خوبست چه اول لاله سرخ گفته و
بعد ازان گلهای آل نظر بمعنے دوم گلهای سرخ بمقابله لاله سرخ واقع شده و حق
آنکه این کمال لطافت بهم رسانیده و لفظ محمد درینجا علم نیست بلکه بمعنی حمد کرده شده ست
و لهذا یای تنکیر در آخر آن آمده و معنی علم بطریق ایهام دست داده کما لایخفی و چون
معنی فقره از غایت وضوح حاجت بیان ندارد ازان دست سے کشد پوشیده نماند
که شائسته شمائل لاله سرخ بمعنی شائسته شمائل بودن لاله سرخ است

چہ در بعض مقام معنی مصدری بدون تحتانی نیز مستفاد می گردد و حقیقت آن آینده
در تعریف حوض در لفظ افضل الاشکال دریافت کنی انشاء اللہ تعالی **قوله** ما بعد
گلچین اندیشہ را وچمن پر گل تمثیل نرگس حیرت این نکتہ سے شگفد **شرح** باید دانست
کہ لفظ بعد عربیست ہر گاہ مضاف آن محذوف بود دو صورت دارد یکی آنکہ نسیاً منسیا
باشد درین صورت ہم معرب باشد **دوم** آنکہ معنوی باشد درین صورت
مبنی باشد علی الضم و فارسیان ہر گاہ مضاف الیہ آن موجود در لفظ بود
بحسب ضابطہ خود کسرہ بآخرش دہند و اگر در لفظ موجود نبود آخرش را موقوف
خوانند مثلاً پس از گزارش حمد و نعت گویند کہ بعد چنین گوید فلانی و این بنا بر
آنست کہ آخر کلمات فارسی در اصل ساکن باشد و آنچہ گاہی متحرک گردد سبب آن
عوارضی است کہ بآن لاحق شود مثل اضافت کسرۂ صفت و واو عطف و لحاق
ضمائر متصلہ کہ شین و ت و میم باشد و کاف تصغیر و ہائے مختفی و اتصال حرف رابطہ
و غیر آن مثل اسپ من و اسپ خوش رفتار و اسپ و فیل و این در نظم
خوب ظاہر شود و اسپش و اسپت و اسپم و لیک و دخترک و رفتہ و آمدہ در
افعال و پیالہ و نوالہ و جامہ و نامہ در اسماء و لہذا الفاظ عربیہ را نیز ہر گاہ
در کلام خود استعمال کنند موقوف الآخر خوانند چمن پر گل تخئیل مشبہ و مشبہ بہ
و پر گل باعتبار آن گفتند کہ چمن خیال گاہی از بہار خالی نباشد زیرا کہ ہر گاہ تخئیل
کنند ہر چہ در ارادہ باشد در خیال موجود شود چنانکہ صائب گوید **ع** در موسم خیال
بہارست چار فصل **۔** بلبل بچتر گل ندہد زیر بال را **۔** نرگس حیرت از قبیل آب آئینہ
ما تشبیہ حیرت نرگس بدو وجہ ست یکی آنکہ نرگس را تشبیہ بچشم نمایند. و حیرت

نیز در چشم نباشد و دیگر آنکه در حیرت چشم باز ماند و صورت نرگس مشابه بچشم متحیرست
کمالا یخفی و حاصل معنی فقره اینکه گلچین اندیشه را که عبارت از ذات اندیشه ست
از چمن تخئیل نرگس حیرت این نکته هم شگفتهای اندیشه را از تخئیل حیرت این معنی
دست میدهد که ببالش می آید **قوله** که بادیه پیمایان مراحل عرفان را بازنیچه نقوش
گوناگون است که از سطح سیراب هیولائی بر جباب دیدهٔ تماشائی موج جلوه میزنند
ش باید دانست که این فقره و فقرهٔ لاحق از مشکلات این نسخه ست هرچه از
رطب و یابس در ذهن ناقص فقیر مؤلف میرسد هدیهٔ بزم احباب مینماید باید دانست
که بادیه پیمایان مراحل عرفان عبارت ست از اهل عرفان و قید ایشان از برای
آنست که ایشان اکمل افراد موجودات اند و فی الحقیقة دیدن دیدن ایشان ست
که از تماشای هر چیز پی بحقیقت برند و همچنین در قوله نظارگیان سرکوی ایقان در
فقرهٔ لاحق هرگاه اکمل افراد را بیان نمود حاجت به بیان کمتر آنها نماند پوشیده نماند
که حرف را که بعد از مراحل عرفان واقع است علم مفعولیت نیست بلکه مفید معنے
اضافت است و دیده تماشائی صفت و موصوف بجملگی مضاف واقع شده و بادیه پیمایان
مضاف الیه و ترتیب عبارت چنین ست که بازنیچه نقوش گوناگون ست که از سطح
سیراب بر جباب دیدهٔ تماشائی بادیه پیمایان مراحل عرفان موج جلوه مے زنند و
کلمه باز درینجا زائد محض برای تحسین کلام واقع شده مانند لفظ دیگر در فقرهٔ ثانی نیز
این نقوش گوناگون عبارت از گلها ست هیولی ماده و آن را سطح سیراب قرار داده
و در بعض نسخه بجای سیراب سراب نیز واقع شده و سراب ریگی ست که از دور چون
آب درخشد و تشنه بر آن فریب خورد اما من حیث المعنی بهتر اول است تماشا در اصل

ازمشی است بمعنی رفتن فارسیان بمعنی دیدن استعمال کنند و بالفظ کردن مستعمل
است اما گاهی بلفظ دیدن نیز واقع شده وحدت گوید ؎ آنچنان
رفت دل از خود که بے گرد باز ها تا تجلوگهٔ خویش تماشای که دیده ویرانی
در کلام میرزا بیدل علیه الرحمة نیز واقع شده ازین شعر کنایه که درین باب میرزای
مذکور است مرتفع مے شود تماشای بیای نسبت بمعنی بیننده و تماشا کننده باید دانست
که تماشای صفت دیده است نه مضاف الیه آن و حاصل معنی این که این نقوش
گوناگون که از سطح تر و تازه ماده بر آمده بر دیده تماشاگر اهل عرفان جلوه می نمایند
چه نقش ندای بدین خوبی و نیکوئی چه چیز اند و ظاهر است که چون شی غریبی بنظر آید
البته موجب استعجاب گردد **قوله** و نظارگیان سرکوی ایقان را دیگر این چه تماشای
رنگارنگ ست که اعجوبه نمای نامیه از پرده خیال ماده صورت نمود مے دهد
نظاره بفتح نگریستن بچیزی و تشدید نگرنده چنانکه در منتخب است و فارسیان بمعنی
پسین مخفف نیز استعمال کرده اند خاقانی گوید ؎ مائیم نظارگان غمناک ها
زی حقه سبز و مهرهٔ خاک ها بمعنی اول شده و هم عرفی گوید ؎ نظارهٔ چهرهٔ حسود ها
و جه غنیتان آخر نبین ها باید دانست که نظارگی مرکب است از نظاره و یای نسبت
و کاف فارسی آن موافق ضابطهٔ فارسیان است که هرگاه کلمه را که آخرش هاے
مختفی باشد بالف و نون جمع نمایند یا بیای مصدری لاحق کنند های مذکور را بکاف
فارسی بدل نمایند مثل بندگان و پرستندگان و بندگی و پرستندگی و ضابطهٔ مذکور
در صورت الحاق یای متکلم که فارسیان در کلام خود به تتبع عرب بطریق تصرف
آورده اند نیز یافته شده نصیرای همدانی در رقعه که بمظفر حسین کاشی نوشته

گوید نثر صاحب الطبیعة النقادة والقریحة الوقادة والفطنة العالیة والفطرة الجالیة
نور چشمی ملاذی مخدوم زادگی مستغنی الاوصافی الخ باید دانست که حرف را درین فقره
بمعنی برای است چنانکه درین شعر خاقانی ؎ میخ زری از پی بهار را ٭ مر حلقهٔ درع
مصطفی را ٭ واین تماثیل زنگارنگ مثل نقوش گوناگون که گذشت اعجوبه نما
بازیگر که صورت عجیبه می نماید پردهٔ خیال پرده که بازیگران درمیان حائل کنند
واز اندرون آن اشکال گوناگون برمی آرند چه خیال بمعنی صورتیست که بازیگر نماید
فصیح گنجوی ؎ بر آنم که این پرده خالی کنم ٭ درین پرده جادوخیالی کنم ٭ خاقانی
؎ در پردهٔ دل آمد دامن کشان خیالش ٭ دل شد خیال بازی در پردهٔ
وصالش ٭ حکیم اسدی ؎ چه چابک دستی است بازی سگال ٭ که در پرده دارند
نمود دل خیال ٭ پردهٔ خیال مشبه به و مادهٔ مشبه و وجه شبه بر آمدن چیزها است
از ماده و قید سرکوی غالباً برای آنست که بازیگران بیشتر در راه بازی کنند و تماشائیان
بر سر شان جمع شوند و قید نظارگیان سرکوی الیقان که عبارت از اهل عرفان است
بطریق اول است که گذشت و حاصل معنی آنکه صورتهای زنگارنگ که اعجوبه نمائی
تامیه بجهت تماشای ارباب ایقان از پردهٔ خیال ماده بر می آرد آیا چه صور
گوناگون اند و این فقره هم در تحت استعجالی ست که اول مذکور شده باید دانست که در
بعض نسخه نموست که لفظ عربی است و آن بضمتین و تشدید واو بمعنی افزایش کردن
و بر آمدن گیاه از زمین و بالیدن آن کذا فی المنتخب و در بعض نمود حاصل بالمصدر
از نمودن بمعنی ظهور و جلوه گری مناسب پردهٔ نسخهٔ دوم است و مناسب ماده
نوکلمه تماثیل زنگارنگ عبارت از آنست نسخهٔ اول است تقدیر نسخهٔ دوم

صورت نمود میدهد یعنی نمودار میکند ست یعنی این تماشی رنگارنگ را از پردهٔ خیال
که عبارت از مادهٔ ست نمودار می کند و بر تقدیر نسخهٔ اول معنیش اینکه از پردهٔ
خیال مادهٔ صورت روئیدگی و بالیدگی میدهد ای از مادهٔ میروباند و بالیده میگرداند
اما ظاهر ست که من حیث المقام نمود یعنی نسخهٔ دوم از نمو بهتر ست و مادهٔ و صورت
از مناسبات آن **قوله** طوطی فلک را از یک بیضهٔ زمین چندین فرخ فرخ نازنین انجیه
سیمیاست **ش** کلمهٔ را درین فقره بمعنی اضافت ست و مضاف الیه آن بیضه و اضافت
در بیضهٔ زمین تشبیهی ست که جمهور آنرا بیانیه گویند فرخ بتشدید خجسته و مبارک فرخ بفتح اول
و سکون دوم جوزهٔ مرغ کذا فی زبدة الفوائد و در فرخ فرخ قلب صفت واقع شده
و نازنین صفت بعد صفت هرچند بالعکس نیز می تواند شد اما ترکیب مذکور از فصاحت
می افتد و این طور ترکیب در فارسی شایع ست مثل رنگین گلهاے طرب
افزای گلهای رنگین طرب افزا و امثال آن نظر بفقرهٔ ثانی که در صفت گلها واقع
شده مناسب می نماید که درین فقره مراد از فرخ نازنین سبزه باشد و لفظ طوطی نیز
بهمین دلالت دارد چه از بیضهٔ طوطی جز طوطی پیدا نشود و آن سبز رنگ بود
نه بهرنگ دیگر بدانکه نسبت فلک بطوطی بسبب سبزی رنگ ست و هم باعتبار آنکه
چنانکه جانور بیضه را در زیر پر میگیرد همچنان آسمان زمین را در میان گرفته ست
و همچنین زمین را باعتبار استدارة به بیضه تشبیه داده و نیز بسبب آنکه چنانکه
بیضه در زیر سینهٔ جانور باشد زمین در جوف آسمان هست سیمیا علم نیرنجات ست
پوشیده نماند که چون از یک بیضه جز یک بچه بر نمے آید لهذا تعجب کرده میگوید که اینکه
از بیضهٔ زمین فرخ متعدد ظهور میکنند این چه سیمیاست و ذکر سیمیا از براے آنست

که از علم نیرنجات باختراع چیزیکه حسب عادت ممکن نباشد قادر توان شد **قوله** واکسیری آسمان را از یک بوته گل این همه زر و سیم انچه کیمیاست **شرح** اکسیر بکسر اول و ثالث بر وزن دلگیر کیمیا را گویند و آن جوهریست گدازنده و آمیزنده و کامل کننده یعنی مس را طلای کند و ادویه مفیده فائده مند و نظر مرشد کامل را نیز بمجاز اکسیر گویند کذا فی برهان و اکسیر بیاسے نسبت بمعنی کیمیاگر چنانکه ظهوری گوید ہمہ سعی آفتاب اکسیرے ؎ پیش جودش هنوز تقصیرست ؎ بوته ظرفیکه گل حکمت کرده طلا و نقره دران گدازند کذا فی برهان و بوته گل درینجا عبارت از زمین است اینهمه بمعنی این مقدار و این بسیار مستعمل است چنانکه گوید ؎ شب همه شب بیاد تو خواب نمی برد مرا ؎ اینهمه گریه میکنم آب نمی برد مرا ؎ این همه زر و سیم عبارت از گلهای سرخ و زرد و سفیدست چه زر را سرخ و زرد هر دو گفته اند هم در فارسی و هم در عربی چنانکه زر سرخ را طلای احمر گویند و زر د خود باشد و سیم باعتبار سفیدی رنگ بعض گلهاست وحاصل معنی اینکه کدام کیمیاست که این همه زر و سیم از یک بوته گل که عبارت از زمین ست حاصل مے شود سبب تعجب اینکه از عمل کیمیا همین متعارف است که از بوته وقت بر آمدن زر سیم حاصل نمے شود و وقت وصول سیم زر بر نمے آید و از زمین مے آید یا اینکه انچه کیمیاست که از یک بوته گل اینقدار زر و سیم حاصل مے شود چه از بوته متعارف بتوسط کیمیای مشهور انچه حاصل مے شود قدری میباشد نه اینقدار **قوله** مشاطه حسن آفرین فروردین برگوش دگر دن عروسان تازه روی نوبهار زیور ریاحین و از تار بآئینی دسته که به تماشا ایستادن آسمان فصیل فصل

تابستان در راه غارتیان خزان نگشدش مشاطه بالفتح وتشدید شین زنی که شانه کند
گیسوی کسی را وکسیکه عروس آراید وهمچنین ماشطه کذا فی المنتخب وفارسیان این کلمه را
مخفف نیز استعمال کرده اند چنانچه از این هر سه شعر امام خاقانی علیه الرحمة ظاهر است
مه چو مشاطگان زده بر رخ سیب خالها ٭ سیب برهنه ناف بین نافه دم
از معطری ٭ خال ز غالیه نهد نرگس ور روی سیب را ٭ خال ز خون نهاده ماه است
مشاطه فطری ٭ طفل مشیمه رزان بکر مشاطه خزان ٭ حامله بهار از وبا دعقیم آذری ٭
فروردین نام ماه فارسیان است وآن مدت ماندن آفتابست در برج حمل و فروردین
بدون رای مهمله ثانی نیز آمده باید دانست که مشاطه مضاف وفروردین مضاف الیه
وحسن آفرین که صفت مشاطه است فصل است مابین مضاف ومضاف الیه چه در
فارسی فصل درمیان مضاف ومضاف الیه بسیار است وآن غالباً صفت
باشد یا صیغه امر اگر ترکیب فاعلی واقع شده باشد مثال چنانچه فیما نحن فیه
وعروسان تازه روی نوبهار را دایه مهر سرشت اردی بهشت کما سیجیء
ومثال دوم چمن آرای محبت وشمع افروز مودت ای آرایندهٔ چمن محبت وافروزندهٔ
شمع مودت وگاهی سوای این هر دو نیز فصل واقع شود چنانکه در فقرهٔ پنجم رقعه
به تلخی جان داده اندیشه آزردگی آه چه مقصود آنست که جان داده به تلخی اندیشه آزردگی
اما می تواند که تلخی مضاف باندیشه نباشد ومعنی آن چنین بود که فلان در اندیشه
آزردگی بازوی قاتل جانرا به تلخی داده برین تقدیر از فیما نحن فیه نباشد حقیقت و
واقع شدن فصل در ترکیب فارسی در رساله مثل مقامات نسخه جامع الحروف
به تفصیل مرقوم گردیده اگر احتیاج به بسط این مطلب باشد رساله مذکور را مطالعه نماید

عروسان تازه روی نوبهار عبارت است از درختان و نونهالان لطف ... سنعنا
و اضافت آن بسوی نوبهار اضافت عهدیست چنانکه در گیسوان دیده که مژگان
باشد و استخوان خیال و استخوان علم ای استخوان شخص خیال و شخص علم ٥
افسرد آتش دل و آب سرشک ماند ٭ بر گیسوان دید خضاب سرشک ماند ٭ ٥ بنو...
خان جهان نوال ٭ کنم مغز در استخوان خیال ٭ ع عقل تو مغز و جوهر کل استخوان
علم ٭ چنانکه خان تحقیق نشان سراج الدین علی خان آرزو تخلص در رسالهٔ عطیهٔ کبری
بتفصیل نوشته اینطور اضافات در فارسی بسیار است مثل نیزهٔ آفتاب و زبان
قلم و دهن دوات و چشم نی که اول شعاع آفتاب و دوم نوک قلم و سوم و چهارم
سوراخ دوات و نی و همچنین است نازنینان گلشن که عبارت از گلهاست در
فقره لاحق ریاحین جمع ریحان بمعنی شاه سپرغم و این اسم جامع است گلهای
خوشبو را همچنانکه در زبدة الفوائد است و در منتخب آورده گیاهی که آن را سپرغم
گویند و هر گیاه خوشبو نیز مولف گوید که در هر دو قول فرق گیاه و گل است و در شعر
نظامی ازین جنس معلوم میشود ٥ ریاحین ز بستان شو و نما پدید ٭ در باغ را کسر
بخوید کلید ٭ زیرا که تخصیص سپرغم درین شعر لغو است و در ما نحن فیه
هم بمعنی گل خوشبو است مطلق کما یخفی بهر کیف وجه تسمیه ریحان به سپرغم آنست که
چون بواسطهٔ خوشبو تقویت دل میکند گویا سپر است برای غم کما فی الرشیدی
از نار بالکسر بمعنی روشن کردن چراغ و شگوفه آوردن درخت و گیاه
و بفتح شگوفه ها و همچنین ازاهیر اما درین مقام بفتح است لقرینهٔ ریاحین
فصل تابستان فصل گرما و چون خزان در گرما نباشد گویا مانع خزان است

و لهذا آنرا فصیل گفته و در غارتیان خزان اضافت بیانی ست و مراد از ان خزانست
باید دانست هرگاه که تماشائی و هنگامهٔ غریبی در راه بنظر درآید مردمان در راه بمیل
دیدنش از رفتن باز مانند و استاده شوند و نیز تغیر فصول از گردش آسمان
می باشد هرگاه فلک از حرکت باز ماند در فصلی که بوقت مذکور باشد تغیر نیفتد و فصلے
که بوده باشد برقرار ماند محصل معنی فقره اینکه بمشاطگی ماه فروردین درختان و نونهالان
زمانه بزیور ریاحین و از بار رخنان آرائش یافته اند که آسمان بجهت تماشای خوبی
آنها از سیر باز ایستاده فصل گرما را که هنگام شگفتن بهارست در میان خزان که
غارت بهار مے کند فصیل خواهد نمود تا خزان درین بهار نیاید چه هرگاه آسمان
از سیر باز ماند منع خزان و قرار بهار ضرور شود و پوشیده نماند که درینجا ذکر لازم
و اراده ملزوم است چه منع خزان که برقرار ماندن بهار باشد لازم عدم سیر آسمان
است در حالت بهار و مراد از ان توقف آسمان است بجهت تماشای آنها و این لبیان
ابلاغت دارد کما لایخفی **قوله** و دایهٔ مهر سرشت اردی بهشت زلف و کاکل نازنینان
گلشن را بر طرف عارض دل آرا درستی نشکسته که باریکی نظر باز آفتاب قیبان
شب رو کواکب را اسیر بحشیی زیر سنگ زمین نهد **ش** اردی بهشت بفتح
اول نام ماه دوم از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج ثور و نام فرشته
هم است که حافظت گوهرها کند و تدبیر امور و مصالح ماه اردی
بهشت بدو تعلق دارد و دایهٔ اردی بهشت باضافت بیانی است نازنینان
گلشن عبارت از گلهاست چنانکه گذشت و زلف و کاکل را بگلها هیچ نسبت
نیست و نه چیزے در گلها باشد که آن را بزلف تشبیه توان کرد اما

چون آنرا نازنین گفت زلف برای او ثابت نمود بدانکه حرف را مابعد نازنینان
گلشن بمعنی اضافتست مضاف آن عارض و مضاف الیه آن نازنینان اے
برطرف عارض دل آرای نازنینان گلشن آه شکسته بمعنی خم داده چه شکستن بمعنے
خم دادن نیز آمده محمد قلی سلیم ؎ بجز نسیم که آن زلف تابدار شکست نخورده است
سپاهی زگیسوار شکست ؎ و ذکر درستی و شکسته از صنعت تضادست که آنرا طباق و
مطابقه نیز گویند باربکی بمعنی باربک بودن و باربک کسیکه هردم را برای انجاح مرام بخود بار
دهد محمد اکرم عبد الرزاق ملتانی شارح گلستان در شرح این لفظ در عبارتے که در
تعریف وزیر بادشاه سعد بن زنگی واقعست و آن اینست نثر افتخار آل پارس
باربک فخر الدوله و الدین الخ نوشته باربک آنکه خلق را بانجاح مرام خود بدو بار باشد
و این مرکبست از بار بمعنی راه و بک که در ترکی بالفتح بمعنی امیر و صاحب است کذا
فی المدار و پیداست که مدار کار عالم وزیر می باشد انتهی کلامه و عبد الرسول شارح
نسخه مذکور ترجمه آن امیر بار بقول شیخ نور الحق دهلوی از شرح قران السعدین نقل کرده
و مآل هر دو یکیست نظرباز عبارت از عاشق و این لفظ بدین معنے بسیار آمده چنانچه
مصنف در تعریف فواره و حباب گفته نثر حبابها برنگ فاخته با سرو روان فواره
در نظربازی و ظهوری در پنج رقعه گوید نثر چه خونها بها که از رشک کامیابی حلقه بگوشان
وصال حاضر و نظربازان بی زحمت اغیار بر روے یار ناظر نے آشنا مدد و اضافت
در نظرباز آفتاب بیانیست و در سر همچشمی اضافت بادنی ملابست و این بعینه مثل
دست تغابن و دندان تاسف است چنانکه گویند پشت دست بدندان تاسف
گزیدم یا دست تغابن برهم زدم چون تغابن باعث برهم زدن دست و تاسف

سبب به دندان گزیدن پشت دست شده و دندان را به تغابن و تاسف مضاف
کرده و حاصل فیما نحن فیه اینکه سر فلان به سبب همچشمی زیر سنگ نهاده و سر
زیر سنگ نهادن نوعی از تعذیب است و محصل معنی فقره آنست که اُردی بهشت
ماه که مشاطه‌وار دایگان آرایش می کند نازنینان گلشن را که کنایه از گلهاست
چنان آراسته و زلف را به عارض آن نازنینان بطوری تاب داده که آفتاب
و کواکب همه را عشق خواهند ورزید و باریکی ای سرداری آفتاب سه کواکب را
بسبب همچشمی شان بجهت تعذیب در زیر سنگ زمین خواهد نهاد و این بمقتضای رشک
باشد و ظاهر است که هر که سرداری و امارت داشته باشد در همچو امور با کهتر خود تاب همت مسا
نمی آرد چون در روز کواکب بزیر زمین روند گویا آفتاب بنا بر همین معنی کذا و کذا
کرده قوله نظارهٔ این حور وشان حجلهٔ غیب که بجلوه انگیزی تجلیات جمال بصد هزار
غنج و دلال از کوه قوه به مقتضای فعل بر آمده اند بالغ نظری را سزد که تراکم غبار
این کثرت که ذرات مشوشه جو امکان اند و بفیض پرتو خورشید حقیقت در رقص
ظهور آمده شعاع باصرهٔ بصیرتش را از مشاهدهٔ جانانه یگانه وحدت نقاب ارتیاب
نه بندد مش نظاره بالفتح نگریستن و تحقیق آن پیشتر گذشت حجله بفتحتین خانه که برای
عروس بیارایند از جامه و مانند آن فارسیان بسکون جیم استعمال نمایند چنانکه
بحرکت آن هیچ جا بنظر نیامده مخلص کاشی گوید ع هست گر نامه اعمال تر احسن قبول
حجابت خواب گم از حجله دامادی نیست ؛ عرفی ؛ حجله اگل بهر من بستند و من ؛ ببر بوی
گلستان مینویسم ؛ اما آنچه بضم اول شهرت دارد از جمله اغلاط فاحشه است بدانکه در بعضی
نسخه حجله نشینان غیب و در بعضی نسخه حجله غیب واقع شده در صورت اول کسره در حور وشان

؟

برای صفت باشد و در صورت ثانی اضافت بادنی ملابست ای بمحض اینکه در غیب
بوده اند آنها را بسوی آن مضاف نموده ازان قرار داده و صفت حجله نشینی غیب بگلها
باضافت آن بسوی حجله غیب باعتبار ماتقدم ست و این لعینه بدان ماند که شیخ مصلی را
مولد در هند آمده توطن کرده باشد چون ازان تعبیر کنند ایرانی گویند نه هندی
چون گلها از عدم رسیده اند باین نسبت حجله نشین غیب یا حور وشان حجله غیب
گفته و لهذا در صفت آنها آورده که بجلوه انگیزی تجلیات جمال سر از کوه توه بفضا کر
فعل بر کرده اند آه بدانکه بای موحده در بجلوه بمعنی برای ست و ترکیب جلوه انگیزی
تجلیات مثل حجله نشین غیب ست و انگیزی فصل مابین مضاف و مضاف الیه درین
صورت فاعل جلوه انگیزی حور وشان خواهند بود و جلوه مضاف تجلیات آه برای
برای انگیختن جلوه تجلیات جمال و میتواند شد که برای سبب باشد درین صورت
نسبت فاعلیت بطرف تجلیات باشد ای بسبب جلوه انگیز بودن تجلیات جمال
آه و مراد آنست که چون تجلی جمال اقتضای آن می کند که جلوه باید کرد لهذا از توه
بفعل آمده اند و فرق درمیان این هر دو توجیه در یافتنی ست فافهم غنج بضمه و تحتیه
کرشمه و ناز کذا فی منتخب دلال در منتخب بمعنی ناز ست پوشیده نماند که در بعض
نسخه کوه توه در بعضی گو توه و گو بفتح بمعنی مغاک ست بهر تقدیر بمقابله فضا یافته
مشو و جه فضا بالفتح فراخ بودن مکان و ساحت خانه و زمین فراخ کذا فی المنتخب
و با معنی هم مقابل کوه ست و هم مقابل مغاک زیرا که فراخی در دشت ست
نه در کوه چنانکه میرزا بیدل گوید ؎ صدا را کوه هم دشتی ست جولانگاه آزادی
ز سر شاک از نارسائی دشت را کهسار می بیند و همچنین در مغاک هم فراخی نباشد

اما اینقدر هست که مناسب سر بر کردن گو بمعنی مغاک هست هر چند کوه بمعنی جبل نیز
به تکلف راست می آید بآن نظر کسیکه نظرش بسیار رسا باشد سزد بمعنی می سزد
و در بعضی بجای سزد لفظ حلال واقع است و مآل هر دو واحد است چه فارسیان
لفظ حلال هم بهمین معنی استعمال کرده اند عرفی شیرازی میگوید ؎ تیغ زبانش
فگند بر سر هم مهر و ماه ❊ شهرت اورا حلال ملک عجم داشتن ❊ تراکم بر هم نشستن
و گرد آمدن فی المنتخب این کثرت بیشتر اشارت بدنیا باشد و شاید که درین مقام عبارت
از گلها نیز بود که حور وشان هم تعبیر ازان است و توجیه آن بیاید مبشوشه پراگنده جو
بالفتح و تشدید واو میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین نشیب کذا فی المنتخب
اما مناسب مقام اول ست امکان مصدر است و مستعمل است در معنی ممکن که
عبارت از دنیاست خورشید حقیقت عبارت از ذات باری جل و علا است بدانکه
در بعضی نسخه فقط رقص و در بعض رقص ظهور واقع است و مآل هر دو یکی ست باصره
قوت بینائی بصیرت بمعنی بینائی و یقین و زیرکی فی المنتخب و درینجا مراد از باصره بصیرت و
بینائی یقین است جانانه بمعنی معشوق است ظاهرا مرکب است از جان و آنه که یکی
از کلمات نسبت است و جناب خبیر المحققین در شرح دیوان حافظ درین بیت ؎
نصیحت گوش کن جانان که از جان دوستر دارند ❊ جوانان سعادتمند پند پیر
دانا را ❊ فرموده که ایراد لفظ جمع در خطاب معشوق واحد بجهت نازل گردانیدن
آن معشوق است بمنزل چندین جان شاعری گفته ع ای جان من جانان من یک شب
بیا مهمان من ❊ مؤلف گوید ازین معلوم میشود که جانان از قبیل الفاظی ست که
جمع را برای شخص واحد بنا بر تعظیم و عظم جثه آن ایراد می کنند چنانکه در رسائل

نوشته اند پس ثانی آن زائده بود اما بهتر آن است که گوئیم جانان مرکب از جان و آن که کلمه نسبت ست و جانانه از جان و آنه چنانکه تحریر یافت و جانانه یگانه و حدت عبارت از واجب تعالی است ارتیاب و تحنب در شک افتادن باید دانست که حرف را مابعد بعبیرتش بمعنی راست و این در کلام اساتذه کثیر الوقوع است نظامی گوید ع

بده جزیه از مابر کینه را ۔ قلم در مکش رسم دیرینه را ۔ و حرف از ماقبل مشاهده نمالب انست که بمعنی درست چنانکه درین مصرع ۔ ع ۔ کادیم از چهل روز گردد تمام ۔ یعنے در چهل روز محصل معنی این فقره انست که نظارهٔ این گلها که برائے جسلوهٔ انگیختن جمال خود یا بسبب جلوه انگیز بودن جمال خود بصد هزار ناز و کرشمه از قوه بفعل آمده آن بالغ نظر را سزاوارست که هجوم این غبار کثرت که عبارت از همان گلهاست دا نها چنین اند که در جو امکان ذراتی اند پراگنده و به سبب توفیض الهی در رقص آمده و آن رقص ظهور الشان است در وقت دیدار او تعالے بر بینائی یقین او پرده مناسب نه نهاد ای دیدن این گلها آن کی را سزاوارست که اینها که بمنزله غبار اند بر بینائے یقین او پرده نشوند و در ریب و شک نه اندازند تا از مشاهده جمال او تعالے محروم نمانند و فائدهٔ بالغ نظری انیست که تراکم غبار مضر بینائیست هرگاه اینقدر غبار که این کثرت عبارت ازان است نظر او را مضرت نه بخشد ظاهرست که بینائیش بچه مرتبه رسائی داشته باشد اما پوشیده نماند که این معنی متصوفانه ست و چندان من حیث المقام مناسب نمی نماید زیرا که مقام مقتضے تعریف گلهاست و این گفتگوے بیند امیر را درین معنی مدخلی نیست فقیر چنین بهتر مے داند که گفته شود این حور وشان ازبسکه جمال بغایت دارند و تیزی حسن الشان باقصے غایت است دیدن الیشان

باینقدر بینائی ممکن نیست نظارهٔ اینها بالغ نظری را سزاوار است که باآنکه کثرت غبار است
و این همه هجوم دارد در هنگام مشاهده ایزدے بر بینائے بصیرت او پردهٔ
شک نه بند زیرا که هر که چنان بینائی داشته باشد که این همه غبار باعث نقصان
بینائی او نشود و از مشاهدهٔ جمال هیچ یگانهٔ وحدت که حدت فروغ جمال او ظرف بیان
برنمی تابد باز ندارد و در شک نه انداز دلیس ظاهر ست که چه قدر بالغ نظر خواهد بود
چه آنکه هر گاه چیزی خوب در نظر کسی بیاید البته او در شک خواهد افتاد و حقیقت آنچیز
گاهی دریافت نخواهد شد چون کثرت باعث آنست که مردم را در ریب و شک
اندازد و حقیقت رب جلیل محجوب و جه مدرک نشود لهذا آنرا بغبار تشبیه نموده و حاصل
این تقریر آنست که هر که این قدر نظر بالغ داشته باشد او را سزاوار است که مشاهدهٔ
اینها نماید و گرنه تاب دیدار اینها که بان حسن و جمال اند صورت امکان ندارد در نصوص
مبالغه که در جمال گلها صورت مے بند د ظاهر ست پس کثرت درین تقریر کنایه
باشد از علائق دنیاوی مے تواند که چنین گفته شود که دیدن اینها کسی را سزاوار است
که با همه این غبار در جمال اینها و جمال الٰهی فرق تواند کرد و بسبب بالغ نظری در شک
و ریب نیفتد که نگر جمال او تعالی و جمال گلها کدام است اما رکاکت این توجیه پوشیده نیست
هر چند ارتکاب اینهمه توجیهات منجر بکفر مے گردد اما چون در اغراق نشیبانه
و مبالغه ہائے شاعرانه از الملن گریز نیست می توان آن تسلیم کرد نعوذ بالله من شرور
انفسنا و من سیات اعمالنا قوله بے تکلف بجوش شرار لاله زار کاز سنگ
آتش کوهسار بصدمات چقماق روزگار بیرون ریخته هنگامهٔ نشاطے درنگرفته که سنگ
سرمهٔ دل ارباب قساوت را در آهنین حصاریخ افسردگی سپند آتش اثر

گلکندش لاله زار بمعنی جائی که دران لاله بسیار شگفته باشد چه زار یکی از کلمات نسبت
که برای معنی انبوهی و بکثرت آید مثل ستان و سار و غیر آن و بعضی این کلمات را
بمعنی جای نیز گفته اند اما تحقیق همانست که نوشته‌ایم و معنی جای از نفس کلمه مستفاد
می‌شود و لاله زار درین مقام بمعنی لاله است از قبیل ذکر ظرف و اراده مظروف که شعبه
ایست از فن بیان و لهذا آنرا بشرار تشبیه داده چه تشبیه جا بشرار نتوان کرد
و باشد که شرار لاله زار باضافت عهدی عبارت از لاله باشد از عالم گیسوان
و دیده و استخوان خیال وغیره چنانکه گذشت پس لاله که مشبه است محذوف باشد
سنگ آتش سنگی که ازان بچقماق آتش بر آید و آنرا بعربی حجر النار گویند اگرچه
هر سنگ آتش دارد اما دران سنگ آتش بسیار باشد کذا فی سراج اللغة و درین
شعر خاقانی ؎ سنگ آتش چون شکستی تیز گردد لاجرم + از شکستن تیزی خاطر عیان
می‌آورم + و در سنگ آتش کوهسار اضافت تشبیهی است که جمهور آنرا اضافت بیانیه
گویند و نسبت لاله بکوهسار ازبرای آنست که لاله بکهسار هم بیشتر شگفد چنانکه جامی
علیه الرحمة گوید ؎ نه بینی لاله را در کوهساران + که چون خرم شود فصل بهاران
کند شق شقه گل ریز خارا + جمال خود کند زان آشکارا + و اضافت در چقماق روزگار
از قبیل سنگ آتش کوهسار است چون روزگار در همه اشیا مؤثر است لهذا
آن را به چقماق تشبیه داده در گرفتن راست و موافق آمدن چون در گرفتن
صحبت و آشنائی و مانند آن ؎ صد پیرهن عرق نگه شرم کرده است
تا با تو آشنای ما در گرفته است + ؎ شیشه با سنگ و قدح با
محتسب یکرنگ شد + کی بدانم صحبت ما و تو دانم در گرفت + بابا فغانی ؎

چه درگیر و باین بیت مشت خون سودای من با تو ؎ که چون من مشتری بسیار دارد
لعل سلیمت ؎ ایذا فی نوادر المصادر و درگرفتن هنگامه نیز ازین قبیل ست و بمعنی
راست و موافق آمدن هنگامه و بمعنی تاثیر کردن نیز ست مثل درگرفتن پند و نصیحت
و آه و ناله و بمعنی مشتعل شدن و پیچیدن در چیزی چون درگرفتن آتش در چراغ
و این مجاز است کما فی النسخة المذکورة سنگ سرمه سنگی که ازان سرمه سازند که آن از کوه
طور بهم رسد بسبب آنکه بجهت فروغ انوار الهی سوخته و سرمه شده ست ارباب قساوت
کسانیکه دل ایشان سخت و سیاه باشد چه قسوت و قساوت در منتخب بمعنی سخت دل
شدن ست و درین مقام عبارت از زهاد خشک باشد چون شعر الحافظ همچو امور
ندارند سبب صحابه هر چه می خواهند بر زبان مے آرند چنانکه از کفر و شرک هم لفظی می زنند
حافظ گوید ؎ برو به میکده و چهره ارغوانی کن ؎ مرو بصومعه کانجا سیاه کاران اند
ناصر علی ؎ کعبه سنگ ره باشد شبنم سوگند ست ؎ برهمن کعبه نشین آمد از کیش گذشت
و مذاق فهم این معنی را خوب می فهمد و احتمالات دیگر را در شعر حافظ علیه الرحمة چنانکه
باریک فهمان مدعی تصرف در همه مقامات معنی را بطور دیگر میخواهند بر کرسی نشانند
مدخله بسیستی افسردگی ای افسردگی که مانند یخ است چون افسردگی لاحق حال
زمادیبا شد و لهذا از آمد و شد خاصه در باغ و بوستان باز می ماند ازین سبب
آنرا با آهنین حصار تشبیه کرده و محصل این فقره آنست که بسبب جوش زدن لاله‌ها
که از کوهسار بر آمده اند آنقدر هنگامه نشاط راست آمده که نشاط اندکور دل زاهدان
را که مثل سنگ سرمه سخت و سیاه است و افسردگی برای آنها آهنین حصار شده در
حصار رهان افسردگی بر آتش گرمی سپند خواهد کرد یعنے بسبب آن نشاط افسردگی

که درز ها دست با لکل رفع خواهد شد و چندان گرمی در دل ایشان هم خواهد رسید
که مثل سپند خواهند جست با آنکه هرچه در یخ افتاده باشد از آتش گرم نشود بلکه اثر
گرمی از آتش برود اما دل ایشان انچنان گرم گردد که چون سپند بجهند و سپند
شدن سنگ زیاده تر مبالغه در گرمی دارد و بدانکه درین ضمن اراده این نیز داشته
که هرگاه از حصار افسردگی بجهند البته در باغ در آیند و مشغول بعشرت شوند فافهم قوله
سبزه هفت اندام زمین که از وحشت نهنگان سیلاب بهار برخاسته ام علیشیر گستردہ نشده که
پای خار دار زبان ملامتیان را ورتا به سوخته برشتگی در روغن چرب نمی کنند از دو
نقش موی سبزه باضافت بیانی سبزه هفت اندام بحسب ظاهر عبارت از سر و سینه
و پشت و دو دست و دو پای و بحسب باطن کنایه است از دماغ و دل و سپرز و گرده
و شش و زهره و جگر کذا فی زبدة الفوائد و هفت اندام باطن را هفت خلیفه
نیز گویند چنانکه در رشیدی است اما فرق در تقریر صاحب زبدة الفوائد و رشیدی است
که در اول یکی از اجزا دماغ و در دوم بجای آن معده است نظامی گوید ۵ هفت خلیفه
یکی خانه در هفت حکایت بیک افسانه در + و در رشیدی هفت خلیفه کنایه از
روح حیوانی و حواس خمسه نیز است اما هفت اندام بمانست که گفته شد و بمعنی
هفت عضو ظاهر از هفت اندام سبعه اعضا نیز آمده جلالای طبا طبا گوید +
نشر چون نفاذ حکم روح در اقلیم سبعه اعضای روان کرده + بدانکه درین مقام
مراد هفت اندام عضو ظاهر آن باعتبار هفت طبقه زمین باشد یا باعتبار اقالیم
سبعه و همین اقوی است و کنایه است از تمام روی زمین چه هفت اندام تمام
جسم باشد چون سبزه در موسم بهار به تمام روی زمین رسیده و موها نیز گیرد تمام

باشد لهذا سبزه را موی جسم زمین گفته کما لایخفی نهنگان آن سیلاب محض اعتباری ست
چه نهنگ در دریا و تالاب های کلان باشد نه در سیلابی که در موسم بهار از باران
بهم رسد و چون از دهشت مو بر بدن خیز در است بودن سبزه را بآن تشبیه نموده
گویا موی جسم زمین از دهشت نهنگان مذکور برخاسته اند ملامت گویان از عام
ارباب فسا و فسق است که مراد از آن زهاد و ارباب نصائح اند و زبان ایشان را
ماهی خار دار گفتن از بهر آنست که هر چه از زبان ایشان بر مے آید جز پند و وعظ
نباشد و آن در دل رندان چون خار می خلد و آزار میرساند سوخته برشته مرکب
کسیکه سوخته و برشته باشد میرزا محمد طاهر وحید در دیباچهٔ رسالهٔ آداب جوارح گفته
نشر سوخته برشته آتش شوق می داند که هر شراری چراغانی و یای تحتانی ما بعد آن
برای افادهٔ معنی مصدریست ای سوخته و برشته بودن و نسبت آن بزهاد از جهت
طنز و تشنیعیست که در حق رندان از ایشان بظهور می آید و چون چیز سوخته و برشته
سخت و درشت بود و زبان زهاد نیز در حق اینان درشت باشد گویا سوخته برشته است
باید دانست که بای موحده در اول موی بمعنی از بیانیه است و اضافت در دام علیش
بادنی ملابست است و اضافت در روغن چرب و نرم بیانیست و ذکر تابه بنا بر رعایت
ماهی است چه ماهی را در تابه برشته می کنند و قوله از دهشت نهنگان آه چندان فائده
نمی بخشد بلکه منافی علیش است کما لایخفی علی المتامل بهر حال محصل معنے فقره اینکه از موی
سبزه که بسبب خوف نهنگان سیلاب بهاری بر بدن زمین برخاسته اند دام
آن علیش گستره شده که ماهی زبان ملامت گویان را با همه درشتی خود در عین سوخته
برشتگی در چرب و نرمی خواهد انداخت یعنے چنان علیش بسر دست آمده که زبان

زبان ملامت گویان هم با وصف درشتی خود چرب و نرم خواهد گردید و درشتی آن
که از سوخته بر شتگی بهم رسیده بالکل رفع خواهد شد قوله نوروز رسید و شد جهان دار سرور
وز لاله و گل روی زمین عارض حور شد نوروز عبارتست از رسیدن آفتاب بر
نقطه اعتدال ربیعی و آن اول برج حمل ست چون آفتاب برین نقطه برسد آغاز
بهار بود دار سرور در اصل دار السرور بود فارسیان الف و لام را حذف کرده دار
سرور بکسره خوانده اند چه مضاف فارسی را کسره ضرور یست و در امثال این نیز همین تصرف
کنند مثل بیت المعمور معیار الادراک و بیت المقدس و بیت المعمور و دار البقا
و دار الفنا و جنت الماوا و مثل آن که هر کدام بحذف الف و لام استعمال نموده
بکسر مضاف خوانده اند صائب ۵ خرابه ایست که خوشتر ز بیت معمور ست هستی
که از طپش دل خراب میسازند خاقانی علیه م از بیت معمور آمده وز خوان خلد
خورده قوت وز له خوان را ز خوان آورده ام ظهوری اگر گویند نثر چون شد مرتب در
این بیت معیار ادراک یعنی رساله مثال بیت مقدس و بیت حرام در صدر کتاب
گذشت خاقانی در بارگاه صاحب معراج هر زمان معراج دل بجنت ماوا بر آورم
روی زمین سطح ظاهر زمین ست چون آنرا بلفظ روی تعبیر نموده مقابله آن بعارض
خوب واقع شده و لاله و گل بسبب چنین و چنان شدن زمین ازان گفته که
عارض معشوق را بگلستان تشبیه دهند و نیز گل و مراد آن است که روی زمین بسبب
لاله و گل چنان رنگینی بهم رسانیده که گویا عارض حور ست حور جمع حورا چون فارسیان
گاهی جمع را بمعنی واحد استعمال کنند چنانکه افلاک و عشاق و ریاض و عجایب و غیر هم بمعنی
فلک و عاشق و روضه و عجیب حور نیز بمعنی حور استعمال نموده اند لهذا بالف و نون

جمع کرده اند سعدی گوید ٭ حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف ٭ از دوزخیان پرس که
اعراف بهشت است ٭ عرفی ٭ شگفته با گلستان عیش تو ز انسان ٭ که حور خلد تمنا کند
از ان نرگس ٭ خاقانی گفته ٭ قلب ریا بنقد صفا چون برون وهم ٭ انفاس چون
بزیور حور ابر آورم قوله هر قطعهٔ ابر جلوهٔ صبح صفا ٭ هر لمعهٔ برق موجهٔ لجهٔ نور هش
قطعه ابر بمعنی لکهٔ ابر و آنرا گل ابر نیز گویند و معنی شعر ظاهر است قوله و مسبدم روائح
نسرین و ریحان چون نفس تهلیل مسبحان سبکبال بمعراج اجابت پریدن در زمان زمان
رشحات ژاله و باران مانند فوج فرشتگان عرقناک از عرش رحمت رسیدن
نش پوشیده نماند که درین هر دو فقره کثرت روائح و بسیاری نزول ژاله و باران است
نسرین بر وزن قزوین نام گلیست معروف و آن سفید و کوچک و صد برگ میباشد
و آن دو نوع است یکی را مشکین گویند و دیگری گل نسرین و بعربی ورد الصینی
خوانند کذا فی برهان معراج اجابت و عرش رحمت عبارت از معراج و عرش است
اضافت آن اضافت بادنی ملابست است نه تشبیهی که آنرا بیانی گویند چه مقصود آنست که
بمعراج می پرند و از عرش میرسند و چون بسبب دعا اجابت بر معراج پریده و فرشتگان بسبب
رحمت الهی از عرش رسیده اند چه رحمت الهی باعث آن میشود که فرشتگان از عرش بر زمین
فرود آیند لهذا معراج و عرش را بسوی اجابت و رحمت مضاف نموده و این مثل دست
تغابن و دندان تاسف است که حقیقت آن پیش ازین تفصیل گذشت پوشیده نماند
که معراج اجابت و عرش رحمت فقط متعلق بنفس تهلیل و فوج فرشتگان است و سبکبال
و پریدن و عرقناک و رسیدن بهر دو یعنی روائح و نفس و ژاله و فرشتگان باید دانست
که هرگاه کسی از دور برسد بسبب تردد بسیار عرقناک شود و چون فرشتگان

از عرش نازل می شوند توہم شده که ہرگاه از چنین راه دور و دراز وارد می شوند عرقناک می شده باشند و این شعبه ایست از فن بیان کمالا یخفی علی ماہر ہذا الفن سبکبال و عرقناک مضاف است بسوی معراج اجابت پریدن و از عرش رحمت رسیدن ومعنی ہر دو فقره آنست که روائح نسرین وریحان بسبب کثرت خود دمبدم سبکبالی در پریدن ست چنانکه نفس تہلیل مسبحان بمعراج اجابت دمبدم پرد و کثرت ژاله و باران چنان ست که زمان زمان آن ژاله و باران عرقناک از رسیدن است مثل فوج فرشتگان که از عرش رحمت الٰہی ہر زمان عرقناک میرسند چه رحمت الٰہی وسعتی دارد که لطفیست که فرشتگان رحمت را از عرش معلے برای بندگان بر زمین بیارند لہذا قید ہر زمان بکار رفته و لطفی که در نسبت عرقناکی بر رشحه و ژاله است بر مذاق فہم ظاہر ست اما بہترین توجیہات درین فقره آنست که گفته شود بای موحده از عبارت بمعراج اجابت پریدن و بای از سببیه از عبارت از عرش رحمت رسیدن محذوف شده چه مراد آنست که سبکبال ست بر پریدن بر معراج اجابت و عرقناک ست از سبب از عرش رحمت رسیدن کمالا یخفی علی المتامل باید دانست که در فارسی ضابطه ایست که ہرگاه دو بای موحده یا دو از یا دو حرف در دریک جا جمع شوند یکی از ان محذوف نمایند چه جمع آن ہر دو موجب اختلال ست در بنای فصاحت صائب گوید ع علیسی بعیب خود نرسید نمیرسد چه بای بعیب صله نرسید نیست ونمیرسد را بای صله دیگر می باید پوشیده نماند که ارشد خیال مصرع دیگر با آن ضم کرده و آن نیز بہمین معنی مشتمل آمده وہو ہذا ع فضل بفضل خویش ندیدن نمیرسد فافہم حضرت شیخ علی حزین علیه الرحمته ع بنازم حیرت

نظارهٔ جسمی که اشکم را ٭ چو آب تیغ از مژگان چکیدن باز میدارد ٭ حکیم ثنائی گوید ؎ از هر جا
بگذرم اهل ملامت ٭ ننمایندم بارباب سلامت ٭ کہ این رو گردهٔ درگاه عشق است ع
ز چشم افتادگان شاه عشق است ٭ و می شاید که چشم افتاده بالاستقلال محاورهٔ
باشد مثل سرگذشته و از سر گذشته پس از ما نحن فیه نخواهد بود ظهوری گوید ؎
شیر در مهر بره لیسیدن ٭ گرگ در خون خویش خسیدن ٭ مقصود مصرعهٔ ثانیست
و قس علی هذا البواقی خان آرزو در چراغ هدایة در بحث از چشم افتادن و ز چشم
افتادن در باب حذف حروف مذکوره می فرمایند که تحقیق آنست که این حروف
از استادان بسبب سهو مانده که متتبعان آنرا قاعدهٔ مقرر کرده اند
مولف گوید که ظاهر همین ست زیرا که در صورت بودن یک از یا یک یا یک رو بر دو غیر
حرف دیگر از خاطر می رود و برین معنی وجدان موزون طبعان گواه است اما
چون در کلام اساتذه بیش از حد حصر یافته میشود شاید ضابطهٔ مستقل باشد
و نیز نسبت سهو باساتذه خالی از شوخی نیست بهر کیف حاصل این تقریر درین
هر دو فقره آنکه روائح فلان فلان دم بدم سبکبال اند بآنکه معراج اجابت می پرند
و ژاله و باران هر دم عرقناک اند بسبب اینکه از عرش رحمت میرسند در نصورت
سبکبال و عرقناک مضاف بسوی معراج اجابت و عرش رحمت نیست
چنانکه در توجیه سابق بود هر چند ژاله درینجا بمعنی شبنم نظر به مناسبت بهار و شبنم
بباعث شگفتی بودن مناسب می نماید اما چون در هنگام بارش شبنم نمی باشد
تا اطلاق زمان زمان بر هر دو درست شود آری تگرگ همراه باران می آید
پس همین مناسب است قوله در در دیوار گلزار روزگار بزبان سبزهٔ نوخیز ترنم زن بیا

ترانه خوشی و خورمی‌ش گلزار جایی که در و گل بسیار باشد چه زار کلمه ایست که مفید معنی انبوه و کثرت بود از عالم ستان و سار در مثل گلستان و کوهسار و غیره بمعنی جای از نفس کلمه مستفاد نمیشود پس بعضی که زار را بمعنی جای نوشته اند درست نباشد و همچنین در ستان و ستار و امثال آن کما ذکر سیفی المطولات روزگار در سراج اللغت بمعنی زمانه است مطلقاً و بمجاز بمعنی امتداد مدت و فرصت نیز آمده بخاطر میرسد که روزگار مرکب باشد از روز و گار چه گار بمعنی گر از عالم آموزگار و آموزگر چه وجود روز موقوف بر زمانه است زیرا که مقدار حرکت فلک اعظم است که موجب حرکت افلاک دیگر است و فلک شمس دران داخل است انتهی مؤلف گوید که ازینجاست که شکایت یا شکرانه روزگار کنند چه هر نیک و بد از حرکات فلکی می دانند و روزگار گاهی عبارت از دار دنیا نیز باشد و همچنین زمان ماند و لهذا آنرا درین فقره گلزار و در فقرهٔ ثانی زمان را بوستان گفته و چون گلزار گفته در و دیوار نیز برای او تجویز نموده و حق آنکه همین در و دیوار را در و دیوار گلزار روزگار گفته چه این همه در روزگار است و هیچ یکی ازاینها خارج از روزگار نیست فتامل خوش بواو معدوله است و ماقبل واو معدوله فتحه غیر خالص یعنی بوی از ضمه دارد لهذا این واو را واو اشمام نیز گویند از جهت فتحه قافیه آن باکش و وش بود و چون بوی ضمه نیز دارد گاهی بهش و کش بضم هم قافیه نمایند و معنی آن نیکو و خوب و بمعنی مادر زن و مادر شوهر نیز است و آنرا خوشدامن نیز گویند و هر دو معنی لغوی معدوله است ترانه خوشی ترانه که منشای آن خوشی و خرمی بود حاصل فقره اینکه درین روزگار آنقدر خوشی و خورمی بر سر دست آمده که در و دیوار روزگار آنقدر خوش

وخرم گشته که بزبان سبزه ترانه میسر آید وزبان سبزه باضافت بیانی است چه سبزه را
زبان در در دیوار روزگار مقرر نموده قوله شاخ و برگ بوستان زمان به بال ربالیدگی
شباک پرواز هوای نزهت و بعضی نسخ شاخ و برگ بوستان زمان شاخ و برگی
که در زمان است و ترکیب آن مثل در دیوار روزگار است که در فقرهٔ اول گذشت
واحتمال ثانی در در دیوار روزگار چنانکه سابق ذکر یافت نیز دارد فافهم بال بازوی
مردم وجای برآمدن پر مرغان که بدان پرواز کنند و مطلق جای برآمدن پر چنانکه
رشیدی گمان برده خطا است و بعضی گویند از انسانان و حیوانات پرنده از کتف تا
سر ناخن و بعضی گفته اند از شانه تا آرنج و از پرنده پر دبالی که بعربی جناح خوانند
و بعضی گفته اند از پرندگان پاتا پر سراج اللغت مؤلف گوید چون در بالیدگی
حرکتی هست لهذا آنرا بال قرار داده و این بسیار نزاکت دارد و ازین عالم است
در شعر میان ناصر علی ؎ دران گلشن که گردد خون فشان چون تیغ جولانش +
رم آهو کند بالیدن نازک نهالان را ؛ و معنی فقره ظاهر قوله نشاط افزای
وزیدن باد شمال جویبار لب جهانیان را خندهٔ نشاط و طرب گل نمود در وش شمال
با دوست راست و آنرا باد هرات نیز گویند بدین سبب که این باد در هرات اکثر
می وزد و بشمال هرات مشهور است و قوسی گوید که هفت ماه لا ینقطع شمال در هرات
می وزد چنانکه از سراج اللغت در لغت باد هرات بتفصیل دریافت میشود
و در منتخب بادی است که مابین مشرق و بنات النعش وزد باید دانست که در
بعض نسخه وزیدن باد شمال واقع است و در بعضی شمال در صورت اول شمال در
تجرید است از معنی باد کما لا یخفی و فاعل فزودن نشاط و وزیدن باد شمال است

ای بسبب آنکه وزیدن شمال نشاط می افزاید بمجاز فاعل آن وزیدن را قرار داده
چه فی الحقیقت افزاینده نشاط شمالست نه وزیدن اما چون فعل مذکور بدون وزیدن
ممکن نیست لهذا چنین گفته فافهم جوبار ربیز از عالم زار وسار وستان وغیره ست
اما جوبار بمعنی جوی مستعمل شده ووجه شبه در جوبار ولب دو بودن لب کرانه جوبارست
وحرف را که بعد از جهانیان واقع ست بمعنی درست که حرف ظرف است وحقیقت این
از رسائل بوضوح می پیوندد وخنده نشاط وطرب خنده که بسبب نشاط وطرب حاصل
شود گل خود روگلی که خود بخود دروید ومعنی فقره آنکه باد شمال چنان نشاط افزاست
که خنده در لب جهانیان گل خود روست ای بی اراده خنده بر لب می آید مانند گل خود رو
که بی سعی کاشتن میروید **قوله** وبغم فرسائی دمیدن صبا کهسار دیده عالمیان را خواب
آسایش وراحت گل شبوش **صبا** بفتح والف مقصوره بادی که از پس پشت آید
چون رو بقبله آری ودر موید بادیکه از وگل بشگفد وآورده که صبا بادی است
که از زیر عرش میخیزد ووقت وزیدنش صبح است وسخت لطیف وفیض بخش است
کذا فی زبدة الفواید ومعنی باد خزان وصرصر نیز استعمال یافته ؛ نظامی گنجوی؛ صبا
بلبلان را دریده دُهل ؛ ز نامحرمان روی پوشیده گل ؛ ایضاً ؛ بارمن در آمد چو
دریای تند ؛ صبا را شد از گرد او پای کند ؛ کهسار مخفف کوهسار وآن در اصل جائے
که دران کوهها بسیار بود اما مستعمل بمعنی کوه ست واضافت در کوهسار دیده از عالم
جوبار لب ست کما لایخفی ونسبت غم فرسائی بدمیدن صبا از قبیل نسبت نشاط افزائے
بوزیدن شمال ست که گذشت خواب آسائش خوابیکه بسبب آسائش وراحت بهم رسد
وآن را خواب وخواب عافیت وخواب آرام وخواب آسودگی وخواب فراغت

و خواب امن نیز گویند چنانکه مقابل آنرا خواب کلفت سنائی راست ؎ ز فیض ذات
تو شاید که هیچ کیفیت ٭ ز خواب کلفت از این پس خمار بر خیزد ٭ مرزا صائب گوید ؎
خدا این طفل بد خو را بخشد خواب آسایش ٭ شبی صد بار از فریاد دل بیدار میگردد ٭
بروی بستر گل خواب راحت نیست شبنم را ٭ نقاب از روی گلرنگ که امشب باز
میگردد ٭ کلیم ؎ صورت دیبا ز خواب آفیت بیدار شد ٭ عیش را از ناله تا کی تلخ بر دیبا
کنم ٭ سراج الدین خان آرزو ٭ خواب آرامت ز شوخی کی برد ٭ گر چه تو باشد ز گل بستر
ترا با صد تب ٭ نظر لطف ز مهر و مه که کاست مجوی ٭ خواب آسودگی از چشم نگهبان
مطلب ٭ هر جا که بلبل است درین باغ و بوستان ٭ از ناله ام ز خواب فراغت بر آمده ٭
کمین گاه است خواب امن سیلاب حوادث را ٭ دل بیدار را خوشتر ز ما من بیش
میگردد ٭ گل شبتو نام گل است گویند که آن در وقت شب بشگفد چون خواب در وقت
شب در چشم آید آنرا گل شبتو گفته اند و معنی فقره ظاهر است قوله خاک اگر همه غبار خاطر
باب تر دماغی در سبزه خورمی دماینده ش اگر همه بمعنی اگر چه سراسر است و معنی بالفرض
نیز بقرینه مستفاد میشود شاعری گوید ٭ گر همه خانه کعبه است که تعمیر بکن ٭ بیدل علیه الرحمة
گر همه جبریل باشد مرغ فهم آگاه نیست ٭ ای اگر بالفرض خانه کعبه است و اگر بالفرض
جبریل باشد و حاصل معنی فقره آنکه خاک اگر چه سراسر غبار خاطر است ای سراسر باعث
تکدر خاطر اما درین زمان از بسکه آب تر دماغی خورده است سبزه خرمی میدماند چه جای
آنکه سبب کدورت گردد میتواند که چنین گفته شود که خاک اگر غبار خاطر باشد هم
بآب تر دماغی سبزه خرمی میدماند درینصورت غبار خاطر را خاک فرض کرده و لفظ اگر
همه بمعنی دوم ای هر چند سبزه از خاک میدمد نه از غبار خاطر گو به لفظ غبار باشد اما درین

زمان

زمان خرمی ونشاط آنقدر غلو کرده که عبار خاطر نیز بسبب متاثر بودن از آب تردماغی سبزه خرمی می دماند **قوله** خار اگر همه نیش درون به نسیم اهتزاز در گل شادمانی شگفانیدن **نش** درین فقره نیز همان دو توجیه سابق میتوان کرد پس در صورت اول خار بمعنی خود باشد ونیش درون بودن آن خار به سبب خلش و رنجی است که ازان در دل حاصل شود در صورت ثانی خود نیش درون را خار گفته ونیش درون خار خار یکه از غم باشد **قوله** درین جوش طراوت اگر فتیلهٔ عنبر بدعوی فوارگی بر خیزد مشکل که بر رشحه ریزی رطوبت خوی خجالت بر جبین منکر ان ننشاند **ش** مشار الیه کلمهٔ این جوش طراوتیست که در خارج موجود است ومفید معنی تفخیم نیز هست زیرا که این وآن گاهی برای افادهٔ معنی تفخیم وتعظیم چیزے نیز می آید کما لا یخفی پس درین جوش طراوت باینمعنی است که در وقت همچو جوش طراوت که بسیار است فتیلهٔ عنبر فتیله که از عنبر سازند وبرای خوشبوئی بسوزند بر رشحه ریزی رطوبت دو احتمال دارد یکی آنکه فاعل فعل ریختن فتیلهٔ عنبر باشد دوم آنکه فاعل آن رطوبت بود در صورت اول رشحه مضاف و رطوبت مضاف الیه وامر بجای مصدر سے ریز ما بین هر دو باشد پس ترجمه آن رشحه ریز بودن رطوبت ای بسبب آنکه رطوبت رشحه ریز است چنین وچنان شده خوی بواو معدوله بمعنی عرق وبواو مجهوله نیز آمده یا بمعنی جداگانه بود بهمان معنی حکیم رودکی گوید ؎ تا خوی ابر گل برخ تو کرده شبنمے شبنم شده است سوخته چون اشک ماتمی ؛ ابو نصر نصیرای بدخشانی ؎ گر چشم مست یار به بندد غزال چین ؛ خوی خجالت از بن هر موی او چکد ؛ ومعنی فقره اینکه درین وقت لبیا لز جوش طراوت اگر فتیلهٔ عنبر با کمال بیوستی که دارد واثر رطوبت دران متصور نیست

سرگرم این دعوی شود که من فواره ام پس بسبب اینکه درین هنگام از بسیاری طراوت
رشحه رطوبت از خود میریزد این معنی مشکل ست که از رشحه ریزی او منکران را خجالت دست
ندهد و عرق خجلت بر پیشانی شان ننشیند بدانکه چون در فتیله بسبب سوختن یبوست
میباشد نه طراوت لهذا سامع را ازین معنی انکار باشد که چنین نخواهد بود اما چون انطراوت
این موسم رطوبت درو اثر کرده و در رشحه ریزی مثل فواره شده البته مشاهده او موجب
خجالت شود در صورت احتمال ثانی رشحه ریزی چنین باید گفت که بسبب اینکه رطوبت
رشحه میریزد چنین و چنان خواهد شد فافهم و معنی این فقره بوجه دیگر چنین بر کرسی می نشیند
که ضابطه ست که هر کس نزدیک فواره باشد رشحه فواره بر جبین او میفتد پس گویا
همان رشحه بر جبین منکران که بحبت مشاهده این احوال نزدیک آن فتیله ونده
خوی خجلت شود **قوله** و درین غلو نکهت اگر دماغ سوخته مجمر فسرده سودای غنچگی پزد
عجب که بعطسه انگیزی هجوم رایحه سر تحسین و تصدیق حریفان بپاپی نه جنباندش دماغ
سوخته دماغی که یبوست بسیار دران پیدا شده باشد و لهذا بسبب آتش افروختن
مجمر را دماغ سوخته گفته ظاهر الطریق تشبیه باشد و میتواند که بطریق استعاره بوجه
مجمر را شخصی قرار داده و برای او دماغ تجویز نموده مجمر فسرده مجمر یکه آتش وا فسرده شود
و چه این است که تا آتش در مجمر باشد بسبب سوختن عود خوشبو ازان بر می آید و در فسردگی
آن نی حاصل فقره آنست که درین وقت بهار که نکهت غلو و جوش دارد اگر در دماغ
مجمر سوخته افسرده این سودا پیدا شود که من غنچه ام ازانجا که غلیان نکهت که درین
موسم دست داده عطسه بینگیزد آن عطسه انگیزی او سر تحسین حریفان را پیاپی بجنباند
بدانکه فاعل بجنباند مجمر ست چون به سبب عطسه انگیزی باعث سرجنبانی شده از روی

مجاز آنرا فاعل سر جنبانی قرار داده وضابطه آنست که هر کس که تحسین کسی کند سر بجنباند
ونیز از عطسه سر می جنبد ومیتوان گفت که چون بسبب عطسه انگیزی سر حریفان تحسین
همان جنبیدن سرشان بسبب عطسه جنبیدن سر شود برای تحسین پوشیده نماند که فاعل
پز دماغ ست وفاعل جنباندن ذات مجمر وازین گمان نبری که نظر بفاعل پز بودن
دماغ فاعل فعل ثانی هم همان باشد زیرا که اگر گفته شود که در دماغش چنان خیال سوده
که من چنینم فهمیده نمیشود که متکلم همان دماغ ست واگر این اراده هم کنند چندان مضایقه
ندارد بلکه تشبیه نیز راست می آید اما بقرینه فقره اول بهتر همانست فتامل قوله السازگار
اعتدال هوا جنگ آتش وپنبه بصلح شگوفه وگل هم آغوش ش سازگار مرکب از ساز
که کلمه الیست مفید معنی فاعلیه وساز بمعنی موافقت وساختگی است چنانکه گویند با او
ساز کرده ست یعنی موافقت وسازگاری بیای تحتانی حاصل المصدر بمعنی موافقت
شگوفه بکسر گل درخت میوه دار چنانچه در برهان قاطع ست مولف گوید شعرا بیشتر بمعنی
مطلق گل سفید رنگ استعمال کرده اند وبمعنی از تتبع معلوم شود از انجاست که فیما
سخن فیه به پنبه تشبیه کرده ومیرزا بیدل علیه الرحمة در احوال شیرخواری خود در چهار عنصر
فرماید ثمر آنقدر از اصل دور افتادی که تا بسراغ گلت رسد رنگها عنان شگوفگی
گردانید ومصنف در عبارت این نسخه بسیار جا بدین معنی آورده کما یجیئ واز عبارت قوله
پلنگ شاخ شگوفه آه که بعد ازین می آید معلوم میشود که شگوفه گاهی بمعنی گل سرخ رنگ
نیز آمده زیرا که داغ بر پشت پلنگ سرخ مائل بسیاهی بود وگل بر هر گل عموماً و بر گل افراد که
در عربی ورد گویند خصوصاً اطلاق کنند ولهذا درینجا بآتش تشبیه داده هم آغوش
صلح شدن جنگ عبارت از مبدل شدن جنگ ست به صلح ومعنی فقره آن ست

که اعتدال هوا آنقدر با همه چیز موافقت کرده که آتش و پنبه مثل شگوفه و گل صلح کرده اند
چنانکه از نزدیکی گل شگوفه ضرر نه بیند از نزدیکی آتش پنبه ضرر نمی بیند و بعضی تقریر این فقره
چنین کرده اند که شگوفه و گل گویا آتش و پنبه اند که بسازگاری اعتدال هوا جنگ را
گذاشته صلح اختیار کرده اما ظاهر است که این معنی را الفاظ فقره بجز بی مساعدت نمیکند و نیز تقریر نیه
مفقره ثانی مناسب نمی نماید قوله و بهموارکاری ملائمت نسیم خشونت مرتفع بالینت گلبدن دوش
بدوش شد یعنی بسبب نسیم همه چیز را در ملائمت مساوی مینماید لهذا خشونت مرتفع به نرمی بدل
شده بانرمی گلبدن دوش بدوش گردید یعنی مرتفع و گلبدن در ملائمت برابر گشته قوله
از غرور رنگیری هوا و نخوت آوری نشو و نما پلنگ شاخ شگوفه در انداز ببره ستاره جستن شد یعنی انکه
چون هوا نرم و ملائم گردد هر کسی را سرور در طبیعت پیدا شود و از آن سرور باعث غرور رنگیر او گردد
و نیز نشو و نما که عبارت از آغاز جوانی است سبب نخوت باشد خاصه در طبایع حیوانات سباع
مثل شیر و پلنگ با آنکه بیست که نشو و نما در ینجا از دو معنین واقع شده نظر بلفظ پلنگ بمعنی آغاز
جوانی و نظر بلفظ شاخ نشو و نما که برای درخت باشد برای روئیدن و نمو پلنگ بمعنی معروف است آن
جانوریست مشابه یوز که مثل یوز داغ بر تمام بدن دارد و نیز پوریست و انبکه بمعنی یوز شهرت
دارد غلط عوام است با آنکه در عام نسخ برستاره جستن واقع شده و برین معنی علی ست برتقدیر این نسخه
معنی فقره چنین میشود که پلنگ شاخ شگوفه که همان شاخ شگوفه باشد از سبب نشو و نما چنان
نخوت و غرور پیدا کرده که در انداز آنکه قصد آنست که بر بالای ستاره بجهد و مصحح چنین است که ببره
ستاره بفتح بای موحده ببره بمعنی ستعلاست و بره ستاره حمل باشد یا خود ستاره
بمناسبت حیث المقام مناسب می نماید و نیز مقابله گاو گردون هم میرسد که در فقره ثانی است
بدانکه درین فقره مقصود بیان مبالغه در نشو و نما ست فافهم قوله شیر سرخ گلنار پنجه یار

یاز در گردن گاو گردون شکستن **ش** شیر سرخ مشبه به و گلنار مشبه واقع شده و باز همان گلنار را به پنجه تشبیه داده چه جمع شدن دو نسبت برای یک شی موجب ازدیاد لطف است یاز به یای تحتانی بمعنی حرکت ماخوذ از یازیدن بمعنی حرکت دادن و پنجه یاز ترکیب مفید معنی فاعلیت بمعنی حرکت دهنده پنجه و از اینجاست یازیدن دست در مصرع که در مال مردم بیازید دست ها و در بعضی نسخه پنجه ناز با اضافت پنجه بسوی لفظ ناز بنون والف کشیده و زای معجمه زده معروف و این نسخه مناسب نیست زیرا که در ین صورت شکستن متعلق به پنجه باشد و پنجه بلفظ بردن مستعمل است نه بشکستن و نیز وقت دیگر آنست که تا در اول کلمه در مقدر نکنند معنی درست نشود کما لا یخفی علی المتامل و اگر گوئی چه مضائقه است که در جائیکه دو دریا دو بریا دو بایا دو از جمع میشود حذف یکی جائز است چنانکه پیش ازین گفته شده گوئیم اجتماع آن هر دو در یکجا میباشد نه در جاهای مختلف چنانکه پیش ازین تفصیل گذشت و اگر گوئی که حرف ظرف در جاهای دیگر نیز محذوف شود مثل باز آرا رفته بودم و غیر آن گوئیم مسلم اما مساعدت محاوره نیز شرط است و هم قباحت استعمال لفظ پنجه بشکستن انچه هست باقیست کما لا یخفی پس مناسبت پنجه یاز بتحتانی باشد که صیغه اسم فاعل است و کلمه در ماقبل گردن گاو الخ مفید معنی در باب و در باره است و حاصل این فقره آنست که شیر سرخ گلنار در باره گردن شکنی گاو گردون پنجه یاز است ای شیر سرخ گلنار پنجه برای آن می یازد که گردن گاو گردون بشکند یعنی هم مشعر مبالغه نشو و نماست مانند فقره اول **قوله** نقش قابلیت نشو و نما چنان نه نشسته که سر و قلم فولاد در آب زرین مکین بسبز کردن حرف این دعوی ریشه جوهر ندواند **ش** نقش نشستن و نشانیدن کنایه از اعتبار پیدا کردن و لهذا در ضبط و ربط و بند و بست ملک مستعمل

میشود چنانکه نقش فلانی خوب نه نشست ازاده آن بود که ذلت و خواری کشید غنی گوید ۵
بهر خدمت پیش ارباب سخن آماده باش ✤ نقش خود را چون قلم بنشان و خود استاده باش
صائب ✤ نقش امید بوسه بوجه حسن نشست ✤ تا شد نهفته در خط مشکگون عقیق تو ✤
کذا فی بهار عجم قابلیت نشو و نما عبارت از استعداد نشو و نما است و مراد در ینجا از قابلیت
آنست که هرچه هست استعداد نشو و نما پیدا کرده قلم فولاد کنایه از قلمی ست که بر سر آن الماس
نصب کنند و بدان مهر پاک کنند و در سر و قلم تشبیه ست باعتبار راستی و شاید که برگ فولاد را
نیز در وجه شبه مدخلی باشد چه فولاد سیاه باشد و سبز و سیاه رنگ یکی است اند چنانکه خنجر و شمشیر
را بسبز تشبیه میکنند و خاقانی ببرگ گندنا تشبیه کرده و بدر چاچی تیغ را بطوطی تشبیه
نموده و طوطی سلب گفته ۵ سه حرفی نام طوطی آن سلب کزتن زبان دارد ✤
دو بلبل زیر خود دارد که او را چار صد شد سر ✤ مراد از دو باعتبار اعداد حروف آن که
ده باشد یای تحتانی ست و بلبل باعتبار هزار عدد سست یعنی یای تحتانی بلبل را که غین
باشد در زیر خود دارد و چار صد که حرف تا باشد بر سر آن دو است پس تیغ صورت بست
و باشد که قلم فولاد همان قلم باشد از فولاد که برای نوشتن بکار آید مثل اقلام متعارف
و نزدیکی آن باب زمین نگین کیف ما اتفق باشد و باعتبار علاقه که قلم حکاک را با نگین
باشد که آن کار مهرکنی ست بدانکه اضافت در زمین نگین تشبیهی ست و آب آن صفائی
آن باشد سبز شدن و سبز کردن حرف و سخن و مانند آن بر کرسی نشستن و نشاندن و مانند
آن ✤ غنی گفتم که شود از گل و صلت چمنم سبز ✤ گل کرد خط لعل تو شد زان سخنم سبز
صائب میفرماید ✤ سینه صافان سبز بسازند حرف خصم را ✤ زنگ را طوطی کند آئینه سیمای
شوق ✤ سلیم ✤ ای خوش آن روز که آن سیب ذقن سبز شود ✤ هرچه میگویمت ای عهد

شگفتن سبز شود + بهار عجم این دعوی اشارت بدعوی قابلیت نشو و نماست که از طرف خود میکند و اضافت در ریشهٔ جوهر اضافت بیانی ست حاصل فقره آنست که هر چیز چنان قابلیت نشو و نما پیدا کرده که قلم فولاد که در راستی مثل سرو ست در آب زمین نگین از جوهر که دارد ریشه خواهد دوانید تا حرف دعوی قابلیت نشو و نما سبز شود آ مخفی نیکه در نگین آب باشد چون ریشه درخت خواهد دوید و در نشو و نما خواهد لطف آنست که ریشه باستعانت آب میدود اگر چه درینجا در حقیقت آب نیست اما چون استعداد نشو و نما بکمال پیدا کرده بمحض نام آب ریشه دوانیدن شروع خواهد کرد قوله در سر عموم انبساط بسر حدی نه پیوسته که کهسار بدخشان چون وادی نعمان بسر خروئی مدعی این سخن لالهٔ لعل سیراب شگفانده ش لالهٔ لعل بمعنی لالهٔ سرخ و نیز تشبیه لعل به لاله است بدانکه لعل ذو المعنیین واقع شده هر گاه نسبت آن بوادی نعمان کرده شود مراد ازان لالهٔ سرخ بود و چون نسبت آن به بدخشان باشد مراد از و خود لعل باشد که جوهر یست معروف و سیراب صفت لالهٔ لعل ست و حاصل فقره آنست که انبساط آن قدر عام شده که چنانکه در وادی نعمان لالهٔ لعل که عبارت از لالهٔ سرخ است می شگفد همچنان در کوهسار بدخشان نیز لالهٔ لعل که جوهر مذکور باشد خواهد شگفت چه انبساط منبسط شدن و وا شدن ست ای چون انبساط عام شده لهذا از گلها تجاوز کرده در لعل سرایت کرده و آنرا هم شگفانیده تا هر که مدعی این سخن باشد که انبساط عموم دارد او را سرخروئی حاصل شود و دعوی آن بثبوت رسد بدانکه در فقرهٔ اول نظر بلفظ سرو سبز کردن حرف و درین فقرهٔ بلفظ لالهٔ لعل بلفظ سرخروئی خوب واقع شده باید دانست که درین فقره مدعی بصیغهٔ اسم فاعل ست باز آنرا مدعا بصیغهٔ مفعول خوانند و قائل صیغهٔ فاعل را بغلط نسبت میکنند از غلط

خود غافل اند و گناه خود را عبث بر گردن دیگران می بندند و ما خود بلاهت میگرد زند و بمعنی
هیچ احتیاج بتوضیح ندارد **قوله** امروز گلزمینی که بهزار بلبل کار ندارد کجاست **ش** گلزمین با فنت ضنا
ولی ضنافت بمعنی قطعۂ زمین مثال هر دو از این اشعار مشهود می شود اسیر گوید ؎ هر چند
بهشت دلنشین است ؛ از کوی تو یک گل زمین ست ؛ صائب ؛ یکدل هزار زخم نمایان ندشته است
یک گلزمین هزار خیابان نداشته ست ؛ وعرفی بجای گلزمین گل خاک بسته ؛ حکم تو آتش آورد
بکشمیر و گر شد ؛ کی از گل آن خاک درین خاک درآید ؛ وسنیر برین لفظ اعتراض کرده وخان آرزو
در سراج اللغت گفته که بعد تحقیق معلوم شده که لفظ آمده است چنانکه اوستاد طالب کلیم در
ترجیع بند گل خاک نیز بسته انتهی کلامه مؤلف گوید از شعر عرفی معلوم میشود که در گل خاک فصل را
نیز جائز است چه کلمۂ آن ما بین گل و خاک واقع شده فافهم و کهر رای صاحب شرح قصائد عرفی
منکر این لفظ شده و گفته که گل خاک بمعنی گلزمین در واقع مستعمل نیست لفظ آن که در میان
گل و خاک داخل ست هرگز مشعر باینمعنی نمیشود که مصنف گل خاک بمعنی گلزمین آورده است
پیداست هر کجا که در میان فاصله میخواهند بقدر بعید اشی به چنین صاحب دانش حمل نمودن
بعودی به بعید اشی ست تقریر این مصرع چنان باید کرد و آن که گل این خاک یعنی آن زیبائی
و رعنائی و نکهت تازه و لطافت بی اندازه و خوش آئینی و مسرت آفرینی و دلنشینی که از گل
این خاک یعنی از خاک کشمیر ظاهر میشود از خاک آستانه ممدوح که بر کشمیر صورت می گیرد واضح است
چه خاک جناب ممدوح را با گلزمین کشمیر در خوبی مقابل فرموده است انتهی کلامه مؤلف گوید از این
عبارت ظاهر میشود که شارح مذکور مصرع اخیر را چنین گرفته ع آن که گل این خاک از آن خاک
برآید ؛ کلمۂ آن که اشارت به بعید ست در اول مصرع و کلمۂ این که اشارت به قریب ست ما بین
گل و خاک و از آن بجزو اسجمه با کلمۂ آن که اشارت به بعید ست ما بین خاک اول و خاک

دوم وبرآید به بای موحده بجای در آید واز عبارت لاحق معلوم میشود که عندیه اش
ازین است باشاره قریب چه نسخه صاحب مفتاح النکات که آن چنین است ع
آن کز گل آن خاک باین خاک در آید نقل کرده گوید که هر دو لفظ آن که برای اشارت
بعیدست مقدم نموده ولفظ این را که برای اشارت قریب است موخر ساخته وبجای ازین
که بزای معجمه ست باین بیای موحده نوشته ودر موضع برآید بموحده وورای مهمله در آمد
بدال وورای مهملتین نگاشته تا اینجا کلام صاحب مفتاح النکات است وانهم معنی هم موجب
استغراب عظیم ست که عندیه اش دیگرست واز عبارتش تراوش معنی دیگرست وبا انهمه
انکار گل خاک بمعنی مسطور توضیح دریافت نشده که مرادش در لفظ گل چیست فقط زیبائی
ولطافت وغیره تقریر نموده شاید از لفظ گل همین گل معروف خواسته باشد واین از
خرافات اوست چه هرگاه گل خاک در کلام کلیم که اوستاد قرار داده ثقات است آمده
دیگر چه ماند وقتی که در فصل واقع است وهمی بلبش نسبت چه گل بمعنی قطعه ست پس معنی
ترکیبی آن قطعه آن خاک باشد ودغدغه که در هیچ الفاظ بیبا شد از طرف استعمال
اوست وآن خود در کلام کسی واقع است که سخنش تاج مهر اعتبارست باید دانست که
نسخه صحیح همانست که مؤلف تحریر نموده یعنی بلفظ کی اول از گل خاک آورده اند وما بین
هر دو خاک لفظ درین بدال ورای مهملتین واین که کلمه اشارت قریب است ودر آید
بدال ورای مهملتین ونظر به بودن در کشمیر اشارت قریب بکار برده درین خاک گفته و
چون آستان ممدوح از انجا دورست اشاره بعید آورده گل آن خاک گفته کما لا یخفی علی المتامل
ونظر مؤلف در بعضی از نسخ صحیح مصرعه مذکور را چنین نیز دیده ع کی این گل آن خاک
درین خاک در آید در ین مصرع کلمه این که اشاره بقریب است مابین کی وگل واقع شده

و کلمهٔ آن که اشاره به بعید ست مابین گل و خاک و مراد از گل ذات نو ست و گل بمعنے
حقیقی ست یعنی مثله گل خاک آستانهٔ ممدوح ام درین خاک آمدن من ممکن نبود اکنون
که آمده ام به سبب حکم تو آمده ام درین صورت آن وقت که از نسخهٔ اوّل ناشی شده بود
نیز برطرف میشود کما لایخفی و در برهان قاطع بمعنی گلزمین گل گیتی نیز آورده و خان آرزو
گفته که سند آن در هیچ جا یافته نمیشود و مؤلف گوید که در شعر انوری واقع ست ؎ خسروا
ملک از تو خرم باد ✣ گل گیتی ترا مسلم باد ✣ و حاصل معنی فقره انیست که درین وقت قطعه
زمینی نیست که بهزار بلبل سر دکار نداشته باشد ای به سبب شگفتن گلها در آنجا هزار بلبل
موجود نباشد و بمعنی مشتمل بر استفهام اقراریست یعنی در هر قطعهٔ زمین هزار بلبل موجود است
و بلفظ هزار بطریق ایهام واقع شده فافهم **قوله** سرکوی که صد رنگ گل بر دستار نزند کو
ش ای هیچ سر کوی نیست که بر دستار خود صد رنگ گل نیزده باشد یعنے هر سر کوی
که بمعنی صد رنگ گل در شگفته ست و دستار بر غایت سرذکر کرده چه گل بر دستار میزنند
قوله مطرب وقت برگ و ریشهٔ خشک و تر ساز دلنواز اهتراز بقانونی نه نواخته که اگر بلبلان
سبکپر واز خدنگ از شاخ کمان بر غنچهٔ پیکان و گلبرگ نشان بمنقار سوفار رسانید عجب آید
ش مطرب وقت باضافت بیانی همان وقت باشد که عبارت از زمانه است و بای
موحده در عبارت برگ و ریشه برای استعانت ست ورگ و ریشه را در ذهن خود بطریق
استعاره بالکنایه بمضراب استعاره کرده و نواختن که لازم مضراب ست برای دو
ثابت نموده قانون در منتخب بمعنی اصل هر چیزی قوانین جمع آن و نیز نام سازیست
و درینجا بمعنی اسپین ایهام ست بلبلان سبکپرواز خدنگ عبارت از همان خدنگ ست
شاخ کمان نیز اگرچه از عالم بلبل خدنگ ست اما چون در کمان شاخ نیز باشد اقرن بلطف

دیگر افزوده و لفظ از که در اول کلمهٔ شاخ ست غالبًا درینمقام مفید معنی علی باشد و این
در فارسی کثیر الوقوع است چنانچه خواجه حافظ شیراز فرماید ؎ کوس ناموس تو از کنگرهٔ عرش
زنیم ٭ علم شوق تو بر بام سموات بریم ٭ اعتمادی نیست بر کار جهان ٭ بلکه از گردون
گردان نیز هم ٭ پس از شاخ کمان معنی بر شاخ کمان باشد و در غنچهٔ پیکان تشبیه است چه
پیکان را بصورت غنچه میسازند و حرف بر که اول غنچه ست بمعنی از برای و از بهر ست
یعنی از برای غنچه آه در سلک رسیدن آیند گلبرگ نشان گلبرگی که آنرا بر هدف چسپانند تا بر آن
تیر زنند و اکثر کاغذ نیز چسپانند خاقانی گوید ؎ حاسدانم چون هدف بین کاغذین جامه ز بیم
تیر شعنه از لب من سنان آورده ام ٭ و اضافت آن اضافت با دنی ملابست ست منقار
سوفار نیز از عالم غنچهٔ پیکان و موحده با آن برای استعانت ست یعنی باستعانت منقار سوفار و معنی
فقره آنست که مطرب وقت باستعانت رگ و ریشه اعم از انکه تر باشد یا خشک ساز طرب را
چنان نواخته است یعنی برگ و ریشهٔ تر و خشک چنان موجب نشاط شده که اگر بلبلان
تیر بر شاخ کمان بهر غنچهٔ پیکان و گلبرگ نشان سوفار خود را منقار ساخته باستعانت آن نیز آیند
هیچ تعجب از و ناشی نخواهد شد چه احیانًا اگر تیر باستعانت سوفار در سلک رسیدن آید البته باعث
تعجب ست زیرا که چنین و چنان شدن آن از محالات ست و چون درینوقت اهتزاز نشاط
بکمال رسیده اگر از تیر هم این معنی بظهور رسد نظر بر کمال طرب موجب تعجب نخواهد شد و حمل
خواهند کرد که چون در وقت نشاط بهار بلبلان بر گل میسرایند اگر درینوقت که اینقدر نشاط
بر سر دست آمده است تیر هم بمنقار سوفار میسراید جای تعجب نیست **قوله** ساقی موسم زد ساغر قالب
هوای آب و گل شراب سرشار هوش به کیفیتی نریخته که اگر در و دیوار گلشن بچشم و گوش
حلقه و رخنه ناز و نیاز گل و بلبل به بینند و بشنوند شگفت نماید **ش** بدانکه در جمیع

نسخ قالب هوای آب و گل واقع شده ظاهراً لفظ هوا درین عبارت زائد محض است چه
مطلب خود آنست در ساغر آب و گل چنین و چنان کرده و اگر بمعنی خواهش گفته شود آن
نیز درست نمیشود چه خواهش را هم درین معنی هیچ دخل نیست سرشار بمعنی چیز بسیار مثل دولت
سرشار و لطف سرشار و غفلت سرشار و نیز بمعنی سرشار آمده ایما گوید ؎ چاره جوش غرورم دولت
سرشار بود ٭ همچو شمع سرکشی از پستی دیوار بود ٭ کلیم ٭ آه ازین غفلت سرشار که چون
ساغر زهر ٭ جان بلب آمده از کرده پشیمان نشدیم ٭ پس شراب سرشار بمعنی شراب
بسیار باشد حلقه چیزیست از آهن بشکل مدور و آنرا بر دروازه آویزان کنند تا هر کس
بر دروازه برسد آنرا بکوبد تا صاحب خانه باواز آن آگاه شده بیرون بیاید رخنه
بفتح سوراخ و شگاف که در دیوار و سقف و امثال آن بهم رسد و نیز راهی که در دیوار
واقع شود کذا فی سراج اللغت و درینجا بمعنی سوراخها ئیست که در دیوار باشد بینند و بشنوند
در اکثر نسخ بصیغه جمع واقع است غالب که بصیغه مفرد باشد چه فاعل بیند در و فاعل
بشنود دیوار است و میتوان شد که چون در و دیوار اسم جنس است مراد ازان دیوارها
و درها ست بدین سبب صیغه جمع آورده و حاصل فقره اینست که ساقی موسم در آب و
گل شراب هوش چنان ممزوج ساخته است که اگر دروازه بچشم حلقه و دیوار بگوش
رخنه خود ناز و نیاز یکه در میان گل و بلبل واقع است به بیند و بشنود تعجب واقع نخواهد شد
چه هوش در آب و گل بهم رسیده و در و دیوار از آب و گل است پس اینها را نیز هوش حاصل
شده و نیز بمعنی بنا بر آنست که گویند که در موسم بهار بسبب خوشی آب و هوای بلادت از
امزجه رفع شود و حاصل این فقره بعینه مثل فقره اولی است کما لا یخفی و بدانکه نسبت
دیدن بناز گل است و نسبت شنیدن به نیاز بلبل چه ناز گل غیر از خم و چم که از هوا حاصل

وخوبی ورنگینی آن دیگر نیست واین جز دیدن رانمی شاید وبناز بلبل آواز ونالۀ آن باشد واین علاقه بشنیدن دارد نه بدیدن **قوله** از طغیان مواد وموی که بشیر وشکر نوشی برف وباران در اندام طفل نازنین زمین تولد یافته حجامت گل نمودن وش گلبن بالیدگی افزای آبله ژاله شش مواد وموی مواد خونی شیر وشکر نوشی حاصل بالمصدر وآن مضاف ست بسوی برف وباران برف را بشکر وباران را به شیر تشبیه نموده وکلمه نوشی مابین مشبه ومشبه به فصل ست ای نوشیدن شیر وشکر برف وباران بدانکه هرگاه اسمی را با مر ترکیب دهند معنی فاعلیت ازان حاصل آید وچون اسم مذکور را در صورت همان ترکیب بسوی چیزی مضاف کنند تمام مرکب را بسوی آنچیز مضاف نمایند لاجرم آن امر مابین مضاف ومضاف الیه فاصل باشد کما لا نحن فیه وچنانکه نخل نشانی باغ وجاده پیمای راغ وعلی هذا القیاس برف چیزیست که می بارد وانیکه بسبب برودت هوا آب بسته شود یخ ست نه برف حجامت زخم استره که برای برآوردن خون بر بدن زنند واین عمل مانند فصد ست بهندی آنرا پچهنا گویند بہای پارسی وجیم فارسی بهای هوز مخلوط ونون مفتوح بالف کشیده وحجامت گل مشبه ومشبه به ست واین گل را حجامت زمین قرار داده دوش گلبن هم از عالم حجامت گل ست ژاله بمعنی تگرگ وشبنم وبمعنی اول معروف ست ودوم سعدی گوید ؎ ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر ÷ راست چون عارض گل بوی عرق کرده یار ÷ درینمقام هر دو صورت می تواند شد معنی این فقره انیکه بسبب طغیان مواد وموی که بسبب نوشیدن شیر وشکر برف وباران در اندام طفل زمین پیدا شده است عمل حجامت که آن گل باشد هم با همشا زدیاد آبله ژاله است

بدانکه نوشیدن شیر و شکر باعث تولد خون میشود یعنی گل نیست بلکه حجامت ست و گلبن
نیست بلکه دوش آن طفل ست که حجامت بران واقع شده مراد انست که زمین چنان
مواد و موی دارد که هرچند از گل بر دوش گلبن حجامت کرده شده با آنکه عمل حجامت
باعث کمی مرض میگردد اما آبله ژاله کم نمیشود و این معنی بنابر انست که در موسم بهار ژاله
بسیار باریده از کثرت آن زمین پر و پوش میشود در ینصورت شاعر آنرا خیال کرده
که آبله است و هم این معنی تجویز کرده که آب شیر ست و برف شکر و طفل زمین از بسکه
آن شیر و شکر را خورده است لهذا در بدن آن مواد خون بسیار متولد شده و باز گلبن را
دوش زمین قرار داده و گل را جراحت حجامت و چون در موسم بهار کثرت باران
میشود و ژاله بسیار می بارد همچنین قرار داده که از مواد مذکور آبله بر بدن زمین ظاهر گشته و
باوجود حجامت نیز زائل نشده و نسبت بالیدگی افزائی بحجامت مجاز ست چه علاج گو
مفید نباشد موجب ازدیاد مرض هم نمی تواند شد پس چون باوصف حجامت هیچ
کمی ظاهر نمی شود بلکه زیادتی ظاهر میگردد گو بسبب طغیان مواد باشد نسبت آن بعمل
مذکور کرده موافق روزمره و اگر معنی شبنم گیرند وقوع آبله بر همان دوش گلبن خواهد بود
قوله فصد فواره کشودن مرضعه آب مزید علت سرخچه شقائق و لاله **ش** فصد فواره
نیز از عالم حجامت گل و دوش گلبن است مرضعه بضم زن شیر دهنده و مرضعه آب نیز
ازهمان عالم ست مزید علت مراد از آن مزید کننده علت سرخچه مرضی که آنرا سرخ باد
گویند و آن از جوش صفرا و خون بهم رسد تا شیر گوید سه ترسم از می بی صفا آن حسن روز
افزون میشود علت سرخ آفت رخسار گندم گون شود و نیز آفتی که در کشت گندم و جو پیدا
میشود آنرا گویند که برگ را سرخ و زرد گرداند و کشت بیحاصل گردد و درین بیت کشته آن نیز میتواند شد

کردانی چراغ ہدایت و در جہانگیری سرخچہ وسرخدہ وسرخرہ وسرخزہ ہر چہار بمعنی مذکور
آمدہ وگفتہ کہ علامتش تپ دائمی وبد بوئی نفس واندوہ دائم واضطراب وبیخوابی وتشنگی بود ومثال
سرخچہ بجا جیم فارسی بہار رسیدہ یوسفی طبیب گوید در سرخچہ بعد روز ثالث ترشے
زنہار مدہ وگرنہ بیمار کشتے ٭ در تنقیہ سعی کن بروز اول ٭ رگ زن چہ دوم بود اگر تیز تشنگی
مولف گوید کہ ملخص فیہ ہمان علت است کہ از خون ہم رسد وشقائق ولالہ را سرخچہ
قرار دادہ این فقرہ معطوف بر فقرہ اوست یعنی مرضعہ آب را فصد فوارہ ہم کشودہ شد
لیکن آن کشودن فصد باعث زیادتی بیماری سرخچہ کہ آن لالہ وشقائق باشد گردید
بدانکہ نسبت فصد کشودن بہ مرضعہ آب از برای آنست کہ اگر طفل بیمار شود استعمال ودوا
وپرہیز بزن شیر دہندہ میفرمایند دانیکہ عمل حجامت بر دوش آن جائز داشتہ
سبب آنست کہ نزد اطبا فصد اطفال جائز نیست وحجامت جائز است ونسبت زائد
شدن مرض مذکور بعلاج بسبب توہمی است کہ از ترقی مرض باوجود علاج ناشی شدہ کہ امر
قولہ باقتضای فصل از بیابان طینت زاہدان چون مرغزار آب وگل رندان لالہ عشق
پیشگی وسنبل شوریدہ مشربے وریحان شلائینی ومیدن سر کردہ شش آب وگل بکسر کاف
فارسی قالب بشری شلائین بر وزن سلاطین کسی را گویند کہ در ابرام افراط کند کما فی
برہان ودر چراغ ہدایت گوید بفتح شوخ وشنگ تاثیر گوید تا بان حسن شلائین نگاہ کرو
مراد دست بہر چہ زنم دامن یار است مراد بدانکہ عشق پیشگی را بلالہ بسبب داغ تشبیہ دادہ چہ
در عشق داغ میسوزند ودر لالہ نیز داغ باشد لہذا حضرت شیخ العارفین محمد علی حزین رحمۃ اللہ علیہ
لالہ را بعشق نسبت دادہ ع چو لالہ با چمن حسن وعشق خواست مرا ٭ شوریدہ مشربے را
بسبب آنکہ در سنبل نیز آشفتگی باشد تشبیہ بسنبل کردہ حاصل فقرہ آنکہ بہ اقتضای فصل بہار

مانند طینت رندان که دران موسم عشق و شوریدگی شان زیاده میگردد و در طینت زاهدان
نیز عشق پیشگی و شیدائیی پیدا شده و شاید که نسبت اقتضای فصل فقط بطرف بیابان
طینت زاهدان باشد چه رندان درچنین حالت مرتکب این امور می باشند غایت
آنکه درین موسم زیاده تر خواهند بود و ظاهرست که لاله و گل و امثال آن به سبب
ترتیب باغبانان در مرغزار اغلب اوقات یافته میشود نه در جای دیگر و در موسم بهار
در بیابان نیز فتامل بهر کیف وجه تشبیه طینت زاهدان به بیابان آنکه چنانکه بیابان خشک
باشد طینت زاهدان نیز بسبب درشتی مزاج خود موحش رندان می باشد و نیز در بیابان
خشکی بود و ایشان را نیز زاهد خشک گویند و آب و گل رندان را بسبب آنکه وسعت مشرب
شان باعث آزردگی کسی نشود و همگنان از ایشان راضی باشند مرغزار گفته قوله
و از خشک رود مشرب پیران چون جوبار طبع جوانان حباب نظربازی طرب و فواره
لهو و لعب جوشیدن آغاز نهادش این فقره معطوفست بر فقرهٔ اول نظربازی طرب
یعنی نظربازی که بسبب طرب باشد پس اضافت آن اضافت بادنی ملابست بود و نظربازی را
بحباب تشبیه بجهت آن نموده که حباب را بچشم تشبیه باشد و نظربازی نسبت بچشم دارد و فواره
لهو و لعب نیز جوشان باشد چه از غایت مسرت لهو و لعب بسیار از دل جوش زننده
در ارتکاب آن توقف بر راه نیاید و معنی فقره آنست که با وجودیکه مشرب پیران مانند
رود خشک است و قابل آن نیست که حباب نظربازی طرب و فوارهٔ لهو و لعب ازو جوشیدن
تواند زیرا هر چند در خشک رود نه حباب باشد و نه فواره لیکن بسبب اقتضای موسم
بهار مانند جوبار طبع جوانان قابل آن گردیده حاصل آنکه پیران نیز مثل جوانان لهو و لعب
میکنند و ظاهرست که ازدحام مسرت باعث آن میشود فافهم درین فقره نیز مانند فقرهٔ اول هردو

احتمال جائز است یعنی نسبت اقتضای فصل محض بطرف خشک رود شرب با پیران باشد نظر برانیکه جوانان در دیگر اوقات هم مرتکب همین امر باشند یا بطرف جوبار طبع جوانان نیز وظاهر است که در موسم بهار در خشک رود نیز آب می آید فتامل **قوله** دستاربندان چمن که حسب الحکم جهان مطاع نوروز سلطانی از سرکار فیض آثار نوبهار بزرهای تازه سکه شگوفه همه ساله موظف بودند تا دنیا را آخر در کار شاه چه سستی تبان آب دندان غنچه های پرشبنم و خندان بباد دستی برداده اند **ش** دستاربندان دانشمندان و خداوندان هنر در مردم اکابر بوستان ۵ چو قاضی بفکرت نویسد سجل * نگردد ز دستاربندان خجل کذا فی زبدة الفوائد مولف گوید در سحاب سے دانشمندان به علما ست حسب الحکم لفظ حکم در ترکیب نظر بلفظ حسب مضاف الیه و نظر بنوروز سلطان مضاف واقع شده هرچند الف ولام بر آن بنابر قاعده عربی ممنوع است اما فارسیان آنرا جائز داشته بسیار استعمال کرده اند مانند دارالشفای بیماران و دارالحکم داوران و علی الرغم روزگار چنانکه خاقانی فرماید ع دنیاست کمینه چاکرانش * در دارالحکم داورانش * دیگرے گوید * پشت خدا را که علی الرغم روزگار * منصور گشت رایت خان بزرگوار * و این بنا بر آن است که کلمه مرکب را کلمه واحد خیال کرده بی لحاظ اینکه درین صورت معرف باللام خواهد شد بجیزی مضاف سے کنند حتی که در هیچ کلمات یای متکلم نیز لاحق میکنند مثل فی الی النهی چه درین صورت این لفظ تمام ترکیب عربی است اما چون لام بر مضاف واقع شده نیز از تصرفات ایشان باشد درین دو تصرف است یکے ایراد الف ولام بر مضاف دوم آوردن یای متکلم که آن خاصه نعت عربی است و ایشان به تقلید عربی در کلام خود آورده اند اگر گوئے درین مقام در آوردن تحتانی تقفیه چگونه

باشد زیراکه تمام لفظ عربی است گوییم این تمام در لفظ عربی بنامده مگر در برخورداری و اقبال
آثاری و همدلگانی و غیره یای متکلم آورده اند همچنان در ولی النعمی نیز آورده پوشیده نماند
که جهان مطلع صفت حاکم است که فاصل ست مابین مضاف و مضاف الیه و تفصیل آن
بسیار است در رساله حل مقامات جواهر الحروف خامهٔ صهبائی هیچکار متصدی آن گردیده
و در بحث یای موحده بتفصیل وقوع مابین تراکیب فارسی پرداخته اگر منظور باشد بمطالعهٔ
آن پردازند آمدیم برانیکه نوروز سلطانی بی اضافت از عالم جهانگیر بادشاه و اکبر
بادشاه و فیروز سلطان است چه نوروز را سلطان قرار داده و یای تحتانی در آخر برای
نسبت لاحق کرده ای حکمی که منسوب بنوروز سلطان است و شاید که سلطانی صفت
نوروز باشد ای نوروز که منسوب به سلطانی است چه سلاطین در نوروز جشن کنند و نوروز
را بکسره باید خواند اما این قدر هست که بادشاه بودن نوروز در تقریر اول بدلالت
مطابقی باشد و در تقریر ثانی بالتزام چه سرکار بادشاهان را بود فافهم فانه دقیق مرزا
طاهر وحید در رقعی که بجهت خلعت مرزا محمد شفیع منجم آورده نثر چنانچه آفتاب جهان تاب
صدر نشینان مکامن اکرام بوستانی و زایچه شناسان طالع وقت نوروز سلطانی
را با ثواب مختلفه و پیرایه مسکینه الفوائح انگشت نمای شاخسار و صاحب امتیاز دار الاشتهار
قلمرو نوبهار می سازد و آه و اضافت در سرکار بهار بیانی است لی نوبهار که بکار
ست تازه سکه زر یکه بتازگی سکه زده باشند و آن در هندوستان سکه حالی
خوانند وحید گوید ؎ هزار بوسه از و تازه سکه میخواهد * چها که نسبت بخاطر گذار خط ترا *
صد بوسهٔ نقد تازه سکه تا خواهم زلب تو وام کردن * بهار عجم و شگوفه را
تازه سکه از ان جهت گفته که هر ساله نو میرسد هر ساله بمعنی هر سال است زیراکه

اگر معنی تمام سال گرفته آید درست نیست و شگوفه بر شاخسار تمام سال نماند آری هر سال
می آید کما لا یخفی دینار آخر دیناری که بعد از باختن در کیسه قمار باقی بماند آب دندان بدون
اضافت بمعنی میوه که متصادم دندان نشود ظهوری ؎ آب دندان حریف ما شده است
طالعم خوش رفاقتی دارد ✤ و حریف مغلوب و چیز رایگان و این مجاز است بابا فغانی ؎
تا بکی خندیدن و دلگیری افزون چو شمع ✤ آب دندان گشتن و آتش زبان بودن
چو شمع ✤ و با اضافت صفای دندان حکیم نزاری قهستانی ؎ بیا و بوسه بده از دهان
خندانت ✤ که در دلم زده آتش آب دندانت ✤ بهار عجم مولف گوید درین مقام
غالب که بمعنی حریف مغلوب منظور باشد و از ان مطیع و منقاد اراده بود چه بتان آب
دندان جز مطیع چه خواهند بود و چون شبه آن غنچهای پر شبنم واقع شد و نظر بلفظ شبنم
آب دندان باعتبار لفظ و آب دندان بر لطف دیگر افزوده و خندان صفت غنچه باعتبار
ما یئول است نه باعتبار حال با دوستی اسراف و هرزه خرچی ✤ سعدی ✤ گفت
روزی که ای یار دوست ✤ بیکره پریشان مکن هر چه هست ✤ بدانکه این فقره معطوف
است بر فقره سابق بحذف حرف عطف و این نیز در بیان اقتضای موسم است
فائده تشبیه شاخسار بدستار بندان آنست که علما و فضلا از عشق پرهیز دارند
و چون نسبت عشق با ایشان ثابت شد اقتضای موسم محبوب وجه بیان پذیر گردید
و معنی فقره آنست که دستار بندان شاخسار که بسبب حکم نوروز زرنگها از
سرکار بهار هر سال می یافتند بر معشوقان غنچه ها چنان عشق ورزیده اند که تا
دینار آخر هم خرچ کردند و هیچ با خود نداشتند و مقرر است که علما را از سرکار پادشاهان
سالیانه زر مقرر می باشد باید دانست که در هیچ گلی را هم بدینار تشبیه واقع شده هم

بدستار و ازین سبب شاخسار را دستار بند گفته فافهم **قوله** و ازرق پوشان چنار که
از هجوم دست ارادت ساده لوحان اوراق شاخ و برگ پیری و پیشوائی برخود چیده ز بهای عروس
بلند عرش روی و لافهای گزاف آسمان سیری میزنند چگویم که بذوق بخشی نسیم وجد
انگیز و طرب افزای با وحالت آورده پاهای کوبی‌های و دست افشانی‌ها سر کرده‌اند عش
ازرق بمعنی کبود چشم چنانکه در منتخب است اما درینجا بمعنی مطلق کبود گرفته و لهذا ازرق پوش
بمعنی لباس ازرق پوشنده آورده و مراد از ازرق پوشان فرقه صوفیه و مشائخ است
چه ایشان اغلب لباس کبود رنگ پوشند و ساده لوحان اوراق باضافت بیانی مراد
ازان اوراق است و نسبت دست ارادت بایشان ازجهت اینکه اوراق چنار را بدست
تشبیه کنند و دست ارادت بمعنی دست بیعت است و ساده لوح بمعنی نادان است
شاید که نسبت ساده لوحی باوراق بسبب صفای ورق نیز باشد چه در اوراق درخت
نگار نمی‌باشد چون شعرا رندانه گفتگو کنند و ایشان مریدان و طالبان صوفیان را
ساده لوح و نادان قرار دهند لهذا چون اوراق را مریدان ازرق پوشان چنار قرار
داده ساده لوح گفته شاخ و برگ برخود چیدن کنایه از سامان بهم رسانیدن و لفظ
پیری و پیشوائی نسبت به چنار غالباً ازبهر آنست که درخت چنار بسیار ماند چنانکه
صدساله شود تا آتش ازو برآید و چون از درختها بسیار کلان‌تر باشد لهذا نسبت
عرش روی و آسمان سیری بدو کرده گزاف بکسر کاف فارسی و زای تازی بالف
کشیده بر وزن غلاف بمعنی بیهوده و هرزه باشد و بمعنی بسیار و بی‌حساب و بی‌حد هم آمده
بضم اول هم هست کذا فی برهان قاطع مؤلف گوید فیما نحن فیه بمعنی اول است باید دانست
که چون چنار را بازرق پوش تشبیه داده برای او اوراق را مرید قرار داده و آن را

پیر و پیشوا تجویز کرده و نسبت دعویهای عرش روی و آسمان سیری بر و نموده چه این
دعاوی مر صوفیه را میباشد و آن حرکت را که به سبب نسیم بوده برقص و وجد قرار داده
چه لطفها که نداده و بر تقاضای موسم موکد شده بدانکه این فقره معطوف ست بر فقره اول
و غرض ازین تشبیهات تاکید اقتضای موسم ست چه هرگاه صوفیه این حرکت کنند
تاثیر وقت بکمال خواهد بود و حاصل این فقره اینکه ازرق پوشان چنار که حالات
صوفیه داشتند و همه صفات صوفیه برایشان صادق بود درین وقت که نسیم ذوق
بخشیده و با وجد انگیز شده پای کوب و دست افشان گردیده رقص و حالت سر کرده اند
قوله درین خجسته موسم جمله معترضه مصدر بکاف صفت موسم ست و عبارت درین
موسم بجملهای مابعد خود متعلق ست بعبارت گوهر طلبان صفای وقت الخ
که می آید **قوله** که بقطره ریزی ابر آذری و موج انگیزی نسیم نوروزی دریای اخضر
نوبهار متلاطم نشو و نما کف شگوفه بر آورده **ش** کاف بیان صفت ماقبل ست کما مر و
موحده بقطره ریزی سببیه ست آذر بالمد مدت ماندن آفتاب در قوس و فارسیان
یکماه خوانند و آن یکی از ماههای خزانی ست هند پوس خوانند کذا فی زبدة الفوائد
مؤلف گوید که چون این محل محل صفت بهارست ابر خزان را درین مقام چه دخل
باشد می شاید که ابر آذاری بالف باشد چه آذار بالف در لغت روم مدت
ماندن آفتاب در برج حوت ست که هند چیت خوانند و این اول ماه ربیع است
چنانکه در زبدة الفوائد ست و حاصل تقریر صاحب برهان و کشف نیز همین ست اما
ایام بهار همین مدت ماندن آفتاب در حمل و ثور و جوزا ست که اول نیسان ماه بفتح نون
و سکون تحتانی و سین مهمله بالف کشیده و آخر نون و دوم ایار بفتح اول و نزد

بعضے بکسر آن و یای تحتانی بالف کشیده و رای مهمله و سوم جزیران بفتح حای مهمله و کسر زای
معجمه و سکون یای تحتانی و رای مهمله بالف کشیده و نون و آذار ماه آخر زمستان اما
محمد اکرم ملتانی گوید که در شرح نصاب آذار را اول بهار شمرده و حزیران را اول تابستان
انتهی و استعمال ابر آذری بمعنی ابر بهاری همین معنی میخواهد کما لا یخفی بهر کیف تحقیق
آنکه ابر آذری مخفف ابر آذاری مستعمل نیز ست چنانکه گوید ع شباط آذر
و نیسان ابار ست ٭ دریاے اخضر بمعنے آسمان و نام دریاے هم ست کذا
فی البرهان درینجا نظر بلفظ اخضر نوبهار را که سرسبزی دارد دریای اخضر گفته تلاطم
بفتح تای فوقانی اول و ضم طاے مهمله چهارم ست خان آرزو گوید که میرزا بیدل
این لفظ ٭ دو طاے نوشت از سبب آن پرسیدند گفتند براے خوبصورتی
بهر حال چون در نشو و نما حرکتے هست لهذا آنرا تلاطم گفته کف شگوفه باضافت بیانی
چون شعرا شگوفه را بمعنی گل سفید استعمال کرده اند لهذا تشبیه آن بکف دریا راست
آمده پوشیده نماند که چون تلاطم دریا بسبب بارش ابر و طغیان هواے باشد
میگوید که ابر آذری قطره ریزی کرده و نسیم نوروزی موج انگیزی نموده لهذا نوبهار که
دریای اخضر ست به تلاطمی که آن نشو و نما ست کف برآورده و آن شگوفه است
چه در تلاطم از دریا کف بسیار می آید قوله دمد و جزر شمائل درختان آغاز نهاده
ش معطوف است به سابق مد کشیدن آب و جزر کم شدن آب شمائل بمعنے شاخهای
پریشان ع درختانش کشیده دست گستاخ ٭ شمائل در شمائل شاخ در شاخ ٭ بدانکه
در مد و جزر کمی و بیشی آب باشد و در شاخها نیز بعضے کشیده و بعضے کوتاه بود
لهذا شاخها را مد و جزر گفته و میتواند که بسبب حرکت باد کشیدگی شاخها و باز آمدن

آن بهرست. و بعد جز گفته باشد و فاعل نهاده همان دریای اخضر ست و معنی فقره
واضح ست **قوله** و بموج رطوبت هوا طوفان خرمی و نشاط کرده **ش** خرمی
اکثر بواو نویسند و این نزد بعضی غلط فاحش ست و صحیح بی واوست و نزد بعضی
بواو صحیح است و بعضی آنرا مفرد دانند و بعضی مرکب از خور بمعنی آفتاب و لفظ رم
خوانند یعنی رمنده از خور و هرچه در آفتاب نباشد در سایه بود و آنچه در سایه پرورده بود
سرسبز و تر و تازه باشد و این فقره معطوف ست بر اول **قوله** و از جوش چار گل
بساتین بچار موجهٔ شگفتگی و انبساط در آمده **ش** این نیز عطف بر سابق دارد و چار گل
بضم کاف فارسی کنایه از نقش پای سگ و نیز نوعی از داغ کردن و این از اهل زبان
تحقیق پیوسته کذا فی چراغ هدایت مؤلف گوید که هر دو معنی مذکور فیما نحن فیه مناسب
نمی نماید لیکن من حیث المقام دو احتمال دارد یکی آنکه نام گل خاص باشد دوم
آنکه چار نوع گل مراد بود بر تقدیرین نیز از کتب لغت مستفاد نشده که حق کدام ست آ
ری سه گل بکسر سین مهمله بهار زده و ضم کاف فارسی و سکون لام نام درختی ست که میوه
آن چون پخته می شود سرخ گردد و نهایت قابض باشد و آن را بفارسی توت
سه گل گویند و بعربی توت العلیق خوانند چه درخت آنرا عربان علیق گویند و توت وحشی
نیز همان ست کذا فی برهان قاطع اما این نیز مناسب مقام نیست بهر حال غیر از گل
نخواهد بود بساتین جمع بستان معرب بوستان کذا فی بهار عجم چار موجه موجی
که از چار طرف بیاید آن در طوفان باشد ظهوری در پنجرقعه گوید **نظم** بکشتی شکستگان
چار موجهٔ طوفان بلا خیز خون بد آنکه شگفتگی بمعنی انبساط ست و در معنی شگفتگی گل
ایهام واقع شده ست **قوله** گوهر طلبان صفای وقت را جام باده کهن کشتی نوح

ورطهٔ غم ش بدانکه گوهر مضاف صفای وقت است و لفظ طلبان فصل واقع شده یعنی
آنانکه گوهر صفای وقت میطلبند و صفای وقت صفای که در زمانه بهم رسد چنانکه گوید
ع صفای وقت را دریاب دریاب + ورطه بفتح زمین که در دراه بناشد و محل هلاک کما
کما فی منتخب مشهور بمعنی گرداب ظاهر از معنی پیشین ماخوذ ست بدانکه قوله درین تجسته
موسم آه که گذشت متعلق ست باین قول که فهما نحن فیه ست کما مر و معنی فقره آنکه درین
موسم که بصفت کذا ئیست گوهر طلبان صفائی وقت را جام شراب کهنه در ورطهٔ غم
بجای کشتی نوح ست که از ان نجات میدهد و ظاهر ست که شراب ازالهٔ غم مے کند و
هر گاه ازالهٔ غم بهم رسید صفای وقت البته حاصل گردید پس اضافت کشتی نوح
بطرف ورطه بمعنی فی ست و تشبیه جام بکشتی چون کشتی نوعی از ظرف شراب هم ست
موجب مزید لطف شده حرف را درین عبارت بمعنی برای ست ای برای گوهر طلبان
صفای وقت قوله و زمزمه سنجی مرغان چمن شرطهٔ سفینهٔ شادی ش شرطه بقول
بعضے باد موافق و بقول بعضے بضم بمعنی باد موافق ابر و در بعضے از کتب لغت آورده
که بضم نشانی و علامت و باد را که شرطه گویند از انجهت ست که علامت دور شدن
طوفان و روان شدن جهاز ست زیرا که در دریا ابر متراکم پیدا شود و زلزله در دریا
ظاهر گردد که طوفان می شود آن باد را شرطه مے نامند چنانکه در خیابان شرح گلستان
واقع ست بدانکه در اکثر نسخ باد مراد شرطه سفینه واقع است پس شرطه زائد ست
و اگر گفته شود که در شرطه تجرید ست گویم درین صورت باد شرطه بایستی گفت
نه باد مراد شرطه کما لا یخفی علی الفهیم و غالب آنست که کاتبان کور سواد ترجمه
آنرا تحت لفظ نوشته یافته داخل متن ساخته اند و همچنان نوشته و از ان

نسخہا گرفتہ شدہ چندانکہ ہمان مشہور گشتہ و درین فقرہ معطوف بما اول ست و معنی
فقرہ اینکہ زمزمہ سنجی مرغان چمن در حق سفینۂ شادی با دمراد ست کہ از ہمان ورطۂ
غم آنرا بر ساحل نجات مے بردو چون زمزمۂ نفس قایم ست لہذا با دگفتن آن لطف
دادہ **قولہ** اکنون لنگر گران جانی کو سنگین نشین و با دبان کو باد پیما کہ زورق زرق
دریا را ابروے طناز موج سبزہ بہ یک اشارہ و چشم حباب شبنم بہ نیم کرشمہ از ساحل
زہد خشک بگرداب ماہتابی باغ بہشت فراغ ارم آرام فردوس نزہت علیین آئین
عباس آباد جدید صفی بسجالی التائید انداخت **ش** اکنون بر وزن مجنون بمعنی
الحال واین زمان وکنون بدو نون بضم کما فی برہان برین تقدیر کنون بفتح نون بود
یا اکنون بضم بدلیل اینکہ ہر کلمہ کہ بالف و بی الف خواندہ شود در ما فوق ثنای بدو
الف ہمان حرکت خوانند کہ برالف بود در صورتیکہ الف اصلی بود یا الف را بآن
حرکت تلفظ کنند کہ ما اول کلمہ بود در حالتی کہ الف وصلی باشد اما اختلاف حرکت از تغییر
لہجہ باشد و درین باب کلیہ ہمین ست کہ استعمال آن بر ہر نہجیکہ کشد مقلدان را متمسک
ہمان قسم استعمال باید شد و مقید استعمال بر اسلوب آن باید گردید گران جان کنایہ
از مردم سخت جان و مردم بسیار پیر و سالخوردہ و رعشہ ناک و مردم فقیر و بیمار و از جان
سیر آمدہ نیز کما فی برہان باد پیما بابای فارسی بر وزن کار فرما مردم مفلس لا ابالی و
بیفائدہ گوی بیحاصل و دروغ گو را گویند و کنایہ از اسپ و شتر تیز رفتار و مردم سیاح
و بیابان گرد باشد فی برہان بادبان پردہ باشد کہ بر سر کشتی بندند و نیز کشتی را ہم گفتہ اند
فی برہان زورق بالفتح کشتی خرد و زرق دریا مرادف ہم اند و مراد از ان زہد ست
چہ شعرا رندانہ گپ میزنند و رندان زہد را از عالم ریا می دانند لہذا از زرق دریا در گرداب

ماهتابی یعنی دارد که زہا در باغ آورده چشمه غماز حباب در بعض نسخه غاض واقع شده و در بعضے نے اگرچہ بهتر ہے فقرہ اول قیاس خود میخواہد کہ ہمچو باشد مقابل ابرو چشم و مقابل طناز و غماز و علی ہذا القیاس اما ازین معنی چندان فائدہ نمی بخشد و در بعضے نسخه در فقرۂ اوّل لفظ طناز و سبزہ و درین مقام شبنم نیز یافته مے شود و درین صورت موج و حباب بمعنی حقیقی خود باشد فتامل ساحل زہد خشک چون ساحل خشک باشد لہذا زہد خشک را ساحل بسته ماہتابی جای مرتفع از زمین بے سقف و دیوار خواه از گچ و خشت و سنگ و خواه از خاک که پیش ایوان یا درمیان صحن سازند برائے نشستن و گویا سیر مہتاب ازان منظور ہست و ہندی چبوترہ خوانند ظاہراً این وضع سابق در ایران نبود لہذا حضرت امیر خسرو علیہ الرحمۃ لفظ چبوترہ را کہ ہندیست ہمین معنی در اشعار خود آوردہ تاثیر گوید ؎ سنگے بمثال ماہتابے ٭ او رنگ فلک بکامیابے ٭ سعید اشرف گوید ؎ بوریای فقر در مہتابیم افتادہ ہست ٭ فرشی از خاکستر سنجابیم افتادہ است کذا فی چراغ ہدایت مؤلف گوید کہ چبوترہ مذکور را بہ وجہ گرداب گفته یکے بسبب مدور بودن دوم بسبب افتادن پرتو ماہ کہ مانا آب باشد ارم بکسر یکم و فتح دوم بہشت شداد عاد و قیل نام شہری کذا فی زبدۃ الفوائد اما اکثر مراد ازان شداد عاد ہست و در قرآن مجید واقع است ارم ذات العماد و آہ شاعرے گوید ؎ جائے کہ در آید بنوا بلبل ہست ٭ جز چغد زیارت نہ کند باغ ارم را ٭ علیین بالکسر و تشدید لام مکسور و یاء مکسور غرفہای بہشت جمع علیہ کذا فی منتخب عباس آباد نام باغیست کہ این رسالہ در تعریف آن واقع شده و شاید کہ شاہ عباس باغ کہنہ را بہ تجدید تعمیر کردہ باشد و عباس آباد نام نہادہ و لہذا عباس آباد جدید گفته صفی بسجال التائید سجال

جمع سجل بود بمعنی دلو و تائید معروف ظاهر آنست که صفی صیغهٔ ماضی است چون در محل
دعا واقع شده بمعنی مستقبل استعمال یافته و معنی عبارت اینکه صافی باد بد بو نامے تائید
و بعضی گویند سجال التائید بمعنی دلوی که دو کس مقابل ایستاده بدان کشت را آب دهند
مؤلف گوید که هرچند این عمل در هندوستان بسیار شائع است شاید در ولایت هم باشد
اما این مرکب از کدام کتب لغت مستفاد نشده و بر تقدیر تسلیم صفی هم بیکار مینماید آمدیم
بر اینکه از عبارت اکنون لنگر گرانجانی تا لفظ انداخت یک فقره است مخفی نخواهد بود
که این فقره از مشکلات این نسخه است با وصف تقاریر متنوعه طبیعت از تردد می آساید
بهر حال آنچه در ذهن ناقص میرسد بر طبق اظهار مے نهد بدانکه لفظ گو دو احتمال دارد بکاف
فارسی باشد یا بکاف تازی بر تقدیر کاف فارسی معنی آن اینکه لنگر گرانجانی را باید گفت
که سنگین نشین و بادبان را باید گفت که بادپیمای بی حاصل شو بیفایده زیرا که کشتی ندکور
در گرداب افتاده است از سعی بادبان چه میکشاید و اگر گوئی هرگاه کشتی در گرداب مے افتد
انجام احتیاج بلنگر نمے ماند زیرا که گرداب خود بر آمدن نمے دهد گوئیم بنا بر احتیاط
چه مضائقه دارد علی الخصوص که حیله برای بیرون رفتن کشتی زهر باشد ماحصل تقریر
آنکه گذشت بدانکه چون درینمقام مطلوب آنست که زهد درین گرداب گرفتار شده حیله
باید ساخت که بیرون رود چون گرانجانی سنگین تر از اشیاست و آن بزاهد نسبت دارد
لهذا همان گرانجانی را بلنگر تشبیه داده میگوید که سنگین نشین تا کشتی زهد ازین گرداب
بیرون رود هرچند گرانجانی چیز نیست لیکن چون مطلوب امر دیگر است جائز داشته
و چون لنگر سنگین نشست بادبان البته خود بیکار ماند لهذا گفته که بادبان کو آه اما باید
دانست که هرچند بادپیما بمعنی بی حاصل آمده چنانکه سابق گذشت اما تفاوت آنست

که بامعنی اسم فاعل ست دراینجا که ترکیب فاعلی منظور نیست کما لایخفی پس ماخوذ از باد پیمودن
باشد که بمعنی کار بی نفع وبیهوده کردن ست وتقریر این فقره بر تقدیر کاف تازی چنین
باید کرد که چون بینند که قریب کشتی گرداب واقع ست لنگر می اندازند تا مبادا کشتی به پیشتر
رفته در گرداب افتد ونیز چون باک باشد که کشتی در گرداب خواهد افتاد بادبان کشاده کنند
تا باستعانت آن از گرداب دور شود پس معنی چنان باشد که درین وقت زورق
زورق دریا را فلان وفلان در گرداب مذکور انداخته است گرانجانی کجاست سنگین نشین
وبادبان کجاست باد پیما لنگر وبادبان در آنوقت بکار می آمدند که کشتی در گرداب نه افتاده
وچون در گرداب واقع شده از آن چه فائده وظاهر ست که گرانجانی مانع آمدن باغ
است وچون در باغ آمده شد گرانجانی خود رفع گردید بدانکه باد پیما درین صورت
بمعنی حقیقی خود ست ای پیمودن باد بادبان را باشد این لفظ در شعر عرفی ذو المعنیین
واقع شده مجز ست بهر دو معنی وهو هذا ع گر حکومت همه عدل ست بکن کبر که
من باد پیمودم وهمدوش سلیمان رفتم پوشیده نماند که چنانچه گرانجانی را لنگر گفته
شد بلکه بادبان نیز شبیه بچیزی بوده باشد چون بدون آن در معنی واقع میشود لهذا تاویل
بکار نباید برد باید گفت که مراد از وامری باشد که باعث برآمدن از باغ ست کما لایخفی
اما بهتر آنکه گفته میشود از غلط ناسخین آمده ست فتامل قوله رخت ورکیب صبر وشکیب
دودمان عقل وهوش را طعمه نهنگان جداول لب گردان ساخت ش رکیب بالکسر
رکاب بکسر بمعنی اسباب بدانکه لب گردان گردن حوض پر کردنش بآبی باشد
که از سرش بدر رود اشرف گوید ع فرش در ایوان جنت بلکه در راه افگنده حوض کوثر
را لبالب که لب گردان کنند جدول لب گردان هم جدولی که آب بسبب طغیان از و بدر
رود

سو یعنی رخت و رکیبی که از دودمان عقل و هوش بود آنرا طعمهٔ نهنگان جداول ساخت
و ظاهرست کسیکه در دریا غرق شود آنرا نهنگان بخورند چون زهد را کشتی قرار داده
عقل و هوش را نشینندگان آن تجویز کرده هرچند نهنگ رخت و رکیب نخورد
بلکه خود نشینندگان کشتی اگر غرق شوند طعمهٔ نهنگان شوند اما بمجاز شئی گفته و ذی شئی
اراده کرده پس از خوردن رخت و رکیب اراده از خوردن عقل و هوش باشد
و میتوانند که نسبت خوردن رخت و رکیب از روی مجاز باشد و مراد از ان فساد
آن در جداول بود و همین بهترست زیراکه غرض از دور کردن صبر و شکیب
ست فافهم بدانکه هرچند در جداول نهنگ نباشد اما نظر ببودن نهنگ در دریا
در جداول نیز گفته **قوله** طوطیان اوراق از جزیرهٔ خضرای چنار در لباس زمزمه
مرغابی شو که کار با طوفان ست صعوه همتان غمکدهٔ خاک را بسیر عالم آب صلا زدند
ش اوراق جمع ورق یعنی برگ و آنرا بسبب سبزی رنگ بطوطی تشبیه داده
جزیره در بهار عجم بودن ممیز موضع خشک در میان دریا و جزائر جمع و جزر مخفف
آن مولف گوید چنانکه زمینی که در آب مکشوف شده باشد آنرا جزیره نامند
همین طور درخت نیز بر آمده و نمایان بود باین وجه درخت چنار را بجزیره تشبیه
داده در لباس زمزمه یعنی در وضع و طرز زمزمه مرغابی شو که کار با طوفان ست این
تمام عبارت را بزمزمه تعبیر کرده و مراد آنست که طوطیان اوراق از جزیرهٔ مذکور این
زمزمه گفته و کذا و کذا اشاره نموده یعنی از گفتن زمزمه این عبارت اشارت چنین
و چنان ست صعوه همتان مراد از مطلق آدمیان ست و میتوانند که مراد از کسانی
باشد که دست از شراب نوشی میکشند گویا کم همت و جوصله اند عالم آب در

اصطلاح میخواران مستی و میکشی و آنرا عالم دیگر و عالم دگر نیز گویند سلیم ؎ ساقی چه کنی
پند من این بزم شراب است ۰ از گریه مرا منع مکن عالم آب است ۰ سیفی عروضی گوید
؎ چگویم از سر مستی لبست می ناب است ۰ مرنج از سخن ما که عالم آب است ۰ سراج الدین
آرزو گوید ؎ زمین زرد زردمی و چرخ دور جام بود ۰ دران دیار که مائیم عالم آب است
لذا فی بهار عجم مؤلف این نسخهٔ اصفهانی نیز ازین عالم شعری دارد شاید به برکت تتبع
این بزرگان قبول افتد ؎ زهر بے کشتی می خانه خراب است اینجا ۰ هر کجا می نگری
عالم آب است اینجا ۰ آمدیم برانیکه بمعنی آب بسیار نیز آمده بر تقدیر اول معنی فقره اینکه طوطیان
اوراق از بالای چنار زمزمه این عبارت می گویند که مرغابی شو کار با طوفان است
وازین عبارت مرادشان این است که این کم همتان راکه به عالم آب در نمے آیند
وازین فرار مے کنند و همعنی گویا بسبب ترس و کم همتی شان است برای سیر عالم آب
که همان مستی باشد صلا میزنند چه هرگاه گفته باشند که کار با طوفان ست مرغابی باید شد
ظاهر است که در معنی نوعیت بسیر عالم آب است و مرغابی مقابله کم همتان از ان واقع شد
که از آب مرغابی ترس ندارد و ایهامی که در عالم آب است ظاهر است و بر تقدیر دوم
اینکه از بس بارش آب که در بهار اتفاق افتاده عالم تمام یک عالم آب شده طوطیان
اوراق زمزمهٔ عبارت مذکور مے گویند و بدان اراده آن ست که این زمان که همت شان
همچون صعوه ست از حجره بیرون آیند و سیر عالم آب کنند که چگونه تمام روے زمین
یکسطح آب شده مگر بعد تامل معلوم مے شود که قرینهٔ فقرهٔ ثانی و تحریر غزل معنی اول را
میخواهد فتامل پوشیده نماند که در توجیه اول عالم آب را که عبارت از مستی و میکشی است
طوفان از انجهت قرارداده که چنانکه طوفان همه عالم را فرامیگیرد و همه جا آفت خود میرساند

همچنین رغبت میکشی هم در موسم بهار در هر طبع موثر میگردد خلاف زمانه که ایشان را حذر
بود لهذا گفته که برای سیر آن مرغابی باید شد **قوله** خامهٔ طاؤس رفتار عندلیب منقار که خروس
عرش وقت شناسی ست در سپیده دم صبح این خرمی خواب آلودگان دیجور دنیا پرستی را
باذان فریفتهٔ صبوحی بگلبانگ صریر تحریر این غزل رندانه اقامت کرد **تس** طاؤس رفتار
و عندلیب منقار هر دو صفت خامه ست اول باعتبار خوشخرامی آن در هنگام تحریر دوم
باعتبار سخنهای خوب که از خامه بر آید و جمله ما بعد آن مصدر بکاف بیان نیز صفت خامه
واقع شده یعنی آن خامه طاوس عرش وقت شناسی را خروس ست ای وقت
شناس ست که بی هنگام آواز نمیکند و خروس عرش خروسی ست بر عرش که بوقت
صبح اول او آواز کند و بعد از ان جمله خروسان عام بر آواز او آواز کنند و آنرا خروس
عرش و مرغ عرش گویند خاقانی شروانی گوید ع ما مرغ عرشییم که بر بانگ ما زنند ؛
مرغان شب شناس نواخان صبحگاه ؛ سپیده دم روشنی که بوقت صبح نمایان شود و معنی
وقت صبح نیز چنانکه شاعری گفته ع سپیده دم که نسیم بهار می آید ؛ نگاه کردم و دیدم
که یار مے آید ؛ و بحرف این که برای اشاره قریب ست اشاره نموده به خرمی که
در خارج موجود ست دیجور صاحب زبدة الفوائد و صاحب مؤید و صاحب برهان قاطع
بفتح اول این کلمه قائل اند و آنچه بعضے از شراح سکندرنامه و عبد الواسع هانسوی در رسالهٔ
خود در شرح بیت نظامی و در بیت خواجه حافظ دی را بالفتح بمعنی شب دیجور گفته اند
نیز دلالت دارد که دیجور بفتح ست چه دی درینصورت مخفف دیجور باشد با آنکه دی
مخفف دیجور در کتب لغت نیست و ابیات نظامی و خواجه اینست ع چه فرخ
کسے کو بهنگام دی ؛ هم آتش نهد پیش و هم مرغ و مے ؛ حافظ چه لغی بده مرا ساقی

گه روشب + زلف و رخ نمودی شمس و دی را + اما نزدیک قیاس بکسر معلوم می‌شود
که غالباً مرکب است از داج بمعنی تاریکی و درکه کلمهٔ نسبت است و او را ازجهت تخفیف یا
دیجور و دیجور و مزدور و اجور خوانده دیجور را مالهٔ آن کرده اند چنانکه خان آرزو در شرح
سکندرنامه در مقام معنی همان است نظامی آورده و در بیت حافظ بجای دی فی
بمعنی سایه گفته و جناب خیر المدققین در شرح دیوان حافظ نیز درین بیت گفته که
در نسخهٔ صحیحه فی بنظر آمده پس دی مخفف دیجور گفتن اشکالی دارد و در منتخب اللغات
نیز نوشته بالفتح درینصورت همه معرب خواهد بود و لفظ دی در هر دو بیت بمعنی دی ماه
است و در بیت نظامی ظاهر است و در بیت حافظ جناب خیر المدققین ازجهت شهرت
نسخهٔ مذکور تاویل کرده و در نسخه که بدست خودش محررست و نقل آن بدست خودم
موجودست بعینه نقل میرود که صاحب حرفتی و اعجوبه کاری ساقی من بود که انچه
بهرحصه شش ماه بنظر می‌آید یعنی کمال تابش آفتاب که در انتهای خورداد و نهایت
درازی و کمال سیاهی شب که در اول دی باشد این هر دو کار کلان مدت ما در عرصهٔ
یکشب بظهور آورده باندک توجهی از نمودن زلف و رخی بلکه این هر دو ضد را
در یک زمان و مکان جمع فرموده لیکن برین تقدیر این اعتراض می‌شود که بیان
ضدیت بتکلف کرده شده و الا انسب ظاهر ضدیت در تیر و دی است نه شمس و دی
اما از اتفاق در نسخه بجای دی فی بنظر آمده و ظاهر است که در شمس و فی ضدیت بین است
چه هر شخص که بود در یکجانبش شمس می باشد و در جانب دیگر وی فی یعنی سایه و سیاه نزد او هر
را فی زوال و سایهٔ اصلی را نیز گویند چنانکه در مقام تحقیق اوقات صلوة ذکر آن می‌آید
انتهی کلامه مؤلف گوید معنی دیجور بجز شعر حافظ سندی دیگر نیست از اینجا که

خیر الله تقین نیز اعتماد بدرجه کمال ست اگر دیی بمعنی عیب یا مخفف دیجور در هیچ یک کتب
لغت معتبره بنظرش در آمدی در تقریر شعر مذکور محتاج باین تکلف نشدے و نسخه نفی
را بران اختیار نکردی آمدیم برانکه خواب آلود دیجور دنیا پرستی کسانیکه بعلائق
دنیا گرفتار اند و لمحه از کار و بار آن فارغ نمیشوند تا بعیش پردازند و حرف را در
آخر دنیا پرستی بمعنے براے یعنی برای این کسان و موحده در قوله ناداں آه بمعنی
براے موحده که بگلبانگ لاحق ہست بمعنی بر ست یعنی خامه که چنین و چنان ہست براے
دنیا داران بجهت اذان فریضه صبوحی بر آواز صریریکه از تحریر غزل لاحق
بر آمده ہست اقامت کرده یعنی قلم در تحریر این غزل صریری بر مے آرد تا براے
دنیا داران که در خواب غفلت افتاده اند برای فریضه صبوحی اذان گفته شود
و صبوحی شراب بامداد خوردن را گویند یعنے صبوحی که فرض ہست و ایشان درین
صورت از ادای آن غفلت کرده اند بصریر این تحریر آگاه شده در ادای آن
درنگ نورزند و از خواب برخیزند و بهتر آنست که حرف را بمعنے اضافت بود
و مضاف آن صبوحی یعنی برای صبوحی این خواب آلودگان آه و در بعضی نسخه بجای
اذان ادا که قضای نماز اراده بدان ست واقع شده هر چند توجیهه میتوان کرد اما
اینقدر ہست که درینصورت برای معنی اذان در لفظ صریر بطریق استعاره تاویل
باید کرد و در صورت اذان بی تکلف ہست فافهم و بعضے از اقامت معنی اذان اراده
میکنند اما بمعنی تکبیر اذان و اقامت ست نه اقامت حسن فرماید ه موذنش
آنجا که اقامت گزیده ٭ قامت موزون بخواند رسیده ٭ قوله غزل نو بہار ست
بیا تا در خمار رنیم ٭ برتے از موج قدح در حس پندار رنیم پاش خطاب بصبا

و همنشین میکند یعنی وقت نوبهارست بیا تا در خمر فروش زنیم و مهیای شراب نوشی شویم و در
زدن بمعنی رسیدن بدروازه و صاحب خانه را آگاه ساختن است چه هر ضرورست هرکه
در را بدست بزند دران خانه رسیده باشد و صاحب خانه را آگاه ساخته ؎ حافظ
دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند ٭ گل آدم بسرشتند و بپیمانه زدند ٭ و مراد از موج
قدح از روی مجاز موج شرابست چه ساغر زدن و جام زدن و جام خوردن و ساغر
و قدح خوردن بمعنی شراب خوردن از قبیل ذکر ظرف و اراده مظروف **قوله** از صراحی
و قدح برگ گل و غنچه کنید ٭ تا چو گلبن پس ازین خیمه بگلزار زنیم ٭ **ش** تشبیه
صراحی بغنچه و قدح بگل بطریق لف و نشر غیر مرتب است یعنی چنانکه گلبن سامان
گل و غنچه کرده خیمه در گلزار میزند همچنین ما نیز سامان گل و غنچه از صراحی و قدح کرده
در گلزار بیائیم و شراب خواری نمائیم و در نسبت خیمه زدن بگلبن لطف تشبیه دیگرست چه
چتر برگها بعینه مثل خیمه محسوس میشود کما لا یخفی و در اکثر نسخ کنید بصیغه جمع مخاطب
واقعست درینصورت خطاب بحریفان است میگوید که از صراحی و قدح برای سامان
گل و غنچه کنید تا ما و شما مانند گلبن در گلزار رویم **قوله** وقت آنشد که چو فواره ز کف
نگذاریم ٭ سر آبی که بران ساغر سرشار زنیم **ش** یعنی درین هنگام وقت آن رسیده
که سر آن آب که بران نشسته ساغر سرشار بزنیم می نوشی نمائیم مثل فواره از کف
نگذاریم و از دست ندهیم چه فواره هرجا که باشد بران جا ایستاده ماند و جای دیگر نرود
میگوید که همچنین ما نیز سر آن آب را غنیمت دانسته بنشینیم و بر همانجا شراب نوشی میکرده باشیم
قوله دلم از صومعه و خرقه سالوس گرفت ٭ خیز تا ساغر می بر سر بازار زنیم **ش**
گرفت بمعنی آزرده شده است و خیز خطاب به همنشین است درینصورت گویا خود از

صومعه دار است میگوید که دل من از صومعه و خرقه سالوسی که پوشیدام آزرده شده
پس برخیز تا این وضع که با اختیار کرده ایم بگذاریم و بر سر بازار شراب خوری کنیم و شاید که
خطاب بزاهد باشد یعنی از صومعه که تو دران نشسته و از خرقه که پوشیده دل من آزرده
شده است و مرا آن خوش نمی آید پس برخیز که ما و تو هر دو بر سر بازار میکشی کنیم یعنی آن
وضع را بگذار و با ما بر سر بازار میکشی کن و همین بهتر است و خرقه سالوس خرقه ایست که برای
سالوس و مکر پوشند پس اضافت آن بادنی ملابست باشد **قوله** وقت درباب که با پشت
دو تا همچو فلک ٭ خوشنما نیست که گل بر سر دستار زنیم ٭ **ش** شاید خطاب بلفظ
دریاب نیز بهمان همنشین باشد که در شعر سابق بلفظ خیز خطاب نموده در توجیه اول
باید دانست که در مصراع ثانی در بعضی نسخه خوشنمائیست بکلمهٔ اثبات واقعست و در بعضی نسخه
خوشنما نیست بکلمهٔ نفی در صورت اول گل بر سر دستار زدن فلک باعتبار آفتاب و
ماهتاب باشد ای وقت را دریاب و غنیمت دان که با وجود آنکه از پیری پشت دوتا داری
باشی چون فلک گل بر سر دستار زدن خوشنما ست یعنی با آنکه در پیری همعنی با عشرت
زیبنده نیست لیکن اینوقت چنان است که با وصف آن نیز گل بر سر دستار باید زد
چنانکه فلک با وجود کوزه پشتی از ماه و آفتاب گل بر سر دستار میزند و بر تقدیر ثانی
فقط تشبیه در کوزه پشتی است ای فلک را در گل بر سر زدن هیچ دخل نیست و در مصرع
اول بیان مطابق و اقع است و مراد از وقت وقت جوانی است که درین وقت هوس
عیش و طرب بسیار باشد یعنی وقت جوانی که اکنون حاصل است غنیمت بدان
زیرا که چون مانند فلک کوزه پشت شدی گل بر سر دستار زدن خوشنما نخواهد
باید دانست که در ایراد خطاب بمخاطب بلفظ دریاب و نسبت گل بر سر زدن بخود

بصیغهٔ متکلم مع الغیر که زنیم باشد نکته الیست که چون مخاطب نظر به پیرانه سری جرات
یا مر مذکور نمینماید پیش متکلم جرات بامر مسطور به براهین مسلم شده ست لهذا خود را خارج
کرده بمخاطب خطاب نموده گفت که تو درینوقت پیری را باعث توبه شمرده غلط و
وخطاست بلکه همین وقت را غنیمت شمردن است و چون ارتکاب این امر را خود لغایت
مستحسن دانسته ست در جرات آن خود را شریک نموده برای دخل کردن او درین امر
صیغهٔ متکلم مع الغیر آورده ای ما و تو و رندان دیگر با وجود پیری اگر چنین کنیم زیباست
ونیز این اندیشه ناشی می شود که مبادا مخاطب لحاظ به این معنی نموده متکلم را نیز منع کند لهذا جهت
سد باب گفتگو میگوید که وقت دریاب که با همه پیرانه سری زیباست که ما و تو همچنین
کنیم و این همه بر تقدیر نسخهٔ اول ست و بر تقدیر نسخهٔ ثانی توجیه آخرین میتوان کرد
فتامل و میتواند که بلفظ دریاب خطاب بزاهد باشد درینصورت بر تقدیر نسخهٔ اول معنی
چنین باشد که ای زاهد تو که از این معنی منع میکنی وقت را دریافت کن که چه طور وقت
است چنین وقت است که با وجود پشت دوتا نیز همچو فلک چنین باید کرد و بر تقدیر نسخهٔ
ثانی چنین باشد که ای زاهد وقت را دریافت کن که اینوقت جوانی ست همین وقت هنگام
عیش و طرب ست زیرا که در پیری آنها مناسب نیست بدانکه اگرچه بظاهر معلوم میشود
که درین توجیه لیسین تقدیر این عبارت بایست اما بتامل معلوم میشود که هم از لفظ دریاب
که بمعنی دریافت کن مستفاد میشود زاید از عبارت شعر نیست و مخفی نماند که درین همه
توجیهات دریاب بدو معنی ست یا بمعنی غنیمت دان یا بمعنی دریافت کن و معلوم کن ست
و کاف نیز برای افاده بیانست یا برای علت و تفرقه اینها بر متامل پوشیده نیست
قوله وضع دوران چو در آئینهٔ مستی نگریم + خنده ها بر غلط مردم هشیار زنیم + ش

یعنی اگر وضع و حالات در آئینهٔ مستی خود مشاهده کنیم بر غلط مردم هشیار خنده نماز نیم
چه این مردم هشیار که شراب نمیخورند غلط کرده اند پس برین غلط ایشان خنده زنیم و نقط
بر لفظ مستی لفظ دوران نیز لطف دارد **قوله** سالهاست که نخلبند ناطقه گلچینی توصیف
این حوضه و روضه رخنه جوی گلشن گریست **ش** بدانکه این عبارت تا لفظ خود را
بباغ نیندازد سرخی است بر تعریف حوض و باغ نخلبند آنکه صورتهای اشجار از موم
سازد و بمعنی باغبان نیز سعدی ع نخلبندم ولی نه در بستان * شاهدم من ولی
نه در کنعان * رخنه بفتح را سوراخ و شگاف که در دیوار و سقف و امثال آن بهم رسد
و نیز راهی که در دیوار واقع شود و رخنه جوی کسیکه آن راه میجسته باشد تا بدان
وسیلت خود را در باغ افگند پوشیده نماند که در عامهٔ نسخه لفظ گلشن گری واقع است
و بغور معلوم نمیشود که این لفظ تازگی وارد چه مانند کارگر و زرگر و آهنگر و غیرها گردیده نشده
و نیز رخنه جوی گلشن گری معنی هم ندارد و در بعضی نسخه بجای گلشن گری سخن
گستری یافته شده بعد تعمق دریافت شده که غالباً در اصل نسخه گلشن سخن گستریست که
بدست فرسودگی کاتبان کور سواد سخن ترک شده و گستری گری گشته پس این تحقیق نتیجه
معتدل آن هر دو نسخه است نهایت غایة التحقیق درین مقام بدانکه برین تقدیر معنی فقره
بسیار چسپانست یعنی نخلبند ناطقه برای گلچینی توصیف حوض و باغ از باغ سخن گستری
رخنه میجوید که خود را دران باغ انداخته گل توصیف آن بچیند ای ناطقه بتقریب سخن گستری
میخواهد تا بدان وسیله تعریف حوض و باغ کند پوشیده نماند که اگر گلشن گری چنانکه در
جمیع نسخ متعارفست گفته آید عبارت چون خود را بباغ نیندازد کما ینبغی راست نمی آید
چه هرگاه کسی هنوز در صدد ساختن گلشن باشد سرانجام نایافته بعد گاری کلید اندر ولت

آن چه طور در آید و نیز قرینه کلید قرار دادن خامه موید انمعنی ست که گلشن از سابق باشد متامل **قوله** اکنون که گل این تقریب دندانهٔ کلید خامه گشت دست تحریکی چرا نیاز د و چون خود را بباغ نبیند از د **ش** گل این تقریب یعنی این تقریب و اضافتش بیانی ست و این تقریب عبارت از ذکر باغ عباس آباد ست که در عبارت سابق گذشت تحریک بمعنی تکلیف ست و انجا دست تحریک دستے که بدان تحریک کنند پس اضافت با دنی ملابست باشد نیاز د منفی مشتق از یازیدن تجانی بمعنے حرکت دادن سعدی ؎ که برگشته باد آن خیانت پرست + که بر مال مردم بیازید دست + محصل معنی فقره انیست که الحال که این تقریب بر سر دست آمده نخلبند ناطقه بمددگاری همان کلید خامه برای چه قفل سخن کشاده خود را در باغ سخن گستری بیند از لفظ باغ بدل از گلشن سخن گستری ست مخفی نماند که افاده قفل کشادن بقرینه تشبیه خانه ست بکلیه کما لایخفی **قوله** تبارک الله صفوت این حوصنه کوثر لطافت سلسبیل سلاست **ش** تبارک الله کلمه ایست که فارسیان در مقام تعریف و توصیف و استعجاب و استغراب استعمال کنند چنانکه زهی و خهی عرفی شیرازی علیه الرحمة گوید ؎ تبارک الله از ان آسمان شتاب کرنگ + که نعل آئینه رنگش ندیده زنگ و رنگ + و بارک الله نیز و بارک مخفف آن چنانکه ظهوری در تعریف نورس گفته ؎ برایوان کند چون سلام آفتاب + دهد ابروی طاق بارک جواب + و حقیقت این لفظ از بهار عجم واضح است و اختلاف نسخ که در شعر ظهوری است این مقام محل گذارش آن نیست بدانکه استعمال این کلمه بیشتر بلفظ از مے باشد چنانکه از شعر عرفی که گذشت ظاهر ست و همین حال دارد تعالی الله سعدی گوید ؎ تعالی الله

از حسن تا نهایتی ۴ که پنداری از رحمتش آیتی + وازین مقام معلوم میشود که بدون
حرف مذکور هم مستعمل ست بر تقدیر از حاصل آن چنین میباشد که حیرت ست از آن
چیز و در صورتیکه او نباشد حاصل آن اینکه سبحان الله آن چیز چنین ست و دلالت
بر همعنی دارد کاف بیان که بعد او میباشد کوثر لطافت و سلسبیل سلاست هر دو صفت
حوضه ست ای سبحان الله صفوت این حوضه که لطافت همچو کوثر دارد و سلاست همچو
سلسبیل همچنین ست که بیانش می آید قوله که جمال با کمال زلالش در پیرایه
افضل الاشکال نیل بدنامی نقصان بر چهره ماه تمام کشیده ش این فقره مصدر بکاف
بیان صفوت است زلال بمعنی آب شیرین و گاهی بتجرید بمعنی آب از وی زلال
نیز بسته اند حضرت شیخ العارفین فرمایند ۵ نیست بزم زمانه عیش مصفا +
شیشه گردون می زلال ندارد + پوشیده نماند که در عبارت افضل الاشکال بعد از
تامل معلوم میشود که معنی مصدری مستفاد نشود و ترکیب آن خالی از رکاکت
نباشد چه افضل الاشکال بمعنی برتر شکلها ست و مقصود برتر از شکلها بودن ست
پس این فعل را پیرایه توان گفت کما لایخفی علی المتامل و ممنوع اند که از قبیل آن
بعض الفاظ باشد که بحسب مقام بی آنکه یای مصدری بانها لاحق شود معنی
مصدری از آنها مستفاد میگردد مثل گرد ره و دعوی روز در اشعار فصیح گنجوی ۵
گر آلوده گر دیم اندیشه نیست + که جز گرد ره خاک را پیشه نیست + شبی کاسمان
مجلس افروز کرد + شب از روشنی دعوی روز کرد + ای جز گرد ره شدن و دعوی
روز شدن کرد و شاید که چنین گفته شود که افضل الاشکال شکل مدور ست کما لایخفی
و پیرایه آن شکل همین بودن اوست بر شکل مذکور و ازینجا دریافت میشود که آن حوض

مدور بود و موید این معنی ست که نهر خورد را که حوالی حوض ست نهر دائره دار گفته کما سیجی نیل
بدنامی بر چهره و نیل و چهره مالیدن کنایه از زرد و سیاه کردن و گردانیدن و از رحمت
محروم داشتن ست صائب ؎ آه ضعیف من که بروزن نمیرسد ٭ بر رخ
چرخ نیل کشیدن گرفت بارها ٭ درویش واله هروی ؎ قرب تو بچهرۀ عزاز
مالید بترک چهرۀ صد نیل ٭ کذا فی بهار عجم و مصطلحات و نیز نصیرای همدانی در خاتمۀ
نشأت خود نوشته نثر ٭ کاغذ زرد و سفید را بیگناه خط رسوائی و نیل بدنامی بر رو
کشیده ٭ و جلالای طباطبا نیل عار بر رو کشیدن نیز بسته چنانکه گوید در تعریف کشمیر
نثر ٭ صفای سینه آبگینه خاکش از زنگار سبزۀ نیل عار بر روی آبگینه جمشید و
آئینه روی خورشید کشیده ٭ و در برهان قاطع انگشت نیل کشیدن نیز بمعنی رسوائی آورده
رسوائی هر و سیاهی یکیست کما لایخفی باید دانست که درین فقره تشبیه آب زلال چاه
تابان یا نقطه در تابندگیست یا آنکه چون حوض مدور باشد آب آن نیز مدور محسوس شود و
درینصورت مدوری تابندگی هر دو وجه شبه باشد **قوله** وصباحت رخسارۀ صفا
پرور سلسالش آب چشمۀ حیات را زخم سیاه ظلمات گردانیده **ش** عطف
این فقره بر فقرۀ سابق ست باید دانست که هرگاه اسم را با مر ترکیب دهند گاهی مفید
معنی اسم فاعل شود و گاهی افاده معنی اسم مفعول و گاهی معنی مصدر نیز از ان حاصل
شود و مثال اول کارکن و کار فرما و دانش آموز و غیر ذلک و مثال دوم دلپذیر
و نهیر الا و خدا آفرین و خدا ساز چنانکه گوید ؎ بخدا کار چو افتاد خدا ساز شود ٭ گره
قطره بدریا چو رسد باز شود ؎ درره سالکی که چو خاشاک شد سبک ٭ هر موجه پلی
ست خدا آفرین در آب ؎ آن همیر که بره بریان ٭ گفتش از من مخور که زهر آلاست

مثال سوم پابوس ٭ پای بوس سیل از پا افگند دیوار را ٭ پس رخساره صفا پرور
احتمال معنی فاعل و مفعول هر دو دارد در صورت اول بمعنی پرورش دهنده صفا
ای صفا از وی پرورش یافته و در صورت ثانی پرورده صفا یعنی صفا او را پرورده
و من حیث القیاس بمعنی مصدری نیز راست می آید یعنی صفا پرورست سلسال
اما چون این لفظ بدین معنی یافته نشده استعمال آن سند میخواهد چه استعمال همچو ترکیب
موقوف بر سماعت ست قیاس را در و دخل نیست سلسال آب شیرین و خوشگوار
و بسیر و صاف کما فی منتخب اللغات و حاصل معنی اینکه روشنی و خوبی آتش آب حیات
را در خم سیاه ظلمات کرده ای آن قدر در پیش خوبی این آب چشمه حیات بیقدر شده
که آب آن در خم سیاه ظلمات پر شده و کسی بدان التفات نمی کند و ظاهرست که هر گاه
چیزی بیقدر شود در جای خراب می اندازند و اینکه آب حیات در ظلمات ست طرف
وقوع هم دارد **قوله** دهقان آفتاب بچرخ و دلو گاو ثور بدلو زرین رسن عکس
آب ضیا ازین زمزم صفا کشیده و باغ زمانه را سیراب روشنی نموده **ش** دهقان
معرب دهگان لهذا دهاقین جمع آن آید چرخ چرخیست مدور که آنرا بالعلاقه محور بر دو چوب
قائم کرده بر چاه نصب کنند و رسن بر آن انداخته دلو کشند و دور گردشی که در روز
و شب از مشرق تا بمغرب باشد چون درین گردش دائره حادث شود آنرا
بچرخ تشبیه داده ثور نام برجی از بروج اثنا عشر که بشکل گاوست زرین رسن
صفت دلو و عکس مشبه به آن واقع شده زمزم چاه معروف و زمزم صفا از عالم دریای
لطافت چون دران صفا بسیار دید چنین گفته و بحرف این اشاره ست بطرف حوض
کوثر **قوله** یا عکس آفتاب که از آئینه آب سر کشیده و لطناب زر تار شعاع زر آویخته

درین محیط لطافت از صدف صورت شگوفه غواصی لالی شبنم مثالی مے نماید ش
لفظ یای تحتانی برای افاده معنی تردیدست و تای فوقانی برای ابتدای زمانی چنانکه
بعضی میخوانند دور از کار ست آبگینه بسر کشیدن از عالم شیشه بسر کشیدن و این
رسم غواصان ست که در وقت غواصی در دریا چیزی از شیشه ساخته بر سر کشند
و بعد ازان غوطه بخورند تا از تندی و تلخی آب شور محفوظ مانند سلیم گوید ع چون نگنظر فا
کجا من می زساغر میکشم ٭ همچو غواص گهر من شیشه بر سر میکشم ٭ و شیشه بسر کشیدن
از عالم مینا بسر کشیدن نیز هست و آن عبارت ست از شراب بافراط خوردن
بهزاد بیگ گرخی ع بے سبب گر جام می با شیشه بر سر میکشم ٭ همچو داغ لاله خون
از ریشه بر سر میکشم ٭ اما در ما نحن فیه بمعنی اول ست صورت شگوفه عکسی که از
شگوفه در آب افتاده و آنرا بصدف تشبیه داده و این را دو وجه ست یکے آنکه
گل و صدف هر دو مدور باشند و دیگر آنکه شگوفه در استعمال شعرا بمعنی گل سفید رنگ
بسته شده چنانکه پیش ازین گذشت و بعد ازین هم خواهد آمد شبنم مثالے عکس شبنم
که در آب بر عکس گلها مینماید و این را بگوهر تشبیه نموده باید دانست که معنی فقره بتقدیر ی
یای تحتانی باشد چنین بر کرسی می نشیند که تردید معنی اول می کند چه در فقره اول گفته
دهقان آفتاب چنین و چنان کرده باز میگوید که چنین ست که گفته مے آید بدانکه
عکس آفتاب مبتدا و جمله ما بعد مصدر بکاف بیان صفت عکس آفتاب ست و غوا
آه با متعلقات خود خبر آن یعنی عکس آفتابے که آبگینه بر سر خود کشیده لطناب رشته شعاع
آویخته ست از صدف عکس گلها که در آب افتاده ست غواصی گوهر های عکس شبنم
مثالے میکند ای شبنمی که درین دریای لطافت که حوض باشد بر عکس گلها در آب

بنماید گوهرست و عکس آفتاب غوطه میزند تا آنرا بدست آرد بدانکه چون عکس آفتاب
در آب افتاده و آب بالای عکس محسوس میشود شاعر ادعا کرده که آب شیشه ایست
که برسر غواص ست و این گمان برده بجو گفته که آبگینه آب برسر کذا او کذا و شاید که کاف
بر قوله آبگینه آب آه هم نباشد یعنی عکس آفتاب چنین و چنان کرده غواصی میکند
و لهذا در اکثر نسخ یافته هم نمیشود قوله صوفی صفه صفاست از غبار ما سوی
شسته ش صفه بالضم و تشدید فا خانه که بالای آن پوشیده باشند کذا فی منتخب
و صفه صفا جائیست در نجف اشرف و ظاهر اعبارتست از مقبره امیر المومنین رضی الله
عنه ذکی ندیم گوید ؎ در شهر نجف لطف هوا را دریاب ٭ فیض حرم شیر خدا را دریاب
از ساحت خلد اگر نشان میخواهی ٭ کیفیت صفه صفا را دریاب ٭ اما درین مقام معنی
مذکور مطلوب نیست بلکه تشبیه صفاست بصفه فافهم قوله و از جدول دائره پیکر در
کمند وحدت نشسته ش جدول دائره پیکر عبارت از جدولست که حوض را درمیان
گرفته و گرداگرد آن جاریست و همین جدول را نهر دائره و ارگفته کما سیجی کمند وحدت
یکی از اسباب درویشان است در ولایت مثل شیر قلاب و آن چیزیست که از
ریسمان یا ابریشم یا پشمینه چرمین سازند و در گلو اندازند و در کمر بندند و بعضی دقات
در کمر و زانو انداخته بنشینند چنانکه متعارفست و نیز بمعنی از محاوره دانان تحقیق رسیده فی
چراغ هدایت مولف گوید که کمر وحدت نیز بدین معنی ست چنانکه شاعرے گوید ؎ از تن
تلاطم این بحر بکنار سپر س ٭ که خوشتر از کمر وحدت است گرداب قوله و نمود صفای
باطن درون و برون موافق دیده ش یعنی از بسکه صفای باطن دارد ظاهر
و باطن پیش او یکسانست قوله و بمرتبه التطبیق النفس و الآفاق رسیده ش نفس هم

نفس و مراد عالم باطن و آفاق عالم اجسام و معنی نظر ظاهرست **قوله** وشندلی مندل
نشین ست بعزایم خوانی متوج تسخیر پریزادان پریخانه گلشن گرده **ش** مندل حصاریکه
عزایم خوانان بجهت حفظ بر گرد خویش کشند ه مثنوی چو عازم تسخیر آفتاب رخش +
زخط اشک وفا مندل عزایم کن + فی مصطلحات و وجه شبه در متوج و عزایم خوانی
حرکتیست که در متوج باشد و نیز کمک بسبب خواندن متحرک گردد **قوله** همگنانش بر قدم
خدمتگاری **ش** همگنان بر وزن همعنان بکسر کاف فارسی گروه و جماعت حاضر را گویند
و معنی همه کسان و همجنسان و همکاران و همه و مجموع هم آمده است کذا فی برهان و همگنا
بوزن مرغان یعنی همه و مجموع چنانکه در نسخه مذکورست ظاهرا مخفف همگنان ست
و معلوم میشود که همگنان در اصل همگینان ست مرکب از همه و کاف فارسی
مبدل از هاى مختفى همه و یا و نون نسبت و الف و نون جمع و یاى تحتانى بسبب کثرت
استعمال محذوف شده و فتحه میم نیز بمرور ازمنه بسکون تبدل یافته پس آنچه بکاف تازی
مشهورست غلط باشد بدانکه هرگاه کلمه را که در آخرش هاى مختفى باشد بالف و نون
جمع نمایند یا یاى نسبت یا یاى متکلم و یاى مصدری بدان لاحق کنند هاى مذکور بکاف
فارسی بدل نمایند مانند بندگان و بندگی و مخدوم زادگی یعنی مخدوم زاده من و بندگی
و پرستندگی و سند لفظ مخدوم زادگی در قوله نظارگیان سر کوی ایقان آمده ایراد یافته
و گاهی لفظ گی مستقل نیز افاده مصدری کند انوری گوید ه انوری گر خردگیها بیند
تو بزرگی کن و بر آن خورده مگیر + و ظاهرست که این گی خلاف پرستندگی و بندگیست
و در حالت نسبت گین نیز مستقل باشد مثل خشمگین و شرمگین و غمگین و این مخفف آگین
ست و گاهی بسبب کلمه گان هم مستقل باشد چون یکگان و دوگان و امثال آن

وظاهرست که این گین وگان مخالف همگین نبودن و نهدگان ست کما لا یخفی و بدانکه لفظ سرمه
راهرگاه یای نسبت لاحق شود یای مذکور همزهٔ ملینه بدل شود نه بکاف مثل سرمه
واین شاذست شاعری ع دستار سرمهٔ کرست مگا لبسه ست ؛ دود دل من ست
که از سر گذشته است ؛ لفظ همگان شاید بلفظ گان مرکب باشد و یای مختفی همه محذوف
شده چه هاے مذکور در بعضے مواقع محذوف هم گردد مثل جامها و خامها اما در ظاهر
مخفف همگنان ست وانچه در همگنان قید حاضران کرده ظاهرا بیجاست چه اطلاق
آن بر حاضر و غائب یکسان ست ظهوری گوید نثر ؛ همگنان را دولت حضور
روزی باد ؛ ممکن ست که کاف همگان نیز مانند همگنان مبدل از ها بود پس لغتی علحده
باشد بدانکه شین درین فقره مضاف الیه خدمتگاری ست نه همگنان و راجع ست
بسوے حوض اے همگنان بر قدم خدمتگاری اویند قوله حکم آبش بر همه
جاری ش انجا همه کنایه از تمامی گلها و درختان گلشن ست و نظر به مضمون
كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ مِّنَ الْمَاءِ بطریق ایهام والا لفظ همه لطف دیگر حاصل شده و جاری
هم نظر بلفظ آب خوب ست قوله بدر نیز آسمان لطافت در وسط السما گلشن خرگاه
لاله زده ش خرگاه هالهٔ ماه و اضافت آن بیانیست بدانکه پیشتر لاله را
گرد حوض بکارند پس گویا حوض مذکور ماهی ست که واقع ست در وسط السما گلشن
و لالهٔ مذکور بر گرد حوض هاله ایست که بر گرد ماه ست قوله و آسمان سبزهٔ چمن و ثوابت
و سیاره شگوفه و نسترن و کهکشان جداول لب گردان و اشکال جنوبی و شمالی
درختان و بیت المعمور قصر مینو سر در رالفجر طلعت تابان روشنی بر روشنی و رونق
بر رونق افزوده ش نسترن بر وزن کرگدن گلی ست خوشبو و سفید رنگ

که بهندی آنرا سیوتی گویند و آن اقسام باشد پنج برگ و صد برگ و گل کوزه و گل سکبر
نیز گویند و آنرا استرون بدال مهمله بر وزن پرورن نیز گویند و مخفف نسترن نستر
بر وزن پرور نیز آمده چنانکه از رشیدی و برهان معلوم میشود و در برهان قاطع نسترون
بواو بوزن و معنی نسترون آمده و گفته که بوزن بیرملون هم آمده و در لغظ نسترن
آورده که بمعنی گلزار نیز بنظر آمده و صاحب رشیدی گوید که در فرهنگ بکسر نون گفته
و مشهور بفتح ست ؎ عیسی خلال کرده از خارهای گلبن ٭ ادریس سبحه کرده از
غنچه های نستر ٭ رودکی گوید ٭ از گیسوی او بسیاک مشک آمد ٭ و از انگل او بسپاک
نسترون ٭ اشکال جنوبی و شمالی اشکال که در جنوب و شمال ست باید دانست که
کواکب ثابته بیش ازان اند که انسان ضعیف البنیان آنرا شمار توان کرد اما حکما
ازان جمله یکهزار و بست و دو کواکب را ضبط کرده و ازان نهصد و هفتده کواکب را
چهل و یک صورت برای تعبیر مرکب نموده اند و باقی آنها را که خارج ازان صور اند
بسوی آن اشکال مضاف کنند جمله آن اشکال چهل و هشت گانه اند بست و یک شمالی
اند و پانزده جنوبی و دوازده بر نفس منطقه درمیان بروج واقع شده اند و بروج را
بنام آنها خوانند مثل حمل و ثور و جوزا و غیر ذلک چون شمردن اسامی تمامی آنها خالی
از طوالت نیست آنرا ترک کرده بمدعای مقام در آمده میشود که چون درختان از
اطراف شمال و جنوب هر دو باشد لهذا آنرا اشکال شمالی و جنوبی قرار داده بیت المعمور
الخ در کلام مجید آمده ست آنست که بیت المعمور مراد ازان خانه ایست که در آسمان
برابر مکه معظمه است و آن مسجد ملائکه ست علیهم السلام کذا فی الکشف فارسیان
بدون لام نیز استعمال کنند صائب گوید ؎ خرابه ایست که خوشتر ز بیت

معمور ست ❊ شعر ❊ گفتنم که از تپش دل خراب مے سازند ❊ خاقانی ؎ عیسی ام از
بیت معمور آمده وز خوان خلد ❊ خورده قوت وزلۂ اخوان عرخوان آورده ام ❊ بلکه
اغلب آن ست کہ الف ولام کہ در ترکیب الفاظ عربیہ واقع شود فارسیان در
استعمال خود ساقط کنند مثل بیت مقدس و بیت حرام و دار سرور و جنت ماوا و دار البقا
و دار فنا و مثل اینها چنانکہ گذشت مینو بمعنی عالم بالاست بہشت را ازان مینو گویند کہ در
عالم بالاست پس قصر مینو سرور قصر یکہ سرور مثل بہشت داشتہ باشد و آنرا بہ بیت المعمور
تشبیہ داده بدانکہ قصر عبارت از قصریست کہ در گلشن و باغہا برای نشست سازند و این
فقرۂ معطوفست بر فقرۂ اول یعنی حوض مذکور تاکہ ہیئت چنین و چنان کرده و این بنای
مذکور را رونق و بہا بخشیده ❊ قولہ ❊ بیت ❊ گلشن از جدول الف مانند ❊ روشن
آئینہ ایست دستہ بلند ❊ باید دانست کہ من حیث المقام لفظ گلشن مناسب نیست
حوض می باید بلکہ من حیث المعنی نیز ہمین میباید چہ این مقام محل تعریف حوض ست
نہ باغ و در تشبیہ گلشن با آئینہ ہم سخن ست آری تشبیہ حوض بسبب آب با آئینہ خواہد بود
و نیز اگر بالفرض گلشن را آئینہ توان گفت اما جدول را دستہ آن چہ گونہ باید گفت کہ
جدول در میان گلشن ست نہ پشت بران و دستہ چوبست طویل کہ بر یک جانب آئینہ
نصب کنند و آنرا بدست گرفتہ آئینہ را پیش نظر دارند پس حوض انسب ست یا حوضہ
بزیادت ہای مختفی تا تشبیہ دستہ بجدول نیز راست آید الف مانند صفت جدول ست
بدانکہ لفظ مانند بکسره شہرت دارد و در اشعار استادان بفتح نون نیز آمده شده و لہذا ہم
بلند و خورسند قافیہ کرده اند جامی فرماید ؎ نگر دو خاطر تا راست خورسند ❊
و گر خود گوئی آنرا راست مانند ❊ و مانند بزیادت ہا نیز آمده ؎ مانندۂ گل تمام

شنو گوش ÷ ہمچون لب غنچہ باش خاموش ÷ و تحقیق آنست کہ مانند مخفف مانندہ ہست و
آن مشتق ہست از مانیدن بتحتانی بعد النون و مانستن بسین مہملہ بعد آن بمعنی مانند شدن
بچیزی امیر خسرو فرماید ؎ نبود از لب بہ بر و ہیچ مولیش ÷ کہ دوی تلخ ملخی نست ر وشش ÷
یعنی مانند بود بدانکہ مانندہ اسم فاعل ست از مصدر مذکور اما چون بمعنی تشبیہ و نظیر استعمال
یافتہ بسبب کثرت استعمال مانند اسم جامد گشتہ باید دانست کہ جمیع صیغہاے
اسم فاعل در قافیہ بفتح ما قبل علامت یافتہ شدہ و حال آنکہ تمامی آنہا بکسرہ
بر السنہ جاری ست نظامی فرماید ؎ ترا من کنیزی پرستندہ ام ÷ ہم آنجا ہم اینجا
یکے بندہ ام ÷ اما بعد تامل دریافت شد کہ از عالم آہستہ و بستہ و شستہ است
کہ باہم قافیہ مے کنند چہ حذو یکہ با حرف قید واقع شود در صورت حرکت روی
کہ بسبب حرف وصل خواہد بود اختلاف آن جائز ست و حذو در اصطلاح قافیہ
حرکت ماقبل ردف و قید را گویند کمال اسمعیل گوید ؎ گر سوز دلم یکنفس آہستہ شود ÷
و نزدو و زدن راہ نفس بستہ شود ÷ در دیدہ از ان آب ہمی گردانم ÷ تا ہر چہ درو
چرکیست آن شستہ شود ÷ و ازین قبیل ست درین شعر نظامی ؎ عروسی چنین
شاہ را بندہ باد ÷ برین محل آفاق فرخندہ باد ÷ بگر دید گزراہ فرخندگی ÷ شود زندہ از
چشمۂ زندگی ÷ چہ فرخندہ از کتب لغت بضم خا معجمہ ثابت شدہ نہ بفتح کما فی برہان و
زندہ در جمع الجوامع و رشیدی و برہان نوشتہ کہ مرکب ہست از زند و ہای نسبت بمعنی
ذی حیات چہ زند بکسر اول در فرس قدیم بمعنی جانست و احتمال ظاہر آن بود کہ مخفف
زیندہ باشد بہر حال قافیۂ اینہا از جہت مسطور باشد اما در مانند و بلند ہیچ نمیتوانگفت
و از معماے میر حسن معمای ہمچنان دریافت مے شود کہ در اصل علامت

مذکور مفتوح بود و آن این بیت است ❁ چون مه عارض و سرو قدان حور نژاد ❁ متّا بنده
نباشد نبود سرو آزاد ❁ چه ازین معما اسم عبدی بر می آید و طریق حل آن اینست که
لفظ تابنده را تحلیل نموده بدو جزو اول تا دوم بنده از لفظ تا الی اراده نموده و ماه
آن لام است باعتبار آنکه ماه شهر باشد و این رای روز بود و هم لام سی عدد دارد
گفته که بنده نباشد پس آزاده بود این اشاره ایست بطرف اسقاط لام الی پس از
الی ای ماند و از سرو الف اراده نموده چون آزاد نبود بنده خواهد بود که عبد است
چون الف ای بعبد تبدیل یابد عبدی بحصول پیوند و دسته بلند بمعنی آئینه دسته
دراز قوله گرد آن نقطه نهر دائره وار ❁ مرکز لطف را نجسته مدار ❁ ش آن نقطه اشاره
بحوض است که نهر دائره وار گرد اوست و این بیشتر می باشد که گرد حوض نهر مدور سازند
و بهر چهار طرف آن جدول جاری باشد یا دو طرف و مرکز نقطه که درمیان دائره باشد
تا سر پرکار بدان نقطه قائم نباشد دائره درست نیاید مدار دائره ها که از گردش
کواکب حادث شود اما بمعنی مطلق دائره استعمال یافته چنانکه درین فقره جلالای
طباطبا در نثر سیوم ❁ نثر ❁ از کجروشی ادبار مرکز مدار پرکار سرگشتگی و نقطه دائره
بخت برگشتگی گشته ❁ انتهی محسن تاثیر ❁ نگین ملک تو و در کف فراغت ماست ❁
مدار مرکز عالم کمند وحدت ماست ❁ مصرع دوم تشبیه مصرع اولست یعنی مرکز دائره دا
که گرد نقطه حوض است گویا مرکز لطافت را دائره است ای دائره ایست که حوض را
که مرکز لطافت است در خود گرفته و میتواند شد که مرکز لطف عبارت از نفس لطافت
و پاکی باشد یعنی نهر که او را حوض است برای مرکز لطافت دائره است یعنی لطافت
را در خود احاطه کرده قوله افق آسمان آب شده ❁ خندق قلعهٔ گلاب شده ❁

نش افق در اصطلاح ہیئت دائره که یک قطب آن فوق الرأس و قطب دیگرش تحت الرجل باشد و طلوع و غروب کواکب ازان معلوم شود و دائره مذکور آسمان را دو نیم کند و چون محسوس شود که گویا زمین بدانجا منتهی شده عوام بمعنی کناره گویند درینجا تشبیه نهر مذکور بافق ست و آسمان همان حوض قلعهٔ گلاب نام قلعه ایست بر کوه کیلویه که محبوسان و مغضوبان را دران نگاه دارند از بابت قلعه گوالیار که در هندست و در نسخهٔ مخلص از ایران اسمعیل گوید ه از شوق تو گلے دل من آب گشته است در قلعهٔ گلاب بود عندلیب من و حید ه از هجران معشوق عاشق در اضطراب است بلبل ز رشک مینا در قلعهٔ گلاب ست و کلات بتاے فوقانی و بفتح اول بر وزن حیات نام شهریست از ترکستان که فرود پسر سیاوخش با مادرش آنجا مے بودند و قلعه یا دیهی بزرگ را گویند که بر سر کوه پشته بلندی ساخته باشند خواه آباد باشد و خواه خراب و بعضے گویند که دران دکان و بازار باشد و نام قلعه ہم ست از مضافات قندهار که بر سر کوهی واقع ست مشهور بقلات کذا فی برهان قاطع اما فی نحن فیه بیای موحده ست قوله اکنون سامان سلاستی چون فواره و ذخیرهٔ تازه چون حباب کجاست تا تر زبان توصیف فواره و حباب جویبارش توان شد ش این عبارت تا لفظ توان شد سر خیست بر تعریف فواره و حباب سلاست در لغت نرم و ملائم بودن و جریان ست و در اصطلاح لعنا کلامست بسهولت لسان یعنے سلاست کلام کیفیت روان بودن کلامست بآسانی بر زبان و مثال آن در فارسی در بعضے از رسائل این دو سه شعر نوشته اند ه منم ای چو آئینه رخ خود همه کس را بشنو سخن من که اثرهاست نفس را ه من بودم و دل تو بردی آن نیز نخود گو که غمت کجا نشیند

هر دل که نشد هزار پاره + در وصاحت ما کجا نشیند + بدانکه نسبت سلاست به فواره از روی مفهوم لغوی ست چه سلاست بمعنی جریان ست و فواره نیز جاری میشود لغنش از بمعنی ملفسی که تازگی و طراوت داشته باشد باعتبار طراوت کلام و نیز نفس ممدوح نسبت آن بحباب باعتبار معنی دوم ست **قوله** شیرین خیمه نشین ست گیسوی گوهرکش رشحه برتن بلورین افشانده **ش** باید دانست که در بعض نسخ چه فواره نیز بیش ازین عبارت یافته میشود و در بعضی نسخ اگر باشد خوب ست و گرنه بحسب مقام هم مستفاد میگردد بدانکه خیمه نشین بودن باعتبار رشحات فواره ست که بر بالای فواره چنان میریزد که گویا خیمه ست و همان را گیسوی گوهرکش گفته پس رشحات را هم بخیمه تشبیه شد و هم بگیسو و این بسیار بلاغت دارد و تن بلورین باعتبار سفیدی رنگ فواره ست که اغلب از سنگ مرمر باشد یا خود از بلور بود باید دانست که گاهی تنها یای تحتانی برای نسبت باشد و گاهی نون غنه بدان لاحق شود مثل ایرانی و تورانی و نیم شبی و سحری و غیره و زرین و سیمین و بلورین که در ما نحن فیه ست از امثال آن و خان آرزو در شرح این بیت سکندرنامه ع اساسی که در آسمان و زمی است الخ گوید که یا و نون در جای مستعمل میشود که آن چیز از آن ساخته باشند و هیولای چیز منسوب بود مثلاً زرین آنچه از زر سازند و همچنین زمردی چنانکه صاحب رشیدی و سامانی تصریح کرده اند و حق تحقیق آنست که قیاسی همین ست اما بعضی جا خلاف قیاس نیز آمده اقتصار درین صورت بر همان قدر مسموع ست مثلاً دست نگارین و پنجه رنگین انتهی مولف گوید اگر این قاعده قیاسی بودی بایستی که خلاف آن کمتر آمدی و حال آنکه بحکم استقرا بیش از آنست مثلاً کمترین و بهترین و پیشین و پسین و غمین و بهین و مهین و کهین و دوشین و دیرین و فرودین و زیرین و پائین و مثل اینها و لهذا خود نیز در جای بکلیه نبودن

این قاعده قایل شده مگر باید گفت که معنی مذکور بی یا و نون حاصل نمیشود نه انیکه هر جا یا و نون
نسبت باشد همان معنی راست آید اما انمعنی بدون نون هم یافته میشود چون مسی و
آهنی و گلی و خاکی و امثال آن و حاصل معنی آنکه خیمه نیست بلکه شیرین خیمه نشین است
که از رشحه که ازان بر می آید گیسوی گوهرکش بر تن باوزین خود منتشر و پریشان ساخته است
و در تقدیر عبارت چه فواره چنانکه گفته شد معنی تفخیم ازان حاصل میشود ای چه خوش
فواره است باین صفت است که فقره مابعد در ستایش صادق می آید **قوله** و پرویز حباب
از دور با چشم نمناک بتماشا ایستاده **ش** پرویز نام پسر هرمز بن نوشیروان است
که بجنس و شهرت دارد و شیرین که بحسن و محبوبی شهره آفاق است معشوقه او بود کذا فی
سراج اللغة چون او ماهی بسیار دوست میداشت بدین سبب او را پرویز می گفتند.
چه پرویز بزبان پهلوی ماهی را گویند و حباب را پرویز بسته و بسبب طراوت چشم او را
نمناک گفته و نیز چشم عاشق از غم معشوق نمناک باشد پوشیده نماند که حباب هم پرویز
است و هم چشم از عالم نقارچی رعد و نیزه باز مژگان که همان رعد و مژگان نقاره و نیزه
است نقارچی و نیزه باز و قید از دور بجهت آنست که حباب بسبب ریزش قطره دور تر
باشد و قریب نیاید کما لایخفی **قوله** حبابها برنگ فاخته با سرو روان فواره در
نظربازی **ش** در بعضی نسخ حبابها جمع حباب و در بعضی جانها بنون جمع جان اول
بهتر ست زیرا که چون حباب را بچشم تشبیه دهند نظربازی با و مناسبت دارد و مقام
نیز مقتضی همین معنی ست زیرا که تعریف فواره و حباب هر دو میکند چنانکه در سرخی
دانسته شد باید دانست که لفظ نظربازی نظر بلفظ حباب هر چند فائده می بخشد اما
نسبت بفاخته ظاهر مناسب نیست چه فاخته بعشق سرو منسوب است نه بر نظربازی

کو در عاشقی نظر بازی هم باشد زیرا که نسبت مشهوره معتبر پیاشد آری نظر بازی بحرباشهرت دارد که عاشق آفتاب ست ولهذا آنرا آفتاب پرست گویند چنانکه گوید؎ چهره بنمای که عمریست مرا ٭ دیده بر روی تو حربا شده ست ۞ عرفی شیرازی علیه الرحمة؎ ازان زمان که فتادش نظر بشبه او ٭ شد آفتاب پرست آفتاب حربا وار ٭ ملا طاهر وحید در رقعی که بجهت خلعت میرزا شفیع منجم نوشته گوید نظر رعایت حال جمعی که حربا مثال دیدهٔ اخلاص و بندگی را اصطرلاب ارتفاع آفتاب عالمتاب وجود وافر الجود ما نموده باشند فرمائیم ٭ انتهی ٭ لیکن ارادهٔ مصنف ازان محض معنی عاشقی ست که نظر بازی لازم آنست سرو روان بمعنی سرو خرامان چنانکه جلال اسیر گوید؎ از سیر باغ و بادیه حاصل نمیبرود ٭ آنکس که گرد باد ز سرو روان شناخت ٭ صائب؎ کدام ساقی شمشاد قد بباغ درآمد ٭ که طوق فاختهٔ آغوش گشته سرو روان را ٭ حضرت شیخ العارفین حزین فرماید؎ از سیر گل بدیده خلد خار بی رخش ٭ بی قد او ز جلوهٔ سرو روان چه حظ ٭ بدانکه فواره را باعتبار راستی سرو و باعتبار جاری بودنش روان گفته پس روان ذو معنیین ست قوله شمع و پروانه از غیرت گرمی این هنگامه در اشک ریزی و جانگدازی مثل شمع بمعنی موم و فارسیان بمعنی چیزیکه از موم و چربی سازند و برافروزند استعمال نمایند و این مجازیست از قبیل تسمیة الشئ باسم ذاته کذا فی بهار عجم و این هنگامه عبارت از نظر بازی حباب ست که در فقرهٔ اول گذشت و حاصل فقره اینکه شمع از غیرت رونق و گرم بازاری فواره اشک میریزد و پروانه از گرم بازاری حباب جان خود را می گدازد چه شمع غیرت آن میبرد که حباب بر فوارهٔ عشق می بازد که پروانه را بمن نیست و پروانه بر رشک آن می سوزد که مثل حباب عشقبازی

ندارم ونیز باید دانست که در ضمن آن تشبیه فواره وحباب بشمع وپروانه هم راست آمده بشمع در راستی وبه پروانه در عاشقی ونیز بلفظ اشک ریزی وجانگدازی بیفائده محض نیست بلکه در نظر کسی که طرز خیال بندی منظور دارد اول باعتبار رشحات نسبت بفواره ثانی از جهت محو شدن حباب باطف دیگر میدهد **قوله** آب کدام جوش سیاب است از چاه فواره بجذب طلای آفتاب جستن نموده **ش** کدام کلمه ایست که در محل استفهام استعمال کنند واطلاق آن بر انسان وغیر آن هر دو باشد خلاف کسی که جز برای انسان نبود مثلاً کدام روز وگاهی در ایراد آن فائده تفخیم نیز مطلوب بود مثلاً کسیکه پارسائی وعصمت داشته باشد گویند اینهم کدام فرشته است وگاهی به تحقیر مثلاً اگر کسی بے عصمتی داشته باشد گویند اینهم کدام شیطان است غالباً در ما نحن فیه از قبیل اول باشد یعنی آب که اینقدر از فواره می جوشد باین جوشش کدام سیاب است که بسبب جذب طلای آفتاب جهد وجذب برای این گفته که میگویند چاهی ست که آنرا چاه سیاب گویند چون خواهند که سیاب از آن حاصل کنند شخصی صاحب جمال را بزیور تمام آراسته بر مرکبی سوار کرده بر سر چاه برند همین که شخص مذکور در چاه نگرد سیاب جوش زند واز چاه بیرون آید پس شخص مذکور گریخته دور تر رود سیاب بعد از بر آمدن باز در چاه در می آید وسیاب در مغاک ها که برای آن بحکمت عملی کنده باشند بماند بگیرند چنانکه این قصه شهرت دارد فطرت ع شهسواری از بر باشد عنان گردان که گشت چاه سیاب آستین از اشک بے آرام ما و بعضی گفته اند که کدام برای استفهام انکاری بود پس معنی آن چنین باشد که آب مادامی آب نیست بلکه جوش سیاب ست که چنین وچنان شده در صورت لفظ بلکه مقدر باید کرد وحمل جوش سیاب بر آب از روی مجاز ست واراده آنست که جوش

آب نیست بلکه جوش سیماب ست و این در کلام اساتذه شیوع دارد چنانکه نظامی فرماید
ع گلاز زهره خوشتر شد آواز او ٭ یعنی از آواز زهره خوشتر شد آواز او چه آواز
از زهره خوشتر چه باشد بلکه از آواز زهره باشد و همچنین است در شعر علی حزین ؎
سر کافر شدن داریم کو تبخانهٔ عشقی ٭ که ناقوسش بجای نغمه یاحی شود مارا ٭ یعنی نغمهٔ
ناقوسش بجای نغمهٔ یاحی شود قوله سنان غازیان ست که ناج خورشید بنوک نیزه
و سنان ربوده ش در اعتقاد مولف این فقره خالی از ستم نسبت غالباً از نتایج
التفات کاتبان ست چه بصورت معلوم میشود که یا نیزه و سنان دوم در فقره
نباشد درینصورت فاعل ربوده سنان اول خواهد بود و نوک آله ربودن و یا بجای
سنان در آغاز فقره لفظ نیزه بود و سنان دیگر در آخر فقره بحال بود و بهتر همین است
نیست تصحیح این فقره والله اعلم بالصواب قوله بیت ٭ ز عکس گل و لاله شعله سوز
شده شمع فواره بستان فروز ش سوختن و مشتقات آن با لفظ شعله و مشعل
و چراغ و برق بمعنی افروختن ست درینصورت شعله سوز بمعنی شعله افروز باشد
مخلص کاشی گوید ؎ احتیاج شمع نبود کلبهٔ عشاق را ٭ زانکه در هر گوشه از داغ
سوز و مشعلی ٭ حضرت امیر خسرو فرماید ؎ شمع باشد هر که چون افروخت
زان یکی صد چراغ بتوان سوخت ٭ شیخ العارفین فرماید ؎ ز آتشین
جلوهٔ این شهر کباب ست حزین ٭ آه ازان شمع که در خرمن دلها میسوخت ٭
بستان فروز بمعنی روشن کننده بستان یعنی از بسکه گل و لاله روشنی و فروغ دارد
از عکس آن فوارهٔ آنقدر فروغ انداخته که بستان را می افروزد و بستان فروز بمعنی
بستان افروز که نام گل تاج خروس ست از مناسبات است قوله چوگان فواره

گوئی حباب ÷ بهر سوزده بازوی موج آب ÷ شش بازوی موج فاعل فعل زده و گوئی
حباب مفعول آن قوله چوبین زبان خامه را که بابروی این توصیف بفوارگی
جدول مسطر علم شده گو زلال سلاست نوش بادکشش این عبارت تا انگشت نمای
رعونت گردد سرآخی ست بر تعریف باغ بدانکه حرف را بعد از لفظ خامه بمعنی یاے
صله ست یعنی با چوبین زبان خامه بگو چنانچه درین شعر شیخ شیراز سه کسی گفت پروانه
را کای حقیر ÷ برو دوستی در خور خویش گیر ÷ ای کسی با پروانه گفت زلال سلاست نوش
بمعنی نوشنده زلال سلاست و فصل که در امر واسم واقع شده حال آن سابق گذشت
ونیز سعدی فرماید ع حکیم سخن بر زبان آفرین ÷ ظهوری ÷ شعر ÷ الفتش رم از طمع
آهو ربا بزور جام سرجم بیا ÷ و میتوانند که زلال سلاست لفظ مرکب اضافی باشد و نوش باد
دعائیه علیحده و همین بهتر است قوله وقت آنست که از رنگین رقمی چمن سخن لبسی سروے
گلشن صفحه انگشت نمای رعونت گردد شش پوشیده نماند که در عامه نسخ چمن سخن واقع
شده و من حیث المعنی و المقام مناسب آنست که سخن چمن باشد چه مطلب آنست که اول تعریف
حوض بکار وقت اکنون تعریف چمن باید کرد زیرا که حاصل ترجمه عبارت انیست که قلم
با بروی صفت حوض بفوارگی نهر مسطر مشهور شده بود اکنون وقت آنست که از توصیف
چمن سهی سرو گلشن صفحه مشهور گردد و نیز رنگین رقمی چمن هیچ معنی ندارد بلکه رنگین رقمی
از بهر سخن ست و سخن درینجا بمعنی تعریف است قوله تعالے الله نزهت این
روضه بهشت بهجت طوبے طراوت که تا صبا و آفتاب دام عالمگیر پرتو بر دوش گرد
داده‌اند امکان برآمده باین نقش و نگار طاؤسی در شکله اشعاع میکند شش
صیاد آفتاب باضافت بیانے و عبارت دام عالمگیر پرتو بر دوش جمله حالیه است

سواد نواح پوشیده نماند که تشبیه امکان بهند از بهر آنست که طاوس نسبت بهند دارد
زیراکه وقتیکه آدم علیه السلام از بهشت در دار دنیا افتادند در اول بهند آمدند و طاوس
هم همراه ایشان بهند افتاد گو باز نسل او بجای دیگر نیز رفت و نسبت لفظ سواد نیز
از بهر آنست که تاریکی بهند شهرت دارد کما لایخفی و معنی فقره حاجت تفسیر ندارد
قوله تا بو العجب متخیله پرده خیال بازی اندیشه در پیش چراغ ضمیر کشیده باین
آرایش و آئین باغچه سلیمانے بنظر تماشائیان حواس در نیاورده کشش
بو العجب بازیگر پرده خیال پرده که بازیگران بکشند و از ان صورتهاے بدائع
برآرند و ذکر چراغ نیز از بهر آنست که چون اکثر این بازی بوقت شب کنند
ناگزیر چراغ در پرده مذکور بدارند و بروشنی آن کار کنند و صورتها تماشائیان
بنمایند و اضافت آن بسوی بازی بادنی ملابست است ای پرده خیال که برای بازی
وقوع یافته و تماشائیان حواس همان حواس باشند معنی فقره اینکه قوت متخیله
که بو العجب است از زمانیکه پرده اندیشه در پیش چراغ ضمیر که همان ضمیر باشد کشیده
وبروشنی آن چراغ حواس را که تماشائیان آن بو العجب اند چیزها می نماید باین آرایش
و آئین این باغ هیچ باغ دیگر را ننموده خلاصه کلام آنکه قوت متخیله نیز هیچ باغ دیگر را به اندیشه
تجویز نکرده ست بدانکه باغچه سلیمان مشهور نیست شاید که باغی از ایشان بوده باشد
برین تقدیر لفظ باغچه بسبب اضافت سلیمان حکم معرفه دارد اما چون بسبب صفت کمال
خوبی و تازگی که بجود داشته بمنزله اسم نکره گردید لهذا در آخر آن یای تنکیر درست
شده چه هر اسم معرفه که بسبب صفت اضافی شهرت گرفته آنرا بمنزله اسم نکره گیرند و مراد
از آن صفت مذکور باشد مثل حاتم و رستم و یوسف و عیسی و بلال و مثل ذلک لفظ می

بخوبی گوید ع بلالی برآورده آواز خوش * صلا داده در روم خود در حبش * پس مراد
از باغچه سلیمان باغی که بخوبی وتازگی باو مثل باشد فافهم وشاید که باغچه سلیمان کنایه از
باغی باشد که بازیگران نمایند اما بدین معنی یافته نشده قوله نسیم حدیث نظیرش برگل لستن
گوشی نوزیده ش یعنی نظیر و مانند آنرا کدام گوش شنیده و در نسیم حدیث و لستن
گوش اضافت بیانی ست قوله سنبل رقم عدیلش پیش نرگس چشمی ندیده ش چون
در فقرهٔ اول معنی شنیدن اراده کرده باید که درین فقره معنی دیدن اراده کرده شود و این
در صورتے راست آید که اضافت در رقم عدیل بیانی باشد و چون عدیل را رقم گفته لهذا
آنرا بسنبل تشبیه داده و شاید که رقم عدیل کنایه از عبارتے باشد که دران احوال
نظیر و عدیل نوشته باشند پس حاصل آن باشد که هیچ چشم در کتب تواریخ وغیره
عبارتے هم ندیده که مشتمل اوصاف عدیل این باغ باشد قوله اطلس رومی رنگ باخته
قمار نازک قماشی گلنارش ش اطلس رومی اطلس که از روم باشد رنگ باخته
کسی که رنگ آن شکسته شده باشد چنانکه گوید ع شمع ایمن شرر باخته رنگ ست
اینجا * قمار بکسر باختن چیزے بگرو کمافی منتخب قماش بالضم متاع خانه و بمعنی وصف و جوهر
نیز آمده کذا فی زبدة الفوائد مولف گوید که درینجا بمعنی جوهر ست پس نازک قماشی بمعنی
نازک جوهری باشد و معنی فقره آنکه اطلس رومی باهمه سرخی رنگ در قمار نازک قماشی
گلنار شکسته رنگ است و چون مقام قمار ست ذکر باخته مناسب تر ست حاصل آنکه اطلس
رومی خواسته بود که از نازک قماشی گلنار این باغ بازی بر دا ما آنقدر بازی خود از
دست داد که شکسته رنگ گردیده یا توجیه آن چنین باید کرد که اطلس رومی درین
قمار رنگ باخته و به حواس شده که با وجود قمار نازک قماشی نتوان بر د چه هر گاه بازی

کسی را فره درمی یابند و میدانند که کامل است و هرگز از و دست نتوان برد در قمار از و
خائف باشند پس چون اطلس رومی فهمیده که در قمار نازک تماشی اند و نتوان برد درین
باب رنگ باخته و بدحواس و خائف ست و میتواند که چنین گفته شود که رنگ شکستن را
برنگ باختن آورده و مراد آن داشته که در قمار چون بازی از دست برود البته جمیع
باخته باشند پس اطلس رومی چون درین قمار بازی از دست داده آن متاع باخته رنگ
اوست **قوله** و مخمل فرنگی خود را بخواب انداخته بچشمی بصرفه سبزه زارش **ش** مخمل فرنگی
مخملی که از فرنگ باشد غالب آن سبز رنگ بود گو برنگ دیگر نیز باشد و خواب بالضم مناسبت
دارد چه خواب بمعنی پشم و ابریشمی ست که بر روی کار قالین و مخمل ماند کما فی شرح اللغت
قزلباش خان امید تخلص گوید ؎ میتواند را از راحت دیدگان تفسیر کرد ٭
خواب مخمل را تواند گر کسی تعبیر کرد ٭ خواب اگر هر دو طرف مخمل بود مخمل دوخوابه گویند
و اگر یک طرف بود یک خوابه طغرا در رسالهٔ فردوسیه ٭ **نثر** ٭ یاسمین از لباسهٔ بر یکدیگر
بافته مخمل دوخوابهٔ سبزه هیچ جا جای خواب نیافته ٭ و خواب از استعمال معلوم میشود که بمعنی
خیال هم آمده چنانکه عرفی ؎ سر روحانیان داری ولی خود را ندیدستی ٭ بخواب خود درآ
تا قبلهٔ روحانیان بینی ٭ ای بخیال خود درآ و ازینجاست بخواب انداختند فیما نحن فیه
ای در خیال انداخته صرفه احتیاط در صرف اما بمعنی مطلق احتیاط استعمال یافته پس
بچشمی بصرفه بمعنی بچشمی بی احتیاط باشد که هیچ فائده نه بخشد بدانکه خواب بچشمی مضاف
و مضاف الیه ست و لفظ انداخته فاصل واقع شده که در فارسی شائع ست **قوله** صبح
از شکر خواب شبانه شگون کرده که بر روی شگفته نسترن زارش **ش** بر خیز د در بعضی
نسخه شبانه و در بعضی مستانه اما اول بهتر ست بدانکه درین فقره اندک تعقید لفظی ست

و تقدیر عبارت چنین کی صبح شگون کرده که از شکر خواب شبانه بر روی شگفته نسترن زار تو
بر خیزد و بر روی کسی برخاستن و دیدن روی کسی بوقت بیدار شدن و این شگون از محاورت
است کدام فتنه شبی سر نهاد بر بالین که صبحدم نشد از خواب روی من بیدار و
نسبت شکر خواب شبانه بصبح از روی مجاز ست چه از خواب بوقت صبح خیزند و چون صبح
پس از گذشتن شب بر آید چنین گفته و همچو این در کلام شعرا بسیار ست کما لا یخفی علی الماهر
و المتتبع **قوله** شفق از دودمان لاله ستانش برخود مبارک دیده که چراغ افروز دلش
دودمان قبیله و خانواده و بمعنی دود نیز آمده کما فی سراج اللغت لاله ستان
جائیکه در آنجا لاله بسیار باشد چه ستان از کلماتیست که مفید معنی انبوهی و کثرت است
بعضی گویند که بمعنی جائیست اما التحقیق آنست که معنی جای از نفس کلمه مستفاد میشود
چراغ افروختن بمعنی چراغ روشن کردن و نیز کنایه از رسیدن بدولت چنانکه در بهار عجم
ست بهتر آنست که درینجا نیز مثل فقره سابق به تعقید قائل باشند و چراغ افروختن بمعنی
رسیدن بدولت پس تقدیر آن چنین شود که شفق برخود این مبارک دیده که از دودمان
لاله ستانش چراغ افروزد و معنی فقره اینکه شفق برخود بمعنی مبارک دیده است
که از دودمان لاله ستان این باغ بدولت رسد چه غیر دودمان دیگر را برای متمتع شدن خود سزاوار
نمی یابد و نیز این توجیه توان کرد که شفق برخود بمعنی مبارک دیده که چراغ خود را از دودمان
لاله ستان این باغ روشن کند ای از چراغ دودمان مذکور چه رسم ست که چراغ را از
چراغ دیگر مے افروزند و چراغ دیگر بقرینه حذف شده و این بسیار ست چنانکه در مصرع
متنبی ع که از زهره خوشتر شده آواز او یعنی از آواز زهره که آواز دیگر بقرینه آواز
اول حذف گردیده اما لفظ مبارک چندان فائده نمی بخشد پس توجیهی رکیک باشد

قوله قامت رعنائی سروبالیش چشم گوهر دیده و آواز خنده گلهاییش بگوش صدف رسیده
ش درین هر دو فقره مبالغه در درازی قامت سرو و کثرت خندهٔ گلها واقع شده
زیرا که گوهر در صدف در محیط است مسافت آن از باغ مذکور تا محیط ظاهر پس هرگاه
قامت سرو را چشم گوهر دیده و آواز خندهٔ گلها را گوش صدف شنیده ظاهر است که
چه قدر بلندی قد سرو و کثرت خندهٔ گل خواهد بود و در فقرهٔ اول احتمال دیگر هم ست
چه چیزی که از عمق و پستی دیده میشود بسیار بلند باشد پس هرگاه گوهر با اینکه در قعر دریاست
قامت سرو را مشاهده کرده بلندی قامت سرو بچه مرتبه خواهد بود قوله از سنگینی سایه
درختان قامت نازک اندامان سبزه در سجود ش یعنی قامت سبزه آنقدر نازک است
که از بار سنگینی سایه درختان خمیده میشود قوله و بدرشتی کتان پرتو ماه بدن سمین یا سمن
کبود ش کتان بفتح اول و تشدید ثانی و سکون نون نوعی از جامه باشد که آنرا از جلف
بافته طبیعت آن سرد و خشک است و پوشیدنش نشف رطوبت و عرق بدن میکند
اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود در زمستان جامهٔ کتان نو بپوشد و در تابستان جامهٔ
کتان شسته بپوشد و بی تشدید هم درست است کذا فی برهان قاطع و تخفیف آن از
تصرفات فارسیان است زیرا که چون تشدید در اصل کلمات فارسی نیست لهذا کلمات
مشدد عربی را در کلام خود مخفف استعمال کنند مثل غم و هم و دُر که هم مشدد الاصل است
و حاصل فقره اینکه بدن گل یاسمین آنقدر نازک و لطیف است که درشتی کتان پرتو
ماه ای خود پرتو ماه با نرمی و ملائمت آن کبود شده و ظاهر است که بدن نازک را از چیزی
درشت کبودی میرسد و از استعمال اساتذه معلوم میشود که گل یاسمین سفید رنگ
و کبود رنگ هر دو باشد چنانکه نصیرای همدانی در رقعه که بمرزا هادی زابلی نوشته آورده

نثر* چندان برگ یاسمین کبود و سفید در بساط باغ بطرحی فرو ریخته شده که پنداری صفحهٔ تختهٔ روی زمین از آبنوس و عاج خاتم کاری یافته* انتهی مطلب مصنف آنست که اینجا از عالم تجاهل عارف حرف میزند گویا یاسمین کبود رنگ را پیش ازین گاهے ندیده لهذا بدان یاسمین را یاسمین گفته و چون اینجا منظر افتاده اعتبار نموده که در شتی کتان پرتو ماه کبود رنگ گشته و گرنه خود سفید بوده ست و بگمان ناقص میرسد که این صنعت را درین فقره خوب ادا نموده و خان آرزو در سراج اللغت گوید که یاسمین گلیست معروف و خوشبو که رنگش زرد و کبود باشد و در عرف حال کبود را گویند مولف گوید که اگر تنها کبود رنگ را گفتندی رنگ دیگرش در استعمال کلام متاخرین یافته نشدی چنانکه بر متتبع پوشیده نیست قوله صبح نسیمی که از نسترن زارش برگشته ش اے صبح که بان فروغ و روشنی است نسیمی ست که از طرف نسترن زار این باغ برگشته و عالم آنرا صبح پنداشته چه نسترن سفید رنگ ست و هوا که از و متاثر شده کیفیت صبح گرفته قوله و شفق هوائی که بر لاله ستانش گذشته ش یعنی شفق که باین سرخی و رنگینی ست آن نیز هوا ئیست که بر لاله ستان این باغ گذشته و سرخی گرفته و عالم آنرا شفق قرار داده ای لاله ستان این باغ چندان رنگینی دارد که هوا بسبب مماس شدن سرخی رنگ حاصل کرده قوله جوش گلهای ترانگشت جوانان اغصان الجندین ز بگیر قفس زینت افزاش در بعض نسخه بر سرها هوز و در بعضی تر بتای فوقانی و در بعضی زر بنون است اول و ثانی من حیث المقام درست و ثالث بیجاست چه خصوصیت فایده نمی بخشد و در تر انگشت کنایه گرفتن در رسم هم نیست و یای تحتانی آخر لفظ گلها که در اکثر نسخ یافته می‌شود نسخهٔ تر بتای فوقانی میخواهد نه غیر آن چه یای تحتانی در آخر الفاظ بیشتر در نظم باشد سعدی شیرازی

رحمۃ اللہ خدا براست مسلم بزرگی و الطاف ہا کہ جبرم بندہ و تان بر قرار مے دارد
ہمای بر سر مرغان از آن شرف دارد ہا کہ استخوان خورد و طایرے نیازارد و ہوا زد
آن در نثر بسیار بد نماست و بہتر آنست کہ بجای تر سر باشد چنانکہ در بعض نسخہ موجود است
اما درین صورت نیز یای تحتانی نباشد اغصان جمع غصن بمعنے شاخہا زہگیر بوزن الگیر
معروف چون کمانرا بدان گیرند بدین اسم موسوم شدہ و آن انگشتر مانند یست کہ از شاخ
و استخوان وغیرہ سازند کما فی سراج اللغت و زہگیر قفس عبارت از قلابیست کہ در قفس
برای گرفت انگشت قائم کنند بدانکہ شاخ را اول تشبیہ دادہ بانگشت و باز بہ جوانان و
باز بہ قفس پس بہ یک چیز سہ تشبیہ واقع شدہ و این بسیار ابلغ ست و تشبیہ گل بزہگیر داقع
شدہ و معنی فقرہ انیست کہ گلہای تر کہ در شاخ اند گویا چند قلابہ قفس اند کہ در انگشت جوانان
آویختہ اند پوشیدہ نماند کہ تشبیہ شاخ بانگشت از جہت درازی ست و بجوانان از جہت نشو و نما
و بقفس از جہت ہجوم و گنجان بودن آنہا و بزہگیر قفس بجہت گرد و مدور بودن گل لہا تامل
ظاہر مے شود کہ اگر قفس نباشد معنی خوب چسپان مشود در ینصورت شاخہا را بجوانان
صورتے می بندد و چہ ہر چند تشبیہ یک مشبہ بسہ مشبہ بہ ابلغ اقسام تشبیہات ست اما از زالت
معنی فقرہ را چہ علاج کما لا یخفی **قولہ** وازنہ تابناکی سہیل ارغوان رشتہ نظر تار رگ عقیق نمایش
ناک از کلمات نسبت ست مثل غضبناک و سہمناک و دردناک و غمناک و سوزناک و لفظ
تابناک ازینجاست سہیل نام ستارہ معروف کہ در یمن تابد و اضافت آن بسوے
ارغوان تشبیہی ست کہ جمہور آنرا بیانیہ گویند و تشبیہ ارغوان بسہیل بسبب سرخی رنگ
و لطف در ایراد سہیل و عقیق آنکہ عقیق بمعنی جوہر مشہور ست کہ از یمن ہم آید و سہیل نیز در یمن
طلوع کند فافہم رگ عقیق و رگ یاقوت و رگ سنگ شہرت دارد **قولہ** از تاب

برق جولانی گلبرگ های چمن گردش رنگها از رخسارهٔ لاله رخان پریده **شعر** تاب
یعنی روشنی و چمن گرد از عالم چمن سیر آنکه در چمن ها گردد حضرت شیخ ؎ الفت
هوسم هست بگلهای چمن سیره ترسم که مرا با غم خود وا بگذارند ؎ دانش ؎ بیاد همصفیران
در قفس شعر رسے خوشی دارم ؎ چمن گردی زبهر فرسوده بال و پر سے آید ؎ کذا فی
بهار عجم باید دانست که لفظ برق جولان صفت تاب واقع شده یعنی روشنی که همچو
برق جولان وارد از عالم بادشتاب و خاک ثبات و چون یاے مصدری
با و لاحق شود معنی حاصل بالمصدر پیدا کند و آن مقصود نیست و میتواند که جولانی مزید
جولان بود مثل نقصانی و میلانی و سلامتی و خلاصی پس برق جولانی نیز بمعنے برق
جولان بود لیکن جولانی بمعنی جولان در فارسی دیده نشده مگر در روزمرهٔ هندیان
البته شائع است چون قاعده مذکور سماعی ست تا در جای دیده نشود مسند رانمی شاید اگر
گوئی که آمدن در کلام استاد شرط ست و این خود کلام استاد ست گوئیم درینجا احتمال غلط
ناسخ راهم دخل ست فافهم و اگر گفته آید که تاب بمعنی پیچ و تاب ست و برق جولانی بمعنی
برق جولان بودن مضاف بسوی گلها یعنی از پیچ و تاب برق جولان بودن گلهای
این باغ رنگ از رخ لاله رخان پریده ای چنان از رشک برق جولانی گلبرگ ها
پیچ و تاب خوردند که رنگ از رخ ایشان پریده پس برق جولان صفت گلبرگها بکدام وجه
اعتبار توان کرد و اگر گوئی باعتبار صفت چمن گرد ست گوئیم چمن گرد باعتبار بودن
گلهاست در باغ که گردیدن آنها ادعا کرده نه باعتبار حقیقت چه صفت گردش در گلها
موجود نیست فافهم **قوله** و لغصه همچشمی غنچهای به شبنم صدف را از گوهر گریه در گلو گره گردیده
شعر غصه بضم و تشدید صاد غم و اندوه گلوگیر فی المنتخب گریه در گلو گره گشتن و گردیدن

حالتی ست که در شدت گریه بهم رسد که نفس آدمی بند شود سراج اللغت و معنی فقره ظاهر
است قوله برگ برگ گلهای آتشینش از پرده زنبوری انشباک سبزه چون اخگر
دانه دانه در مجمرش برگ برگ یعنی هر برگ چه تکرار کلمه چنانکه گاهی مفید معنی کثرت میشود مثل
گلستان گلستان و مصر مصر و بدخشان بدخشان همچنین گاهی افاده گل افرادی نیز کند چون برگ برگ
و گل گل و شاخ شاخ یعنی هر برگ و هر شاخ و هر گل عرفی گوید ؎ شاخ شاخ
و برگ برگش بار بر بسم ریختند ٭ تا زباغ همتش نماندیم طوبی اگیاه ٭ گل آتشین
معروف که گل سوری گویند و گلاب ازان گیرند ٭ اثیر گوید ؎ آن شعله آتشی که چو
گل آتشی نکرده ٭ بیمار را سلام و مرا پرسشی نکرده ٭ فی چراغ هدایت پرده زنبور و پرده
زنبوری نوعی از خیمه باشد که از پارچه باریک و تنک سازند و خوانهای طعام دران
گذارند تا از زحمت مگسان محفوظ ماند حضرت امیر خسرو فرماید ؎ زان همه زنبور که
از نور بود ٭ پرده شب پرده زنبور بود ٭ قاسم مشهدی ؎ سدره با پرده زنبوری کس
نیست ٭ درخانه آئینه نبرد مگس را ٭ معنی جامه سوراخ دار هم ست که زنان بر برقع
دوزند ٭ اشرف ؎ پرده زنبوری خط بر رخش زیبنده است ٭ از قضا منجواست آن آغا مز
نقاب آجین ٭ کذا فی بهار عجم مؤلف گوید درینجا بمعنی مطلق پرده معلوم میشود که سوراخ
دار باشد چه فائده خصوصیت طعام گذاشتن یا در برقع دوختن ظاهر نیست کما لا یخفے
اما بهتر آنست که بمعنی چلون گرفته شود که آنرا چغ گویند و آن چیزے باشد از تراشیده
نی که نازک و طویل سازند و بازه آنرا برنگهای مختلف رنگ کرده و برشتهای رنگین
باهم بگرش استحکام داده بدر دروازه های دالان و حجره نصب میکنند و مانع هوا رسیدن
نمیباشد اخوند محمد سعید اشرف گوید ؎ پرده زنبوری دلها بیاد لعل او ٭ برعسل چون خانه زنبور

باید داشتن ٭ چنانکه از نسخهٔ اسند ام ظاهرست واز نوشتن او که اهل هند چلون وچغ انرا
نامند معلوم میشود که چغ در اصل هندیست فارسیان در کلام خود استعمال کرده اند اشرف
ع بس چغ از حیاهند بتها فریاد رس دارم ٭ سخنگو طوطی شیرین زبانی در قفس دارم ٭ اما چند
بهار به برگی بودنش تامل شده و چغ بزیادت تحتانی و چق بقاف مبدل غین نیز آورده
سیفی ع لبوی چیغ دکانش کشد ال سیفی ٭ اگرچه مرغ گریزان همیشه در قفس ست ٭
و در شعر امیر خسرو که در سند بر دکه زنبوری مختار صاحب بهار عجم ست معنی چلون وچغ
هم بسیار خوب راست می آید کما لا یخفی انشباک مصدرست بر وزن انفعال ما مراد از ان آنچه
در ان شبکات بود مجمر بالکسر انگشت دان پوشیده نماند که تشبیه سبزه بمجمر بچند وجه ست
یکی سیاهی رنگ که غالب مجمر از آهن باشد و سبز و سیاه و بلی در استعمال شعرا یکیست
چنانکه پوشیده نیست دوم طولانی بودن سیخها که در مجمر نصب کنند و درازی سبزه سوم
نمودن گلبرگها از اندرون سبزه واخگرها از اندرون مجمر وجه تشبیه انشباک سبزه به بردهٔ
زنبوری ظاهرست و غرض از تشبیه برگ گل با اخگر زیادتی روشنی است در برگ
گل قوله و گل گل نسترنش از شبکات شاخ و برگ صبحی ست که مے نماید از سحر شش
گل گل از عالم برگ برگ است گذشت سحر بفتحتین زمان پیش از صبح فی منتخب و در مؤید آخر
شب تا آل هر دو واحدست بدانکه تشبیه برگ بسحر از جهت سبزی رنگ است کما لا یخفی و
بعضی شجر یعنی درخت گویند این نهایت بیجاست و حاصل فقره اینکه هر گل نسترن از
شاخ و برگ چنان می نماید که گویا از سیاهی شب که زمان آخر شب است روشنی صبح نمایان
شده ست قوله بنازم وسعت فضائی که سرو و سپیدار اطراف دیوارش قطعهٔ سفید
صبح مطرز نموده و اطلس آل اشفق معلم بنظر در آمده ش سپیدار بالکسر و با دوم و سوم

فارسی یکی از پنج درخت که بازندارند کذا فی زبدة الفوائد یعنی جامه که از پنبه و ابریشم بافند معلم بالضم جامه علم دار چنانکه دیبای معلم بدانکه درین هر دو فقره وسعت فضای باغ بیان میکند یعنی فضای این باغ چندان وسیع و فراخ شده که دیوار یکطرف او بمشرق رسیده چنانکه صبح از مشرق برمی آید مماس این دیوار میگرده و دیوار طرف دیگرش بمغرب متصل شده که شفق بآن دیوار ملصق گردیده و سرو سپیدار که در اطراف آن دیوار اند صبح را بمنزله طراز شده و شفق را بمنزله بوته اگر دیوار نمای آن باغ بدان حد نمیرسد بصبح و شفق سروهای اطراف آن چگونه متصل مے شدند و بمنزله بوته و طراز چه طور می گردیدند و بنام ایزد قوت نشو و نمای که گردن سروش را بازوی هلال معانقه رعونت نموده و دست چنارش را پنجه کف الخضیب مصافحه ارفعت کرده ش بنام ایزد کلمه ایست که در حال تعجب گویند و بجهت دفع چشم زخم نیز استعمال کنند چنانکه گویند نام خدا چه جلد و چالاکست و گاهی بجهت قسم نیز گفته اند میشود چنانکه در برهان قاطع واقع ست مولف گوید هر سه معنی قریب هم اند شعری از اشعار خودم از نظر احباب مے گذارد ه

بنام ایزد چنان افتاده آن حسن گلوسوزش + که آتش گرزند دود از نهاد یوسف انگیزد

بازوی هلال از روی تشبیه باشد باعتبار خمیدگی هلال و بازو چه هرگاه دست در گردن کسی اندازند بازوی خود را خم کنند یا از روی استعاره بود که هلال را در ذهن خود شخصی قرار داده برای او بازو تجویز کرده و همین اقوی ست و نسبت فاعلیت ببازو مجاز ست و انیکه تشبیه هلال ببازو نیز درست آمده بر لطف دیگر افزوده و اضافت در معانقه رعونت اضافت بادنی ملابست ست و مراد از آن معانقه ست که بارعونت کرده شده و دست چنار برگ آن که مانند دست ست کف معروف و خضیب بر وزن فعیل بمعنی رنگ

مشتق از خضب بفتح برنگ کردن وکف الخضیب نام ستاره ایست روشن تر
از کواکب شکل ذات الکرسی وعرب آن کواکب را بجهت انبساط تشبیه کرده اند صاحب
منتخب اللغات گوید که چون آن ستاره بنصف النهار رسد وقت استجابت دعا باشد
ودر مدار فاضل از نسخهٔ سکندری نقل کرده که بمعنی ستارهٔ زهره ودو ستاره که کف الجذما
نیز گویند ششم آنرا متقدمان به پیشانی تشبیه کرده اند ونیز هفت ستاره که بطریق
مهرهٔ تسبیح وسلک مروارید از اول آسمان تا هفتم زمین برابر یکی بالای دیگری میگردد
وقیل صورتیکه مرکب از چند ستارهٔ ثابته بشکل کف دست سرخ که گوئی بحنا خضاب کرده اند
وآنرا ذات الکرسی نیز گویند انتهی ومفاد عبارت زبدة الفوائد نیز همین ست اما اینقدر
هست که صاحب این نسخه بمعنی همان کف دست از شرح نقل کرده وبمعنی هفت کواکب
ندیده از دستور الاخوان مولف گوید بمعنی ستارهٔ زهره ودو ستاره کف الجذما باشد اما باقی
اقوال دیگر نیز که ترجیح اصل ندارد زیراکه هفت ستاره بر هفت آسمان اند بالای یکدیگر که آنرا سبعه
سیاره گویند وحرکات آن مخالف حرکت یکدیگر وهفت ستارهٔ از اول آسمان تا زمین
هفتم چگونه تواند بود که بالای یکدیگر بگردد کما لا یخفی وذات الکرسی نیز شکلیست بصورت زنی بر
کرسی نشسته مرکب از سیزده کوکب چنانکه از کتب علم هیئت معلوم میشود وآن بشکل کف دست
نیست پس صحیح همانست که بالا گفته شد والله اعلم بالصواب باید دانست که حضرت را درین عبارت
معنی بای معیت معلوم میشود چنانکه بمعنی صاحب نیز آید سعدی؎ کسی گفت پروانه را
کای حقیر + برو دوستی در خور خویش گیر + وهمچنین در فقرهٔ ثانی واضافت مصاحب
رفعت نیز از قبیل معانقه رعونت هست ودرین دو فقره بیان قوت نشو ونماست
یعنی بسبب قوت نشو ونما سرو آنقدر بلند شده که تا آسمان رسیده

وہلال برای معانقہ بازوی خود را در گردن سرو انداختہ وچنار چنان بلند گردیدہ کہ تا کف
الخضیب رسیدہ وکف الخضیب با دست او مصافحہ نمودہ ہرچند حرف المعنی ضمانت
ہم میتوان گفت ای بازوی ہلال پنجہ کف الخضیب معانقہ سرو دست چنارش نمودہ اما خالی
از رکاکت نیست پس بہترین توجیہات ہمان اوست **قولہ** چون کاغذ ہدف کجا گلبرگے
سر از خاکش بر آوردہ کہ کماندار شاخ از پرواز دادن فوج عندلیب ترکش پر وخالی نکرد
ش کاغذ ہدف کاغذی کہ بر ہدف چسپانند تا خدنگ بران اندازند خاقانی گوید ؎
حاسدانم چون ہدف بین کاغذین جامہ کہ من ہا تیر شحنہ از پی امن شبان آوردہ ام
بدانکہ در بعضی نسخہ پر بضم وخالی دو واو عاطفہ مابین پر وخالی بر تقدیر نسخہ اول ضمیر او راجع
بطرف گلبرگ باشد پس تقریر آن چنین باید کرد کہ ہر کجا گلبرگ از خاکش رسیدہ کماندار
شاخ کہ خود شاخ باشد از پرواز دادن عندلیب ترکش خود را بران خالی کردہ چہ ہرگاہ
عندلیب کہ تیر ترکش شاخ اند پریدہ بر گلبرگ روند ترکش شاخ البتہ خالی شود وبر تقدیر ثانی توجیہ
آن چنین باید شود کہ ہر کجا گلبرگ از خاک رسیدہ کماندار شاخ از پرواز دادن فوج عندلیب
ترکش خود را گاہی پر وگاہی خالی کردہ چنانکہ بر کاغذ ہدف کہ چون ترکش خالی شود باز پر
کنند واین در کثرت تیراندازی بظہور رسد ونیز خالی شدن ترکش شاخ آنست کہ فوج بلبلان
از جانبی بر شاخ نشیند وہمان زمان بر گلبرگ پریدہ روند ودر لمحہ از جانب دیگر بر شاخ برسند
وباز ہمان وقت پریدہ بر گلبرگ روند بہر تقدیر شاخ را ہم بکمان تشبیہ شدہ وہم تیر ترکش وباز
ہمان شاخ را بہ تیر انداز از عالم نقارچی رعد ونیزہ باز مژگان وخنجر زنان برگ بید کما لا یخفی
قولہ ومانند انگشت افسردہ کہ از الم شرمردہ مسیح آباد ہوایش درآمدہ کہ بہ نفس دمیدن نسیمش چون
انگر فروزندہ زندہ نگشتہ ش چو انگشتی در مجمر افسردہ شود بسبب نفس دمیدن انگار گردد لہذا

میگوید که هر دل افسرده درین هوا در آمده نسیم این مسیح آباد که عبارت ازین باغ است چنان
نفس عیسوی بر و دمیده که چون اخگر از افسردگی بر آمده زنده شده و روشن گردیده و افسردگی
سابقه اش رفع گشت **قوله** بدهقانی رطوبت هوا و شوره زمین دستار شمشاد و شانه
در ریشه دوانیدن **ش** دهقان معرب دهگان که مرکب است از ده و گان که کلمه نسبت
است و دهقانی کار مزارعان که کشت و کار باشد ظهوری فرماید ع بهره سوز دهقانی
صبحدم + خیابان خیابان هوای ارم + شوره زمین مثل شوره زار و شوره بوم زمینی که در آن
هیچ نبات نروید و چون زاهدان مدام شانه در دستار گذاشته باشند لهذا نسبت شانه بدستار
بکار رفته و شوره زار زمینی از امانی است که در حق زهاد عقیده رندان است و شعرا بآن گپ زنند
شمشاد بالکسر درختی است خوش قد که قامت خوبان را بآن تشبیه دهند و برگهای آن سبب
تراکم بموی خوبان ماند پس آنچه در شعر خواجه نظامی واقع شده ع هنوزش گرد گل ناز
شمشاد + و زان آزاد سوسن سر درش آزاد + مراد از آن موی خط باشد که بعذار رسیده المشهور
و گاهی آن را بزلف و طره نسبت دهند و این مجاز است و تحقیق آنست که در چنین مواقع معنی
مرزنگوش است که اهل هند مروه خوانند ش و در شمشاد قد و شمشاد بالا معنی اول ظهیر الدین
فاریابی ع نسیم زلف تو در باغ دامنی افشاند + دمید نکهت عنبر ز طره شمشاد + عرفی
شیرازی ع از آنکه بی تو بریدن تمام شانه شود + گره کشاده نگردد ز طره شمشاد + کذا فی
بهار عجم مولف گوید که شمشاد بفتح هم آمده و نیز از استعمال معلوم می شود که نسبت طره به برگ
همان درخت خوش قد است چه اگر در شمشاد این تاویل بکار رود در سرو چه توان کرد که
برگهایش را نیز بگیسو تشبیه کرده اند چنانکه طغرا در فردوسیه گوید نثر ع و شماره
دلهای آگاه چین از دام گیسو کشاده ظاهر الباس سرو نیز ازین عالم است همون فرماید ع

بیت

زبس قمری بهر سویش کشیده + لباس سرو تا بسر دریده + اما درین شعر احتمال دیگر
هم هست که دریدن لباس سرو باعتبار زخم پوست تنهٔ آن گفته باشد فتامل لیکن گیسوے
سرو همانست و امثلهٔ طرهٔ شمشاد و موی شمشاد و گیسوی شمشاد بهر چه غیر امثلهٔ مذکوره بتداد
نظر متتبع ست نیز نگارش میرو و طغرا در فردوسیه گوید ؎ ترنم ریز تسبیحش دم باد + پریشان
سماعش موی شمشاد + وله نثر پیچیدگی طرهٔ شمشاد مجموعه دار پریشانی باد + وله نثر شمشاد
باندازه پرواز جرغان نگاه کمند طره بدست انداز داده طالب آملی در مثنوی قضا و قدر گوید
؎ قد شمشاد و باندیشه همدوش + زلیخ در سایهٔ زلفت هم آغوش + و نیز
ازین شعر از قد شمشاد تصریح دریافت می شود که طرهٔ شمشاد برگ همان درخت خوش
قد ست چه تشبیه بقد همان درخت مذکور را می توان کرد نه مرده را فافهم ؎ سر از
قید کیانی افسر آزاد + سر و تن سایه پوش زلف شمشاد + ظهوری ؎ صبا به پشتی
عهد تو سست پیمان ریخت + شکست برشکن طرهٔ گل شمشاد + طغرا بپرواز خم
گیسوے شمشاد + نموده رنگ حیرت بر رخ باد + وله ؎ چنان تا نو دخزان بر حسن شمشاد
که بر دورش سیاه طره استاد + باید دانست که از استعمال اساتذه معلوم میشود که از چوب
شمشاد شانه هم تراشند چنانکه شعر عرفی شیرازی دال بر انست شاید ازین نسبت تشبیه
شانه بشمشاد در ما نحن فیه بکار رفته باشد هر چند شعر مذکور مشعر این تاویل نیز هست
که غایت شانه کردن آنست که موی زلف پریشان شوند و چون شمشاد را بر ندهمه
برگهاے او از وجد اشوند اما گرهی که در برگ او واقعست نمیرود درین صورت
فاعل شانه شوند طرهٔ شمشاد خواهد بود اما تمام شانه شدن اغلب که همان تراشیدن
شانه است از چوب آن و موید این معنی ست شعر شیخ علی حزین ؎ کجا سر پنجهٔ من شانهٔ

زلف تو خواهد شد که این دولت بسبب بخت شمشاد دست نداده انهم میرزا صائب گوید
سرو از قمری بسر حد بهشت خاکستر فشاند + تا بسنبل راه دادی شانه شمشاد را + و
غالب که رسیده دوانی شمشاد نظر بدندان های شانه باشد فتامل **قوله** بباغبانی نشو و نما
با آب چشمه دهان سرو مسواک در قد کشیدن **ش** تشبیه مسواک بسرو باعتبار راستی
مسواک است نه بطریق شمشاد شانه چنانکه بالا گذشت چه ساختن مسواک از چوب
سرو مسموع نیست مگر آنکه بعضے هندوانرا دیده شده که از چوب کنیر که سبز باشد مسواک
کنند شاید از سرو هم باشد امادرین واهمه افتادن خالی از زحمت تکلف نیست و معنی
ظاهر است **قوله** سرو سفیدارش اگر بزنجیر کاکل سنبل پای خود بسته نمی دید در عشق
لیلی وشان بید مجنون چون گردباد صحرا گرد جنون میگردید **ش** در بعض نسخه نمی دید
و می گردید بصیغه مفرد و در بعضے بصیغه جمع در صورت اول نظر بر دو بودن درختان نسبت
یعنی سرو سپیدار و در صورت ثانی نظر بر قاعده فارسیان که هرگاه مرجع غیر ذوی العقول
باشد ارجاع ضمیر واحد بطرف جمع جائز است و در ذوی العقول جائز نیست مگر بشاذ
چنانکه سعدی در گلستان فرماید شعر نه تنها منم ... درین شهر دو صد زاهد است و ...
این از رساله حل مقامات ... یا ارجاع ضمیر واحد بطرف هر فرد باشد و نیز باید دانست
که در اکثر نسخ سرو سفیدار بید دون ... بنظر دیده می شود اما چون سفیدار درخت
دیگر است و از انواع سرو نیست که مثل سرو سهی و سرو ناز و غیره گفته شود پس بهتر لعطف
است بدانکه ظاهرا درین فقره تعریف بید مجنون میکنند یعنی بید مجنون این باغ چندان
دلچسپ واقع شده که سرو و سپیدار را اگر پای خود را در زنجیر سنبل بسته نمیدیدند در عشق
تنها در دشت جنون میگردیدند اما چون معذور ماندند نمی گردند و لفظ کاکل این نیز میخواهد که عاشق سنبل

باشد چه در زنجیر زلف کسی گرفتار بودن بیخواهد که عاشق آنکس باشد لیکن درینصورت
مقصود از دست میرود یا باید گفت که تعریف هر دوست ای سنبل و بید مجنون که هر دو دلربا
واقع شده اند اگر سنبل دل منید ادبا و دل میداد اما باید دانست که شین ضمیر در سرو سفیدار
تقاضای آن میکند که تعریف سرو سفیدار باشد چه هرگاه چیزیرا بسوی چیزی که صفت
آن مطلوب بود منسوب کنند صفت آنچیز منسوب مقصود بود مثلاً در صفت باغ هر چیز که از
اقسام فواکه یا نسایم یا گلها منسوب به باغ شود در صورت نسبت صفت الشئی خاص مطلوب
میشود و قس علی هذا پس اگر صفت بید مجنون یا سنبل بود بایستی شین ضمیر بدان لاحق نمود
وحال آنکه ظاهر مقصود همانست و فرق معنی را خیلے فکر دقیق میباید بنابراین مقدمه
میتوان گفت که شین معجمه مضاف الیه سنبل مقدم بر مضاف واقع شده باشد زیرا که هرگاه ضمائر
متصله مضاف الیه واقع شود تقدیم آن بر مضاف جائز است سعدی گوید ۵ تو لای مردان
آن پاک بوم + بر انگیختم خاطر از شام و روم + میم مضاف الیه خاطر ست طغرا ۵ زبس
خوبها که غورو دش از رساله + سواد نقطه دارد چشم لاله + یعنی از رساله اش چشم لاله چنین و چنان
دارد شاعری گوید ۵ جز در آئینه و آبش نتوان دید نظیر + جز در اندیشه و خوابش نتوان یافت
بدل + دیگری گوید ۵ فوج فوجم ز معانی حشر + خوانده و ناخوانده در آید ز در + یعنی فوج
بفوج از معانی از درم در آید درینصورت معنی آن باشد که اگر سرو و سپیدار بزنجیر و کاکل
سنبل این باغ چنین و چنان نمی بود کذا و کذا می کرد لیکن بر بلاغت فهم پوشیده نیست
که حرف شرط در میان بسیار بموقع واقع شده هر چند فصل درمیان مضاف و مضاف الیه
خاصته هرگاه ضمائر مضاف الیه باشند جائز است برین تقدیر کلمه اگر مقدم بر سرو سپیدار آ
می بود و نیز قرینه فقرهٔ دوم از دست میرود چه ظاهر آنست که قوله سرو و سپیدار مقابل

قوله کوهکن آب باشد و قوله اگر بزنجیر کاکل سنبل بسته نمیدید مقابل قوله اگر فرق حباب خود
آه و قوله در عشق لیلی و شان آه مقابل قوله بذوق شیرین لبان کاسهٔ در نیصورت
تقریر اول اقوی است و بهتر آنست که شین ضمیر در سر و سپید ارش غلط ناسخ
باشد لهذا در کوهکن آب نیست بدانکه در مضاف و مضاف الیه گاه باشد که صیغهٔ
امر فصل باشد و با اسمی که مضاف باشد معنی ترکیب فاعلی پیدا کند مثل رهرو ملک
معنی و ورق نگار صحیفهٔ اقبال که ره و ورق مضاف ملک و صحیفه واقع شده همچنین است
صحرا گرد جنون یعنی گردندهٔ صحرای جنون و اضافت صحرا بطرف جنون اضافت با دنی
ملابست است و مراد آنست که بسبب جنون صحرا گرد میگردید و این از عالم دست تغابن
بدندان تاسف است چنانکه مکرر گذشت و شاید که صحرا گرد تمام مضاف بسوی جنون
باشد و اضافت آن همان که گذشت درینصورت خلاف ترکیب اول است چنانکه بر متامل
پوشیده نیست و تشبیه سر و سپیدار بگرد باد در صحرا گردی و در راستی نیز منظور است
کما لایخفی قوله کوهکن آب اگر فرق حباب خود بتیشهٔ فواره می شگافت بذوق نظارهٔ
شیرین لبان بناتات بستون سحاب را از پیش بر میداشت ش لطف در تشبیه
آب بکوهکن آنست که آب نیز از کوه بر آید گویا کوه را می کند و می شگافد فرق بحباب باضافت
بیانی است بیستون در سراج اللغت کوهی است که فرهاد بحکم شیرین دران دستکاریها
کرده و گویند که بعضی از انها بر جاست انتهی و دستکاری و صنعت که کوهکن بر کوه
مذکوره نموده زبان زد شعرا نیز هست چنانکه طغرا گوید ؎ اگر فرهاد شیرین کار بودی
بدین کهسار صنعت ها نمودی ✦ و تشبیه سحاب به بیستون بنا بر ارتفاع است
و نیز چون بیستون بر تقدیریکه مرکب فرض کنند بمعنی ستون ندارد وهم است

وسحاب نیز ستون ندارد ومشبہ بہ ساختن آن لطف دیگر داده ودر شعر وشاعرے انیطور
بسیار بکار میرود مثلاً در قلقل بمعنی آواز صراحی تکرار قل ودر بنات نفی سخن چہ بات در
ہندی بمعنی سخن ست ودرما ہو رنفی آفتاب چنانکہ در کلام طغرا وغیره ست پوشیده نماند
کہ این فقره در تعریف بنانات ست وہمچنین فقره لاحق در تعریف شبنم کما ینبغی لیکن ہمچو
مضامین از پایۂ قدرت تکمیل انشا افتاده واگر امثال ما مردم صادر میشده محمول بر عجز میشد
اما چون در کلام اساتذه اینچنین ہم ہست چیزی نمیتوان گفت ومحصل معنی آنست کہ با شیرین
لبان بنانات چنین در خوبی کامل اند کہ کوہکن آبی در عشق شان کار بدان حد کشیده کہ
اگر سر خود را کہ حباب است بہ تیشۂ فواره نمی شگافت البتہ آنقدر ہمت لبتہ بود کہ بیستون
سحاب را کہ درمیان ست از پیش بر میداشت بدانکہ نسبت برداشتن سحاب با آب ام
ادعائیت ولی اصل محض ست اما بسبب تشبیہ نسبت مذکور جائز داشتند قولہ سیاره کواکب
رسن اشعہ فروہشتہ ویوسف گل پیرہن شبنم از تیره چاه داغ لالہ بر آمده ش سیاره
بالفتح وتشدید کاروان وبسیار سیر کننده اما در ینمقام بمعنی کاروانست چہ قصۂ یوسف
عم مشہور ست کہ کاروان ایشان را بدلو از چاه کشیده بود لطفے کہ در تشبیہ
کوکب بسیار ست آنست کہ سیاره بمعنی کاروانست وکاروان اغلب در شب رود و
کواکب نیز در شب نمایان باشد ونیز سیاره نظر بلفظ کواکب از مراعات ست چہ سیاره
آن ہفت ستاره گانند کہ بحرکت خاصہ گردش کنند واینها مقابل ثوابت اند گل پیرہن
بمعنی نازک ولطیف پیرہن وچون شبنم در گل باشد طرف وقوع نیز دارد باید دانست
کہ از لطف سیاره کواکب تا قولہ وزلیخای نرگس کوتاه کرده چند فقره متعلق بایکدیگر
اند ودرین تلمیح ست بقصۂ یوسف وزلیخا چنانکہ مشہور ست وطعنۂ نی زنان مصر بر زلیخا

و بریدن آنها دست خود را بجای ترنج نیز معروف ظهوری ؎ بند نقاب بے کشیم تیغ و ترنج آوریم + یوسف و یعقوب را کف به بریدن دهیم + تیره چاه یعنی چاه تاریک بدانکه در قوله بدلو لاله برآمده در بعض نسخه برآمده و در بعض برآورده و فاعل برآورده سیاره کواکب ست ظاهرا همین بهتر ست لقرینه فرو هشته ای چون فاعل آن در فقرهٔ اول سیاره ست در فقرهٔ ثانی نیز همان فاعل مناسب باشد و در نسخهٔ برآمده فاعل این فعل خود شبنم میشود و ضعف آن ظاهر ست معنی فقره اینکه یوسف شبنم که درچاه داغ لاله افتاده بود سیاره کواکب رسن شعاع خود را دران چاه آویخته آن یوسف را ازان چاه با دلو لاله برآورده باید دانست که هرچند داغ از لاله جدا نیست لیکن بنابر جدا گانه بودن نام لاله را شئ دیگر فرض کرده داغ را شئ دیگر اعتبار نموده بچاه تشبیه کرده و بچو در کلام اساتذه بیشمار ست شاعرے گوید ؎ بر سر دریا زند خرگاه نخوت چون حباب + قطره را چند انکه مشتی باد در پیراهن است + و چون شبنم بالاے برگ افتاده میباشد پنداشته که لاله و لوست و شبنم که یوسفی بود در چاه افتاده و بدین دلو برآمده و سیاره کواکب برسن شعاع خود برآورده فافهم قوله در مصر گلشن عوائق شقائق بجای ترنج جعفری غنچه سر انگشت اوراق بریده و زبان طعن لطر بازی از زلیخای نرگس کوتاه کرده ش عوائق جمع عائق ست بمعنی مانع و ترکیب جعفری غنچه ظاهرا مقلوب ست یعنی غنچه جعفری و تشبیه آن بترنج بسبب زردی رنگ ست و اضافت سر بانگشتان اوراق بیانی ست و برگهای شقائق چون چنان باشد که گویا بمقراض تراشیده اند لهذا بانگشت بریده تشبیه کرده و در عوائق شقائق نظر باسم جنس بودن شقایق جمع آورده مانند اطفال غنچه و معنی فقره آنکه شقائق ها که در گلشن مانع و زلیخای

نرگس بودند و میخواستند که در امتحان گاه جلوهٔ یوسف شبنم ترنج غنچهٔ جعفری را که از طرف زلیخای نرگس عرض داده بودند به تراشند تا آنقدر از دیدن او محو شدند که بجای آن سر انگشتان خود را که عبارت از اوراق اینهاست بریدند و بدین سبب از طعنه زنی که نسبت زلیخاے نرگس از ایشان بظهور میرسید باز ماندند چنانکه زنان مصر بعد از معاملهٔ مذکور دست از طعنه زنی زلیخا بازداشتند و بر مستبعان پوشیده نیست که در نیجا اگر عواتق بتاے فوقانی جمع عاتق باشد بهترست چه عاتق بمعنی زن جوان نورسیده و زنی شوهر نکرده ست کما فی منتخب از بهر آنکه منع کنندگان زلیخا زنان بکر مصر بوده اند **قوله** و لبصبا فروشی نشهٔ صهبا ایاغ دماغ ظریف طبعان چمن سرشار شگفتگے و نشاط **ش** ظریف طبعان چمن عبارت از جانوران باغ ست و غالب که مراد از ان گلها باشد چه لفظ شگفتگے دلالت بر همین معنی دارد پوشیده نماند که نظر به لفظ ایاغ شگفتگے و نشاط را بمی استعاره نموده و این مقابل ست در فقرهٔ ثانی با عبارت مدام مسرت و انبساط کالمستحی **قوله** به بادہ پیمای کیفیت باد زجاج مزاج لطیف نهادان گلشن لبریز مدام مسرت و انبساط **ش** بادہ پیمودن بمعنے شراب نوشیدن و شراب نوشانیدن متعدی به یک مفعول و دو مفعول هر دو آمده مثال اول **ے** بادہ ها پیمودم و رنگ نشاط افروختم ے ز ساغر خوردم و گنج طرب اندوختم + مثال دوم ملا طغرا فرماید **انشر** مقام شناسی اقتضای کند که مطرب زبان را به ترصدای تعریف بزمش بنواز ساند و قاعده دانی فتوی مے دهد که ساقی خامه را به بادہ پیمائی توصیف مغزلش سر راه گردانند و که ساقیان خورشید لقا سحر خیز نمایش نقل وهمی و مطربان ناهید نوا

شب نشین نوازش چنگ و نی و ہر گاه صلهٔ آن حرف با باشد تنها متعدی بدو مفعول باشد ظهوری گوید **شعر** بزمی جام بر جم پیا جلا لای طبا طبا در آغاز شستش فیج کا نگر طره گوید **شعر** ساقی مصطبهٔ خلوت خاص مرتبه ذات پرستان کائنات از سر جوش خم‌کدهٔ افلاک تا ته جرعه نوشان عالم آب و خاک بادهٔ وجود عقلی می پیمود فصیح گنجوی گوید ؎ بیا ساقی از باده بردار بند + به بیماری پیمودن باده چند + زجاج در منتخب به حرکت ست بمعنی شیشه و مشهور حرکت ضمه ست لطیف نهادان گلشن نیز مثل ظریف طبعان چمن هر دو احتمال دارد اما احتمال پسین بهتر ست مدام بمعنی شراب سعدی گوید ؎ همین پنج روز ست عیش مدام + بتر کر اندر سرا عیشهای مدام + **قوله** شاخ از مستی طرب عرق چین شگوفه را از دل نهاده **ش** عرق چین بجیم فارسی نوعی از کلاه ست و چیزیکه از ان عرق پاک کنند کذا فی جهانگیری و برهان قاطع و بعضی آورده اند که کلاهی که زیر کلاه پوشند تا عرق بدان آمیزد و کلاه را آسیب تری نرسد. باید دانست که در حالت طرب کلاه کج نهند و بیشتر از سر فرود آورده بازگونه کرده بر زمین گذارند درینجا وضع شگوفه که رو به بالا باشد به وا ژگون گذاشتن کلاه تشبیه نموده و معنی فقره واضح ست **قوله** نیلوفر کلاه سنجاب بجهة بازی حباب افگنده **ش** نیلوفر بنون و بیاء رسیده و لام و واو مجهول و فاء و راء مهمله و نیلو به بای فارسی و نیلوپل بیای فارسی و لام بجای را مهمله و لیلا به بلام بجای نون و نیلوفری واو و نیلوپرک بزیادتی کاف نام گلی ست معروف خان آرزو گوید دو نوع ست یکی آفتابی که صباح بدیدن آفتاب بشگفد و شام بسته شود که هندی کنول گویند دوم آن زرد نوع ست یکی آنکه اندرون سرخی باشد و بیرون

مائل بکبودی بود دوم سفید و نوع دیگر نیلوفر قمراست که شام بشگفد و روز بسته و در دواها همین
را بکار برند ابوشکور گوید ؏ آب انگور و آب نیلوپل + شد مرا از عبیر و مشک بدل +
کمال اسمعیل گوید ؏ کبود جامه و رخسار زرد نیلوپر + سپهر نازی غسلی برآورد عمداً + حکیم
قطران گوید ؏ تنی دارم چو ماه نو بزرمیغ و گرد اندر + دلی دارم چو نیلوپر میان
آب سرد اندر + سراج الدین قمری گوید ؏ ز رزم تو نو بهار شد ز آنکه در و بر آورد +
نیلوفر حسام تو از تن خصم زعفران + حسین ثنائی گوید ؏ هوای سیلی حکم تو گر سر بلوز
کبود رنگ شود همچو نیلوفر آتش + ملا نوعی خبوشانی گفته ؏ ز بسکه بیتو بتن تخم نیلوفر کارم +
فضای سینه باطراف آسمان ماند + سنجاب بکسر اول جانوریست که از پوست آن پوستین
سازند پس بفتح اول که شهرت دارد خطاست و در برهان بمعنی پوستین کبود که معروفست
آورده خفیفه اول و ثانی مجاز ناصر خسرو گوید ؏ تخم گر جو بود چه آرد بار + بچه سنجاب زاید
از سنجاب + کذا فی سراج اللغت پوشیده نماند که نسبت افگندن کلاه به نیلوفر از عالم انداختن
رعد و نیزه بازمژگان ست چه همان کلاه ست و همان فاعل افگندن کلاه شاید که ذات گوی
گل را بافگندن کلاه تشبیه کرده باشد و در بعضی نسخه بر هوا افگنده واقع ست و این عبارت
بلند بودن آن گل بود که بر شاخ بپا باشد و از زمین بالا بود و کلاه بهوا افگندن نیز
بوقت طرب باشد غالباً انمعنی ازین ماخوذ باشد که چون فارغ باشند چیزیرا که در
دست بود افگنند و باز در دست گیرند و این عادتی بیش نیست قوله افروخته رویان
شقائق طرف جو چون ترسا دلبران لاله رو بخلج شو بان لسان عکس آفتاب
در آب افتاده ؏ش پوشیده نماند که این فقره لغزش گاه نابست قدمان
عرصه تدقیق افتاده و بهزار تکاپو نقد معنیش در دامن اندیشه نیفتاده فقره

آنچه بعطای ایزدی ملهم شده پس از اظهار مجال عشرت اقدام بر طبق عرض مے نهد باید دانست که لفظ نجاج از افواه بمعنے زلف دریافت شده بعضے بتاے فوقانی وهر دو جیم فارسی میگویند و بعضے بنون وخاے معجمه وجیم ثانی اما در هیچیک از کتب لغت بنظر نرسیده وبا اینهمه معنی زلف درین مقام درست هم نمیشود زیراکه شقائق راهیچگونه با زلف مناسبت نیست مگر سنبل را و دیگر آنکه عبارت لسان آفتاب محض بیکار است چه تشبیه دوم زاید است ونیز در زلف شوی وجه تخصیص ترسا دلبران معلوم نمیشود چون این معنی دریافت شد بدانکه بجاے نجاج خاج بخاے معجمه وجیم فارسی است مصدر بباے موحده ظرفیه وخاج چلیپاست یعنے شکل حضرت عیسیٰ علیه السلام وترسایان در روز معین آنرا در آب شویند وجشن کنند وآن روز را خاج شوران براے عمله گویند ظاهر اخاج شویان بیاے تحتانی درین فقره نباشد همان خاج شوران بود که تحریف بیا نوشته اند و در آب افتادن بمعنی تعلق آب داشتن و استعمال آب کردن نه شنا کردن چه شنا کردن در آب بروز مسطور مسموع نیست پس در آب افتادن بمعنی حقیقی نسبت شقائق وبمعنی مجاز نسبت به ترسایان صنعت ذوالعینین است پس معنی فقره اینکه گلهای شقائق طرف جو همچو ترسایان که در روز مذکور بآب کار دارند همانطور در آب افتاده اند و گلهائیکه بر لب نهر وجو باشد بیشتر در آب مائل شود یا قریب آب بودن را بلفظ در آب افتادن که بمعنے کار به آب داشتن است تعبیر نموده فافهم پوشیده نماند که در معقولیت این توجیه شکے نیست اما علوی مدارج تحقیق نمے گذارد که سر رشته تحقیق از دست دود بنظر امعان دریافت مے شود که لفظ خاج معجمه بباے موحده نیست بلکه بیای تحتانی

جزو کلمه روی ست که کاتبان بی املا نویس آشنا بلفظ خاج باهم نوشته اند و کور سوادان
بی سروپا از خان بی کم کرده چیز با خوانده اند و در آخر لفظ روی تحتانی در کلام اساتذه
آمده چنانکه شاعری گوید ع در بدر در طلب روی نکو می گردم + روی بنمای خدا هم
کن ازین در بدری + ناصر علی گوید ع روی بنما تا نگردد خانهٔ مردم خراب + و خاج
شوییان حالیه باشد درین صورت هیچ تکلف نمی نماید بدانکه شقایق را هم بخاج تشبیه شده
و هم بشوییدگان و این بسیارست مثل نقارچی رعد و نیزه باز مژگان اما زاندار بودن
عبارت لبسان آفتاب را هیچ علاج نیست ظاهرا در مسوده ممسوخ شده باشد و ناسخ آنرا
بغلط نقل برداشته لیکن به تکلف تمام میتوان گفت که بشوییدن آتشبیه ترسایان و
با فتادن در آب بآفتاب نسبت اما بازهم مکرر ده مینماید و بر طبع نهایت گران سے آید پس
بهتر همانست که گفته شد و چون زلف را چلیپا نسبت ظاهرست چنانکه زلف چلیپا
گویند شاید که از لفظ خاج بمعنی زلف هم اراده نماید اما تامل در یافت میشود که در فارسی
معتبر استعمال ست نسبت زلف چلیپاست نه بخاج و نیز تخصیص ترسایان لغو و در از
کار ست کامر قوله لیلی وشان برشته حسن ریحان مانند مجوسی ملتان فغان تعظیم
آتشکدهٔ لاله گردن نهاده ش لیلی وش لقب محبوب بمعنی مانند لیلی چه وش لواد
بمعنی مانندست چون ماه وش تشبیه ریحان به لیلی باعتبار حسن ملیح لیلی و رنگ سبز
ریحان ست کما لا یخفی و در بعضی نسخه لولی وش دیده شده و این نیز درست است اما
از تکرار استعمال مصنف معلوم میشود که ریحان بشوخی نسبت دارد چه شلا یعنی نسبت
بریحان در کلام مصنف مکرر آمده وجه آن معلوم نیست و شاید ازین سبب لولی وش
گفته باشد برشته به وزن نوشته بریان کرده شده هر چیز که بغایت مرغوب با

وحسن برشته کنایه از حسن سبزته گلگونه ست کذا فی بهار عجم مجوس پرستندگان ماه و آفتاب و آتش پرستان مجوسی واحد و صاحب قاموس گوید نام مردیست خورد گوش که دین مجوس پیدا کرد کذا فی منتخب مؤلف گوید که بر تقدیر اول مجوسی ملت کسیکه ملت کفار مذکور داشته باشد و بر تقدیر دوم آنکه ملت آن مرد که مبدع دین مذکور ست داشته باشد و در برهان مجوس بفتح بروزن عروس تابعان زردشت بدانکه در بعضی نسخه لفظ ملتان یافته میشود و حاصل هر دو یکست و معنی فقره واضح است قوله فراهم نیا مدن دهان گل از خنده و طرب چه عجب که خرده زعفرانش در جام ریخته اند ش فراهم نیامدن یعنی بر هم نیامدن چه فراهم مرکب ست از فرا بمعنی بالا و هم بمعنی یکدیگر و بمرور ازمنه کالمفرد استعمال یافته و دهان گل تشبیه است و این در کلام شعرا بسیار زبان زد ست و در بعض جا تشبیه آن بچشم نیز یافته شده و این خیلی تازگی دارد ظهوری در مینا بازار گوید نثر رشک رنگینی یاقوتش چشم گل بگوهر اشک شبنم آمیخته + لعفرا گوید زبس خونها که خوردش از رساله + سواد نقطه دار چشم لاله + خندهٔ طرب خنده که از باعث طرب بر لب آید خردهٔ زعفران ریزهٔ زعفران و اینجا کنایه از زر دیست که در گل باشد و آنرا زر و نیز گویند و شین معجمه در زعفرانش مضاف الیه جام ست مقدم بر مضاف یعنی خردهٔ زعفران که در جامش ریخته اند و ضمیر راجع بگل ست بدانکه گل را هم تشبیه بدهان ست و هم بجام و بلاغت این پوشیده نیست گویند هر که در کشت زار زعفران در آید او را بے اختیار خنده در گیرد و شعرا چون این صفت در زعفران در یافته اند خواص مذکور را بهر وجه ساری بنداشته زعفران را در هر صورت باعث خنده پنداشته اند حتی که از تخییل آن چنانکه در کلام خیال بندان بر تتبع پوشیده نیست و خوردن آن که البته موجب خنده است

هم در علم طب وهم در کلام شعرا کمانی ما نحن فیه و نیز نظامی گوید ؎ چو بی زعفران گشته خنده ناک + مخور زعفران تا نگردی هلاک + و این طریق بسیار ست مثلاً از خوردن سرمه گرفتگی آواز مشهور ست شاعران سرمه را مطلق باعث خاموشی گفته اند ناصر علی گوید ؎ بحشر حرف بی صوت ست فریاد شهیدانش + بمیدانم که دادی این سرمه چشم نیم خوابش را + و لطفی که در فراهم نیامدن دهان گل ست ظاهرست قوله لاله را که نیل داغ ایاغ انداخته باین آوازه مست گذاره بودن شگفته ست ش نیل داغ کنایه از سیاهی داغ خان آرزو گوید ؎ دردمندان به که سوزند داغ بربالای داغ + بی زمین نیل داغ لاله کاری مشکل ست + کذا فی بهار عجم مؤلف گوید چون نیل باعث نشه نیست لهذا چنین گفته اما اگر از نیل تنزل نشه هم صورت می بست البته طرف وقوع داشتی گذاره در صفت مست و مستی آید مثل مست گذاره و مستی گذاره بمعنی بد مست و بد مستی صائب ؎ من آن لطیف مزاجم که گر بسایهٔ خاک + فتد گذار مرا مستی گذار کنم + میرزا مظهر فطرت گوید ؎ از من گذشت یار چو مست گذاره + روش زیاده گشت بهشت نظاره + و مستی گذاره بزیادتی تحتانی نیز آمده تاثیر گوید ؎ گفتم بچشم مستش تا نگذرد ز ظلم + ترسم که آن ستمگر مستی گذاره باشد + و این از عالم غلامی فاعل و گناهی فاحش ست کمالا یخفی شگفت بکسر اول و ثانی بر وزن گرفت بمعنی عجب و تعجب باشد کذا فی برهان قاطع و شگفتنی بیای معروف نیز آمده و نظیر آن ناکاستنی ست در مصرعه جامی ؏ جمال مه بجز ناکاستنی نیست + و شاید ناخواستنی بمعنی بی آرزو لی چنانکه در برهان ست از ین قبیل باشد چه خواست حاصل بالمصدر ست از خواستن و الف در اول آن منفی ست مثل آسان بمعنی بحرکت پس یای تحتانی زائده باشد و بعد از تامل

معلوم شد که یای آن برای نسبت است و نفی الف مثل نفی حرف نا ست به مثل نفی
بی فنا مل و یای تحتانی از یارات زائده معروف است در خرمی و دواجی و حضوری و سلامتی
و نقصانی و انتظاری و غیره و شاید که این لفظ یای تنکیر بود و تحقیق آن است که هرگاه
بمعنی عجب باشد یای معروف بود مانند نظائر خود که گذشت لهذا عجب ماند هم در معنی آن
مستعمل است و هرگاه بمعنی تعجب بود یا یای تنکیر بود فردوسی گوید ع شگفتی فرو ماند
در کار او + نظامی فرماید ۵ شه از دیدن روز بازار او + شگفتی فرو ماند در کار او + سعدی
گوید ع اگر مار و کرگس شگفتی مدار + یعنی تعجب مدار + قوله عاشقان لبشوق سراسر
روی خیابانش از مذهب کوچه گردی جانان برگشته اند ش سراسر رو
در خیابان یعنی از این سر تا آن سر رفتن در خیابان و سراسر رو مثل سراسر
گرد آنکسی که از این سر تا آن سر بگردد ظهرا گوید ۵ بود کبک سراسر گرد کهسار + بدام
پنجه و اعش گرفتار + و ترکیب کوچه گردی مثل توجیه اول صحرا گردی جنون ست فافهم
و معنی فقره آنکه عاشقان از شوق سراسر روی خیابانش آنچنان در گرفته که از کوچه گردی
جانان بی اعتقاد شده اند ای گردیدن در کوچه معشوق مذهب عاشقان بود اما الحال
مشتاق گردیدن در خیابان این باغ شده اند و آن مذهب را قاطبتہ ترک نموده قوله
و بذوق در پای گل افتادنش از سر لذت با یار نشستن برخاسته ش درین فقره
تائل تعقید باید شد تا معنی درست شود زیرا که تقدیر عبارت چنین ست که بذوق افتادن
در پای گلشن کما لا یخفی علی المتامل قوله سر افگندگی ریحان مطراحون تغافل محبوبان
به بهانه حیا عنان گسل اختیار دلهای پیر و جوان ش یعنی چنانکه معشوقان از طرف
عاشقان تغافل بکار برده و آنرا از روی حیله و بهانه به حیا حواله کرده سر فرو کنند

وسوی عاشقان نه بینند واین تغافل شان باعث بی اختیاری دلهای آنها شود همین طور سر افگندی ریحان که این و منع از و نهایت خوشنما افتاده عنان اختیار از دست دلهای پیر و جوان می رباید قوله وشبنم فشانی نرگس ختان چون گریه ساختگی معشوقان خانه به سیلاب ده تاب و توان ش این فقره بقرینه فقره سابق واقع شد یعنی مانند گریه ساختگی معشوقان که برای دلبری عشاق بکار می برند شبنم فشانی که از چشم نرگس وقوع پیدا بر خانه تاب و توان تماشائیان را بسیلاب می دهد ای خراب میکند ولفظ سیلاب نظر به شبنم فشانی و گریه بسیار مناسب افتاده و نیز مقابله شبنم و گریه نظر بر رعایت تشبیه نرگس بچشم خوب واقع شده کما لایخفی قوله سوسن سیاه پوش چون عیار پیشگان عبا بر دوش دشنه در آستین کیسه بری هوش ش سوسن بوزن سوزن گلے ست معروف وآن چهار قسم میباشد یکی سفید و آنرا سوسن آزاد گویند ده زبان دارد دوم کبود و آنرا سوسن ازرق خوانند و سیوم زرد و آنرا سوسن خطائی مے نامند و چهارم الوان باشد و آن زرد و سفید و کبود مے باشد و آنرا سوسن آسمان گونی میگویند و بیخ آنرا ایرسا خوانند و این چهار قسم هم صحرائی و هم بوستانی مے شود کذا فی برهان قاطع سیاه پوش بمعنی شبگرد و میر بازار و میر چاوش کذا فی برهان قاطع و درینجا بمعنے شبگرد ست چه شبروان بیشتر لباس سیاه پوشند عیار در کنز اللغت مرد زیرک و عالم گرد و شیر درنده و اسپ نشاط دونده ور ونده و در فرهنگ مثنوی مولوی معنوی بمعنی بیباک و شب رو نیز آورده مولف گوید بمجاز گره بر را نیز گویند وفی ما نحن فیه مراد از همین ست و ممکن ست که عبارت از طائفه باشد که با نواع هنر سپاهگری و فنون فریب آراسته باشد چنانکه در قصه موضوعه حمزه واقع ست

شاعری گوید ؎ دشت از لاله چو فنلوره اسرخ عیار + کوه از سبزه چو قیبلول زمرد شاهی
زمرد شاه نیز نام بادشاهی ست که در زمان حمزه دعوی خدائی میکرد و آنرا زمرد شاه
باختری گفتندی و خیمه داشت بسیار عظیم الشان و آن قیبلول نام داشت در قصه
مذکوره آن را القیبلول خداوندے تعبیر کنند چه در اصطلاح قصهٔ مذکور طاغیان
را که دعوئے خدائی کرده اند خداوند گفته اند چنانکه در کتاب همان قصه منقول است
باید دانست که در فارسی اصطلاحات آن قصه بسیار مستعمل ست مثل فیل مهوند
که فیل لندهور ابن سعدان ست و بدیع نام پسر حمزه که آنرا بدیع الزمان گویند
و لعل خفتان لقب قاسم پسر زادهٔ حمزه و عقابین نام دو چوب که نوشیروان حمزه
را در چرم گاو بسته با نواع شدائد بران آویخته بود و بهمین جهت چون کسے در رنج
و محن شدید گرفتار شود گویند حمزه اینجا در عقابین ست و مثالش گفته آید مالک اشتر
نام گرد که سالار فوج دست چپ حمزه بود و کلاه سلیمانی کلاه عمر که چون آنرا بر سر
گذاشتی از دیدهٔ مردم غائب شدی و آن را کلاه سلیمان نیز بدون تحتانی استعمال
کرده اند طبل بازگشتی که بوقت بازگشتن از جنگ نوازند و دست راستی و دست
چپی سرداران دست راست و دست چپ حمزه که مسطور ست چون حمزه بر
صندلی می نشست بعضے از سرداران که بطرف دست راست حمزه می نشستند
آنها را دست راستی می گفتند و بعضی از آنها که بطرف دست چپ مے نشستند
آنها را دست چپی می گفتند و در بهار عجم و مرآت الاصطلاح مخلص و چراغ هدایت و
مصطلحات وارسته بعضی ازان ایراد یافته تاثیر گوید ؎ چو مه گشتی فروز شب
نشینان + بدیع آثار الماس خفتان + وحید گوید ؎ مرا کرده پنهان بهر انجمن + کلاه

سلیمانی ضعف من + از ضعف تن پنهان شدم از دیده چون حباب + عریان شدن کلاه سلیمانی من ہست + سعید اشرف ؎ در قصۂ حمزه گشته ام دست چپی + خالص برای مالک اشتر تو + پوشیده نماند که مالک اشتر نام تابعی از شیعیان حضرت امیر المومنین نیز ہست چون در منقبت واقع شد ملسبب اشتراک لطف داده سعید اشرف ؎ دفتر در ہدر اندیشه نم والشود + حرف ناصح بعقابین نقابست اینجا + جلالای طبا طبا گوید اما حمزه اینجا و رعقابین ہست ادای شکر چه التفات بیان تواند نمود میر نجات ؎ ز دست چپ ساقی آمد بمجلس + ملک قاسم لعل خفتان مهیا + یحیی کاشی گوید ؎ پنهان شدند زان ز نظر ها که از نمد + بر فرق خود کلاه سلیمان نهاده ام + پوشیده نماند که سیاه پوش و دشنه که خنجر عیاران ہست چنانکه می آید دلالت دارد بر اینکه همین عیار مصطلح قصۂ مذکور مراد باشد والله اعلم بالصواب عبار در منتخب بالفتح و بهمزه پوششی ست معروف که آنرا عرب پوشند و در کنز اللغت ست گلیمی با خط و نقش و گلیم ساده مولف گوید پس از اضداد باشد دشنه در مدار الافاضل بمعنی خنجر نیست که عیاران دارند و در محاورات خنجر کوچک را گویند و در رشیدی مطلق خنجر را گفته و در برہان آورده که بفتح اول بر وزن قشنه نوعی از خنجر ست که بیشتر مردم لار دارند باید دانست که درین فقره دشنه در آستین مرکب تنها مقصود نیست بلکه دشنه در آستین کیسه بری هوش تمام مقصود ست یعنی سوسن سیاه پوش کیسه بری ست که دشنه را در آستین برای کیسه بری هوش دارد و درینصورت اضافت در آستین بادنی ملابست باشد چه محض اینکه دشنه برای کیسه بری در آستین خود دارد آستین را مضاف بسوی کیسه بری کرده گویا آن آستین آستین کیسه بریست و مراد خود همین ست

که دشنه برای کیسه بری هوش در آستین نمود دارد قوله غنچه برگ بید رنگ بسته خونریزی غم تش برگ بید را بسبب مشاکلت بخنجر تشبیه داده و برگ بید و بید برگ بمعنی خنجر نیز آمده نظامی ؎ بهجران در آمد سر بید برگ + قواره قواره شده درع و ترگ + در بعضی نسخه خونریزی بیای مصدری و در بعضی بدون آن و هر دو درست است چه خونریز هم بمعنی خونریزی ست شاعر ؎ بخونریز اهل وفا میروی + مرا میگذاری کجا میروی + و معنی فقره آنکه خنجر بید برگ از بس غم را کشته و خون او ریخته زنگ بسته و از کثرت خونریزی بر سلاح البته زنگ بسته شود و نسبت زنگ بستن برگ بید باعتبار سبزی رنگ باشد کما لایخفی قوله و دهره سیه فولاد ریحان دم ریخته سرشکستگی الم‌اش دهره بفتح بر وزن سهره حربه ایست و دسته دار که بیشتر مردم گیلان دارند و در تحت را بدان اندازند و بمجاز داس را نیز گفته اند کذا فی سراج اللغت و در رشیدی تخصیص خنجر کوچک نموده که هر دو طرفش تیز و سرش باریک باشد و اکثر مردم گیلان دارند و ریخته اینجا متعدی ست و فاعل سرشکستگی دهره و مفعول آن دم یعنی دهره ریحان که از فولاد است از بس سر الم را شکسته دم او را ریخته و این مجاز ست چه سرشکستگی باعث ریختگی دم گردیده و در بعض از نسخ سرشکستی ست و این بهتر ست بدانکه لطفی که در دم ریختگی دهره ریحان ست آنست که هرگاه دم شمشیر و خنجر ریخته شود دم آن هموار نماند و کناره برگ گل نیز بسبب تازگی و طراوت هموار نباشد گویا دم دهره ریحان ریخته ست و این لطف مخفی ست فافهم قوله غصه را از پی شگاف جگر + سبزه خنجر شده و سه برگ سپر + کلمه را مفید معنی تخصیص است و جگر مضاف و غصه مضاف الیه ای از پی شگاف جگر غصه پوشیده نماند که نظر بعبارت از پی شگاف جگر که در مصرعه اول

واقع ست لفظ سپر در مصرع ثانی هیچ کار نمیکند زیرا که بکار آمدن خنجر در شگافتن ظاهر است و سپر را در شگافتن هیچ مداخلتی نیست بلی سپر برای حمایت و پناه میباشد اگر گوئی که چون سپر از لوازم جنگ است لهذا مذکور کرده چنانکه درین شعر بدر چاچ ~ گو سپر شو آفتاب و گو عطارد تیر شو ~ سر نخواهد تافت این قدکمان آثار من + یعنی اگر لوازم جنگ موجود شوند من سر نخواهم تافت و همه آفات را بذیرا خواهم شد گوئیم که در ما نحن فیه عبارت از پی شگاف جگر لفظ سپر هرگز نمی خواهد و بعد تامل در شعر بدر چاچی بدینگونه توجیه کرده میشود که اگرچه عطارد برای جنگ من تیر شود و آفتاب برای امان خواستن من سپر شود سر تابیدن کار من نخواهد بود و ممنون آفتاب نخواهم شد چه مقرر است که چون کسی با شخصی جنگ نماید و آنکس نسبت باین شخص غالب باشد شخصے دیگر که مابین هر دو تماشائی باشد شخص مذکور مغلوب را سپر مے نماید تا آنکس سپر گرفته ممنون احسان گردد آمدیم برانیکه در ما نحن فیه غالبا غلط ناسخان ست و صحیح لفظ تبر بتاء فوقانی که حربه مشهور ست درینصورت هیچ تکلف نمی نماید و این را ذهن قاصر فقیر صهبائی رسیده لله الحمد و المنة **قوله** نارون گرز عمشکن بر دوش چار برگست چار آئینه پوش + نارون بر وزن بازن و ناروان بر وزن کاردان و نارونه بر وزن کاربند در رشیدی آمده که درختی است خوش قد و گلنار فارسی و در برهان قاطع است که نارون بر وزن بازن بمعنی بیشه هم ست و در دار المرز بیشهٔ نارون و درخت انار را هم گفته اند بمعنی بیشه رابع هم ست مؤلف گوید این ظاهر است مبدل نار بن بمعنی درخت است باید دانست که در صورت اول تشبیه گرز بگل درخت مذکور باشد اما اگر بمعنی درخت انار مراد باشد تشبیه گرز به انار بی تکلف راست می آید چار برگ

گلی است از عالم سه برگه ملا طغرا در رساله تعریف خواجه حافظ شیراز نثر چار برگه بنایش
بانداز ناخن بدل زدن دامنگیر فکر رنگین نوایان چار آئینه چیزیست از عالم جهلقه که
هر طرف آن آئینه فولاد نصب کنند و پوشند تا حربه اثر نکند ناصر علی گوید ﴿ از نگاه آئینت
سینه آئینه میگردد فگار + بعد ازین بر سینه خواهیست چار آئینه را + و تشبیه چار
برگ بچار آئینه باعتبار عدد برگهاست بدانکه این مصرع موید نسخه اسپرست که در مصرع
ثانی شعر اوست که چار آئینه دافع زخم خصم ست و سپر آسیب خصم افگنی بکار نمی آید اما چون
نظر بتعمق رود معلوم میشود که آنجا عبارت از پی شگاف جگر تصریح واقع شده
و آن لفظ از سپر ابا میکند و درینجا آن مذکور شده درین صورت باید گفت که چون خصم
را حریف قرار داده میشاید که حریف هم حربه زند لهذا برای دفع آن حربه چار برگ خود
نیز چار آئینه پوشیده فافهم قوله بسکه دست چنار بالیده + پنجه آفتاب مالیده
دست چنار اوراق چنار زیرا که مشابه بدست می باشد و آنرا پنجه چنار هم گویند پنجه آفتاب
خود آفتاب بنا بر خطوط شعاعی که مانا بانگشت است و پنجه خورشید نیز گویند خالص
ماه من از عیار حسنش بسکه با آب و تاب باشد + سهره چو بست عارضش پنجه آفتاب
شد + تاثیر ﴿ چون بقصد رقص گردد پای کوبان سرو او + آسمان از پنجه خورشید
دستک می زند + اما درین محل در پنجه آفتاب استعاره بالکنایه است که آفتاب را در ذهن
خود شخصی قرار داده و برای او پنجه ثابت کرده پنجه مالیدن بمعنی بر تافتن سبت و بمعنی
پنجه بر پیچیدن نیز ست سعدی فرماید ﴿ نخستین ابوبکر پیر مرید + عمر پنجه بر پیچ دیو
مرید + حاصل معنی آنکه دست چنار آنقدر بلند شده که پنجه آفتاب را بر تافته و برو هم
غالب آمده پس در پنجه آفتاب بمعنی که گذشت ایهام ست قوله نرگس مست و سوسن

نسیمه

مخمور + دشنه بر کف لبسر کلاه سمور + مخمور بمعنی مست و آنکه نشه اش رو به تنزل آورده باشد
پس از ضدّ او باشد اوّل سعدی فرماید ؎ سیه مست و خود رای و شهوت پرست + بغفلت
شب و روز و مخمور و مست + دوم عرفی گوید ؎ منکه از دل تا دماغم چیده خمهای شراب
کی شوم مخمور و کی خالی شود مینای من + و چشم معشوق را که مخمور و خماری گویند بمعنی
دوم ست زیرا که حرکاتی که از معشوق صادر شود همه بچشم عشاق همه شیرین نماید
چون نشه تنزل کند چشم چنان نماید که گویا همین وقت از خواب بیدار شده و آن
وقت سرخی در چشم پدید آید و از خوبان انهم نیکو نماید چنانکه میرزا بیدل فرماید
؎ گر دمی بیماریت سازد حزین + نرگس نازی و مخمور لیست این + ابن یمین
گوید ؎ حبذا فصلی که نرگس بی می از تاثیر آن + میکند مستی و مخموری چو چشم یکد شبان
بدانکه صفت نرگس در کلام شعرا مست و بدمست و سیاه مست آمده اما مستی یا مخموری
نسبت بسوسن یافته نشده چون درینجا هست انهم سند ست سمور بر وزن تنور
جانوریست که از پوست آن پوستین سازند کذا فی برهان مؤلف گوید که پوست آن
بیشتر در کلاه نیز چسپانند تا گرمی زیاده کند و کلاه سمور همان کلاه باشد که دران سمور
چسپانیده باشند بدانکه تشبیه نرگس بسمور بسبب زردی رنگ هر دو ست چه سمور نیز مایل
بزردی میباشد و در میان دشنه بر کف و کلاه سمور تقدیر واو عاطفه بطریق لف و نشر غیر
مرتب تشبیه نرگس بکلاه سمور و سوسن بدشنه واقع شده و میشاید که نسبت کف بسوسن و نسبت
سر به نرگس از بهر آن باشد که برگها مانا بکف دست بود و گل نرگس بالای شاخ بر دمید پس
گویا آن خنجر در کف ست و این کلاه بسر فافهم قوله جوگیان بنفشه پیچیده + چیره بر سر ز موی
ژولیده + جوگی نوعی از فقیران هند که خاکستر بر بدن مالند و این لفظ هندیست اما در فارسی

نیز استعمال یافته طغرا در قصیده که در تعریف حضرت فاطمة الزهرا گفته آورده ه
با امیدی که شود ساکن آن پاک زمین + جوگی چرخ برآمد ز ته خاکستر + وله در نشآت خود
نثر در هندوستان زمین زنقش آسمان جوگیست خاکستر مالیده + بنفشه بضم اول و
کسر اول هر دو آمده است گلی باشد معروف و معرب آن بنفسج باشد و نیز نام گیاهی است
که در آب روید و در بهار عجم است نام درختی معروف که گلشن کبود و خوشبو باشد و مشهور
بفتح است بدانکه بنفشه اسم نکره است لهذا جوگیان بلفظ جمع مشبه به آن واقع شد و وجه
شبه سیاهی رنگ بنفشه است و جوگیان بسبب مالیدن خاکستر سیاه رنگ نمایند چیره بمعنی
دستار هندی الاصل است اما متاخرین بالفظ بستن و پیچیدن استعمال کرده اند سلیم گوید
ه زعکس ماه و موج آب در شبها بجوش آییم + که پندارم بت من چیرهٔ زرتار می پیچد +
کلیم ه آسمان بر سر از مه و خورشید + چیرهٔ زر دگر نمی بندد + کذا فی بهار عجم و در
برهان گفته که بمعنی دستار لفظ هندی است مؤلف گوید در هندوستان چیره مطلق دستار
نیست بلکه نوعی از دستار است که برشته بندند و بانواع رنگ رنگین کنند و آنرا باندهنو
گویند و در فارسی گلبندی و گلبند نامند وحید ه شد بهار از کمال خرسندی +
جلوه گر در لباس گلبندی + اشرف ه چشم بلبل پوشم ار گردد تنم گلبند پوش +
عشقبازی میکنم با لاله رویان در لباس + ظاهرا این لفظ از هند بایران رفته و
استعمال کثیر یافته لهذا چیره بند بمعنی دستار بند نیز آمده طغرا ه عجب نسبت از
سرو بالابلند + که از عشق پیچان شود چیره بند + و در هندوستان چیره بند بمعنی
زنی که چیره بر سر بسته رقص کند و بمعنی زن بکر که هنوز بشوهر نرسیده باشد لها اول
استعمال خاص است و دوم استعمال عوام ژولیده پراگنده و پریشان و جولیده بجیم نیز آمده

ومعنی شعر انکه جوگیان بنفشه از موی ژولیدهٔ خود چیره بر سر پیچیده اند و رسم است که جوگیان
موی ژولیدهٔ خود را بسر پیچند تا پریشان نشوند و بنفشه بموی تشبیه دارد گویا جوگی
است که موی ژولیده را بر سر خود پیچیده است **قوله** شاخ ریحان بوستان آراسته
زده بر تاج لاله پر هما + بوستان آرا صفت ریحان ست یعنی آرایندهٔ بوستان
بدانکه چون بیشتر آنست که گلها را پهلوی یکدیگر بکارند عجب نیست که ریحان نزد لاله
باشد و معنی این شعر بر تقدیر همین معنی درست میشود بدانکه درین شعر لاله را بادشاه
قرار داده و مراد از تاج لاله همان ذات لاله ست مثل نقارچی رعد که مکرر مذکور شده
و چون بر تاج بادشاهان پر هما نصب کنند شاخ ریحان را پر هما گفته و در شعر لاحق نیز
رعایت همین معنی بکار داشته سبزه را سپه و شبنم را زر نثار قرار داده کما سیجیء و
معنی شعر آنکه شاخ ریحان که آرایندهٔ بوستان ست بر تاج لاله که بادشاهی ست پر هما
زده است ای ریحان بر سر لاله نیست بلکه بر تاجش پر همای ست که نصب کرده اند
و میتواند که گل ریحان را به پر هما تشبیه داده باشد که آن بقرینهٔ مفهوم میگردد و چون
شاخ ریحان به سبب بلندی خود بر سر لاله آمده و گل آن بر لاله ملصق ست لهذا فاعل
زدن پر هما شاخ را قرار داده **قوله** سپه سبزه زر فشانده بسر + گل ز شبنم کشیده زر بسپر
زر فشاندن سبزه باعتبار شبنم ست و در مصرع ثانی تشبیه گل بسپر واقع شده زر بسپر
بردن و کشیدن عبارت از زر کثیر بردن ست چنانکه ظهوری فرماید **شعر** در تیر باران
فاقه زر بسپر می برند تا از گرانی عطا شاهین میزان صورت لا بر ندارد + و معنی شعر آنکه
سپاه سبزه بر سر آن بادشاه که کنایه از لاله است زر افشانی کرده و شبنم در گل نیست بلکه
گل از کثرت نثار زر بسپر کشیده برده است و شاید این مصرع هم مطابق مصرعهٔ اول باشد

یعنی گل برای نثار لاله زر بسپر کشیده بدانکه ضمیر غائب از لفظ این فقره بسبب قیام
قرینه محذوف شده و آن قرینه تعریف لاله است و تشبیه آن به بادشاه و تشبیه سبزه بسپاه
ای بر سرش و حاصل آنکه زر بسپر بادشاه لاله افشانده **قوله** نسترن طفل شیرخواره صبح
ژاله بر نسترن ستاره صبح * نسترن را باعتبار سفیدی رنگ تشبیه بصبح واقع شده یعنی
نستر باعتبار سفیدی رنگ طفل صبح است و چون ظاهر است که بمقتضای الولد سر لابیه طفل
اثر پدر دارد پس نسترن هم صبح باشد نسبت شیرخواری هم باعتبار سفیدی رنگ است و
و یا مراد از صفت شیرخواری ملائمت و نرمی نسترن باشد چه بدن اطفال شیرخوار بسیار
ملائم باشد نسبت بطفل کلان کما لایخفی ژاله بزای فارسی بر وزن لاله بمعنی تگرگ و شبنم
هر دو آمده چنانکه در برهان قاطع است اما در ما نحن فیه بمعنی شبنم است ستاره صبح ستاره است
که بوقت صبح طلوع کند و نهایت روشن باشد و نیز آن ستاره که بوقت صبح محو شود و اثر روشنی
در آن نماند ناصر علی گوید * زهی ندیده فلک حسن بی حجاب ترا * ستاره سحر آئینه آفتاب ترا *
و در ینجا اول است **قوله** بوی سنبل شنیده را زین باغ * نکهت زلف حور موی دماغ *
شنیدن بنون بر وزن دمیدن بمعنی بو کردن و شمیدن که بمیم مشهور است بمعنی دمیدن است
و بمعنی بو کردن در فارسی نیامده هر چند از شم که لفظ عربیست مصدر جعلی بتوان گفت
مثل طلبیدن و فهمیدن آما آمدن ضروریست اگرچه صاحب موید الفضلا گفته که آمده است
نکهت بکاف تازی لفظ عربیست پس آنچه بکاف فارسی شهرت دارد غلط است و معنی
آن بوی خوش و بوی دهان چنانکه در منتخب است موی دماغ و موی بینی کنایه از شخصی که
مخل صحبت و موجب بی دماغی کسی باشد اشرف گوید * گر منافق صفتی موی دماغ است
ترا * بهر دفعش دو زبانیست به از صد منقاش * سلیم * بوی گل است قوت دماغ ضعیف من *

تا صبح مدة رصندل خود درد سر مرا مخلص کاشی گوید ؎ بسکه کاهیدم زپیش عشق آن مه خط چو ماه، صورت جانم قلم را موی بینی میشود + کذا فی بهار عجم و چراغ هدایت قوله بلب عشوه گفته حرف بحرف، نرگسش رمز قاصرات الطرف + عشوه در کنز اللغت کرشمه و ناز بدانکه درین شعر اقتباس ست از آیه کریمه فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ این آیه در تعریف حوران جنت واقع شده قاصرات الطرف زنانیکه گوشهٔ چشم آنها تنگ باشد و معنی شعر آنکه نرگس این باغ رمز قاصرات الطرف الخ را بلب عشوه حرف بحرف ادا کرده و تفسیر نموده ای مردمان از عشوهٔ نرگس فهمیدند که معنی آیت نیست که عشوهٔ نرگس ادا میکند قوله خاک این روضه ست با دبهشت + آخرین نقش اوستاد بهشت + باد بهشت بمعنی هوای بهشت و آنرا نفس بهشت نیز گویند اول شاعرے گوید ع باد اگر باد بهشت ست که بر گل بار ست + و دوم صائب گوید ؎ غم آتشین عذ الان نه چنان برشت مارا + که زخاک بر دماند نفس بهشت مارا + آخرین نقش نقشیکه نقاش در آخر همه نقوش کشد چه نقاش نقش آخر نسبت به نقش اول بهتر مے کشد لهذا شاعرے گفته ع نقاش نقش ثانی بهتر کشد ز اول + بدانکه باد بهشت محمول بر خاک این روضه ست ای خاک این باغ باد بهشت ست باعتبار نکهت و خوشبوی و میتواند شد که بالعکس باشد ای باد بهشت خاک این باغ ست و از خاک اراده زبون و خاکسار باشد قوله در حریمش ز فرط مسروری + هر گیاهی شده گل سوری + سوری نام گلی ست سرخ و چیزیکه منسوب باسور باشد و سور بمعنے جشن و شادی و مهمانی ست چنانکه در سراج اللغت آورده و بمعنی مطلق سرخ هم ست لهذا لاله و گل را گل سوری و لالهٔ سوری و شراب سرخ را شراب سوری و می سوری گویند و این را در عربی خمر السوری گویند کمال گوید ؎ لعل ست می سوری و ساغر کانست +

جسم ست پیالۂ وشرابش جان ست + وحالش از رشیدی وبرهان مفصل بوضوح می پیوندد
ونیز رشیدی گفته گلی ست سرخ رنگ وقسمی ست از پیکان بهر دو معنی خسرو گوید ے بسوری
کان کم بود از گیاه + جگر میشود سوری پاره پاره + وصاحب بهان بمعنی نوعی از ریاحین
سرخ وگلی که آن را به پیکان تشبیه کرده نیز آورده وگفته که بمعنی شادی وخوشحالی نیز گویند
ورشیدی گوید که بمعنی شادی سورست نه سوری مؤلف گوید فیما نحن فیه گل سرخ وغیره
مراد نیست بلکه نسبت بسور مراد ست چنانکه خود در مصرع اول گفته ز فرط مسروری وچون
سوری گلی هم ست ایهام پیدا کرده قوله نوعروسان مهد پرورناز + همه با هم بحجره
دمساز + عروس بمعنی زن ومرد نوکتخدا جمع اول عرائس وجمع ثانی عرس مؤلف گوید که
فارسیان فقط بمعنی زن نوکتخدا استعمال کنند ظهوری گوید ے عروسی بود از پیرایه عاری + زنجبت
لیست خود در شرمساری + سعدی رحمة الله علیه گوید نثر بکر عروس فکر من از بے جمالے
سر بر نیارد + واز معنی نو تجرید نموده نوعروس نیز گویند عرفی گوید ے نوعروسی بنود در تتق
فکرت من + که نه از زیور مدح تو بود چهره طراز + این شعر با شعر لاحق قطعه بند ست
قوله جسته از جا بشوخی وشنگی + ست وپا در حنای خوشرنگی + شنگ بفتح وکاف فارسی
درخت سرو وراهزن ومکاره وشوخ چشم شاعری گوید ے نگاری چابک شنگ
وکله دار + ظریف چابک ترک قبا پوش + کذا فی زبدة الفوائد باید دانست که هرگاه مای
مختفی بصیغه ماضی لاحق شود جائز ست که ضمیر واحد بطرف جمع راجع کنند غالبا
این کلیه ست لهذا ضمیر واحد در لفظ جسته بطرف نوعروسان راجع نموده همچنین
در شعر یکه بعد این شعر ست ونیز سعدی شیرازی گوید ے همشب مگر بوقت نخوانده
این خروس + عشاق بس نکرده هنوز از کناره بوس + اما درین شعر احتمال دیگر

هم ست که عشاق بمعنی عاشق باشد چه فارسیان بیشتر جمع لفظ عربی را بمعنی واحد نیز
استعمال کنند مثل افلاک وعجائب وریاض ومثل ذالک اما مصنف در کلام خود بکرار
آورده چنانکه پیش ازین گفته ع جوگیان بنفشه پیچیده چیره بر سر زموی تر ولیده +
ونیز بعد ازین گوید امرا را نامدار ریاحین وازهار پیرایه سریر سلطنت صفت در صف
نشسته وهم جای دیگر گوید نشتر نستعلیقان قوای نامیه خدنگ سرو در زره جویبار قوس
قزح پیوسته غالب آن ست که چون بیشتر کلمه ست که حرف رابطه ست از آخر اینچو
کلمات حذف میکنند حرف آنکه برای جمع باشد از آخر آن کلمه نیز حذف شده باشد
ودر بعضی مقام یای تحتانی هم محذوف سازند چنانکه درین شعر رشید الدین وطواط
ع هم خواسته بخنجر وهم یافته بجود + از خصم خود تو برمق وازمن تو برمنان + وهذا
غایة التحقیق فی هذا المقام علی هذا المرام واین شعر خبر شعر اول واقع شده ومصرع
ثانی این شعر حال ست ای جسته از جای خود بشوخی وشنگی دران حالیکه دست وپای
شان در حنای خوشرنگی بود بدانکه نوعروسان عبارت از گلها ست چون اینها را
نوعروس قرار داده دستها پا برای ایشان تجویز نموده قوله باده نوش می سرور شده
محفل آرای بزم حور شده + باده نوش بمعنی نوشنده باده اما درینجا از معنی باده تجرید
نموده بمعنی نوشنده داشته باده نوش گفته چنانکه در شعر فیاضی ع مرآت ده عقول
اولی + صورت گر صورت هیولی + ای مصور صورت هیولی والا تسلسل لازم می آید
فتامل وهمچنین محفل آرای بزم حور ای آرایندهٔ بزم حور وحور در عربی جمع حورا که مفرد
است چنانکه شاعری در احوال حضرت آدم علیه السلام گوید ع حورا بنظاره نگارم صف زده + رضوان
ز تعجب کف خود بر کف زده + آن خال نگر بران رخ لطف + ابدال ز بیم جنگ در مصحف زده

چون بنا بر قاعده که سابق ذکر یافت فارسیان حور را مفرد استعمال کنند بالف
و نون جمع کرده حوران گویند مثال استعمال مفرد عرفی شیرازی گوید ع اصل من
از دودمان نوع انسانی مجو + حور غم رضوان در دست آدم و حوای من + مثال
جمع آن بالف و نون ع حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف + از دوزخیان پرس
که اعراف بهشت است + و فارسیان حوری بزیادت تحتانی نیز استعمال کرده اند حافظ
گوید ع شکر ایزد که میان من و تو صلح فتاد + حوریان رقص کنان باده شکرانه زدند
و چنانکه صائب در تعریف روضهٔ منور حضرت علی موسی رضا گوید ع تا غبار آستانش
جلوه گر شد حوریان + از عبیر خلد افشانند زلف مشکبار + بزم حور بزمی که آنرا خوان
آراسته باشند از عالم بزم خوبان و بزم نیکوان که بمعنی بزمی است که دران خوبان و نیکوان
باشند کما لا یخفی قوله غنچهٔ بکر را برنگ شمیم + زیور ناز رسته بهر نسیم + بکر بکسر اول دوشیزه
و زن و ناقه که یک شکم بیش نزاده باشد و بچه نخستین که پس از وی هنوز نزاده باشد و اول
هر چیزی و هر کاری که مانند آن پیشتر نشده باشد کذا فی منتخب اللغات بدانکه سخن بکر و معانی
بکر باعتبار معنی پسین است ای سخنهای که پیشتر مانند آن بکسی دست نداده و طالبای
آملی بوسه بکر نیز آورده و هو هذا ع که شاید بشکنند زان لعل نوشین + خمار بوسه های بکر
شیرین + هر چند ملا منیر لاهوری که ناظمی است بی بدل و ناثری است بی نظیر و نگارنامه
که رساله ایست مشتمل بر اعتراضات ... لاهوری بر طالبای آملی و عرفی و زلالی
و دیگر شعرا اعتراض کرده اما چون طالبای ... را استاد قرار داده ثقات است و کلامش
بیشتر از مضامین تازه و معنی بیگانه ... است ... کسی را در سخنش مجال ناخن بند کردن
نیست هیچ نباید گفت و مسلّم باید داشت ... باده بکر بمعنی باده که هنوز از و نخورده باشند

استعمال کرده و هو هذا ؏ نقل شیرین چه کنی بستهٔ لب شور طلب + باده بکر نخواهد گزک مستعمل
و باقر کاشی بکر نگاه بمعنی معشوقی که هنوز دلربائی نیاموخته باشد بسته ؏ نازم بطفل بکر
نگاهی که در خیال چشمش نکرده غارت یک خانمان هنوز + غنچهٔ بکر باین اعتبارست
که هنوز دست آلای صبا نگردیده و نسیم آنرا نشگفانیده باشد و صاحب مصطلحات گوید که در
بعضی بلاد که باکره مستعمل شده از مخترعات عوامست و صحیح بکرست برنگ
بمعنی مانند چه از خواص لفظ رنگست که چون در وبای موحده بر و بیاید مفید معنی تشبیه شود
مرزا بیدل ؏ برنگ رسم پردازان تکلف میکنم بیدل + وگرنه معنی الفت عبارت را نمیتابد
دیگری گوید ؏ مراد رنگ یوسف برده از جا + فریب گرگ یعنی نقش خون نخواهد + باید دانست
که در بعضی از نسخ درمیان رنگ و شمیم واو عاطفه دیده شده و در بعضی باضافت یافته
میشود در صورت اول برنگ بمعنی مذکور نیست بلکه رنگ و شمیم هر دو بدخول بای موحده است
که مفید معنی از بیاینه است ای رنگ و شمیم نیست بلکه زیور نازست که چنین و چنان شده
و در صورت ثانی تشبیه رستن زیورست و باید دانست که در لفظ رستن استعاره است
از بهم رسیدن زیرا که زیور رستنی نیست که اطلاق رستن بحقیقت بران صادق آید
و این را استعاره تبعیه گویند چنانکه بر بلاغت فهم پوشیده نیست و میتوان گفت که در زیور
استعاره بالکنایه بود و پس رستن بمعنی خود باشد کما لا یخفی بدانکه از لفظ بهر نسیم معلوم
میشود که نسیم را شوهر قرار داده بر تقدیر اول حاصل معنی آنکه رنگ و شمیم در غنچه نیست
بلکه برای کامیابی نسیم از غنچه زیور ناز رسته ای غنچه بزیور ناز از برای آن آراسته
شده که نسیم بدان کامیاب و متمتع گردد چه عشوه و ناز عروس همه برای تمتع شوهرست
و بر تقدیر دوم آنکه چنانچه از غنچه شمیم میروید همچنان زیور ناز از غنچه برای کامیابی

نسیم پیدا شده وی تواند که در رستن شمیم هم نسبت کامیابی به نسیم باشد اے چنانکه شمیم برای
کامیابی نسیم سپهر وید همچنان زیور ناز برای کامیابی نسیم پیدا شده و در هر دو توجیه فرق
اندک ست چه در صورت اول فقط تشبیه به رستن ست و در ثانی کامیابی نسیم را هم مداخلت
و از اینجا معلوم میشود که نسبت رستن بشمیم هم درست ست **قوله** بلبل و قمری فصیح
مقال ۱ خطبه انشا کن نکاح وصال + فصیح مقال صفت بلبل و قمری هر دو ست باید دانست
که در مصرعه ثانی مابین مضاف و مضاف الیه فصل واقع شده چه خطبه مضاف
و نکاح مضاف الیه ست و انشا کن فصل مابین آن و این در فارسی شایع
ست چنانکه به تکرار گذشت و معنی شعر ظاهر ست **قوله** تجله بندی این سور بر سر
گلها تمام سوری لقب **بش** تحقیق لفظ حجله سابق گذشت و استعمال آن بلفظ بستن
بمعنی آراستن آن ست سور بمعنی شهر چنانکه در منتخب ست و بمعنی دیوار هم معلوم
میشود سعدی **ره** که یکیک فتاده چو سور کهن + یعنی دیوار کهن و درین فقره بمعنی
چار دیوار ست و مراد از ان حریم باغ و میتواند که سور بمعنی جشن مراد باشد و این سور
اشاره بجشن شادی غنچه و نسیم که در شعر سابق کتخدائی آن هر دو تجویز کرده در نیصورت
سوری منسوب به سور باشد خواه بمعنی دیوار و خواه بمعنی جشن **قوله** بر آهنگ اهتزاز
صبا اوراق درختان دست افشان خرمی و طرب **باش** اهتزاز در لغت بمعنی
جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت فرو شدن و جنبیدن مرکب و شتر ماده بآواز حدی
کذا فی منتخب و اینجا بمعنی جنبیدن ست خرمی در اصل بدون واو ست و عوام بواو نویسند
و این از اغلاط فواحش ست دلیل بر این معنی آنست که اگر واو باشد نظر بر خای معجمه
ماقبل و را مهمله مابعد او معدوله خواهد بود درین صورت خا معجمه مفتوح باشد و حال

انکه بفتح آن کسی قائل نشده و دیگر اینکه تمام اهل لغت را بر عدم واو اتفاق است و اگر گوئی
که نظر بلفظ خویش دخوید فتح واو کلیه نیست گوییم از حروفیکه بواو معدوله خصوصیت دارند
یای معروف مستثنی است چه درینصورت خا رآن مکسور باشد و اینجا واو مذکور دال بر نسبت
که کسره آن خالص نیست بلکه بوی ضمه دارد و در دست افشان خرمی طرب غالب
که اضافت بادنی ملابست باشد و شاید که اضافت بمعنی از باشد مثل از که بمعنی اضافت
آید اول چنانکه در مصرع ثانی شعر طغرا ع دل آزاری بود کردار ناصح + بنا شیم از چه
روبیزار ناصح + دوم در مصرع اول شعر نظامی ع سپاس از خداوند خورشید و ماه + که دیهیم
تراز نده بر جایگاه + قوله یکطرف به پیشکاری مشاطه شمال شقائق گلگونه در دست آرمیده
ش بدانکه از اینجا تا عبارت به بخور آورده همه در تحت پیشکاری است چه گلگونه و سفیداب
و وسمه و غیره آنچه استعمال آن در کار آرائش عروس باشد تمام تعلق بمشاطه دارد
چون هر یک از گلها باین اشیا باعتبار تشبیه مناسبت دارد لهذا آنها را پیشکار مشاطه صبا
قرار داده شمال بفتح بادیکه مابین مشرق و بنات النعش وزد کذا فی منتخب گلگونه چیزیکه زنان
اکثر بر روی مالند و از آن رنگ چهره افزون شود و نسبت آن بشقائق باعتبار سرخی
رنگ است و لفظ در دست باعتبار تشبیه شقائق بدست است و گلگونه در دست حالست ای
در انحالیکه گلگونه در دست داشت و آرمیده از برای آنکه یکجا باشد قوله و برگ شگوفه
با وردان سفیدآب فرش دو دیده ش بالا گفته شده شگوفه را شعرا بمعنی گل سفید استعمال نموده اند
و لهذا درینجا نسبت سفیدآب بشگوفه نموده باید دانست که درین فقره در نسخ مشهوره قرص بقاف
و صاد مهمله واقع شده و در نسخ صحیحه فرس بکسر فا و سین مهمله و آن نام گیاهی است چنانکه در کنز اللغت
و منتخب واقع شده در صورت اول اگر قرص سفیدآب تقدیم قرص بر سفیدآب باشد یکگونه

معنی آن رو براه میتواند شد یعنی قرصیکه از ان سفیدآب سازند اما چون سفیدآب مقدم
بران است درینصورت نسخهٔ ثانی بهترست ای قرص سفیدآب است برگ شگوفه برای
آوردن آن سعی نموده نهایت آنکه بسفید رنگ بودن گیاه مذکور قائل باید شد اما سفید
رنگ آن از کتب لغت مستفاد نشده و چون گلها و گیاه قرب هم رسته باشد چنین گفته
که برای آوردن آن دویده کما لایخفی و میتواند شد که بر تقدیر نسخهٔ مشهور نسبت عموم و خصوص
من وجه گفته شود ای سفیدآبی که از قرص حاصل شد بهر کیف در هر دو نسخه تخلجانی که بخاطر
است هرچه باید نرفته و حق تحقیق آنست که بفرش بفا و شین معجمه مصدر بیای موحده بمعنی علی
یعنی برگ شگوفه برای آوردن سفیدآب بر فرش مجلس دویده و از کوری کاتبان
غلط نویس موحده از کتابت ساقط شده گاهی شین معجمه سین مهمله گشته و گاهی
فا قاف شده و شین صاد گردیده آری ۵ هیچ از چنگیزخان بر عالم صورت نرفت
آن ستم کز کاتبان بر عالم معنی رود + قوله سه برگه و وسمه پختن دیگچه بربار گذاشتن ش
سه برگه گلی است مانند چهار برگ طغرا در رسالهٔ فردوسیه گفته نثر سه برگه در چهار حد ش
مربع نشسته ایضاً در الهامیه آورده نثر از مربع چار چمن فیضها دیده ام و از مثلث سه
برگه اثرها واکشیده + وسمه بفتح اول و میم و سکون سین رستنی باشد که زنان در آب
بجوشانند و ابرو در ابدان رنگ کنند و بعضی گفته اند که برگ نیل است چه بعربی ورق النیل
میگویند و بعضی دیگر گویند که نوعی از حناست و آنرا حنای سیاه میگویند و جمعی گفته اند
سنگی است که آنرا بآب سایند و برابرو بمالند سیاه می کند کذا فی برهان قاطع دیگچه بربار گذاشتن
و دیگ بربار گذاشتن و نهادن و داشتن و کردن بمعنی دیگچه و دیگ بر دیگدان نهادن نشست
برای پختن چیزی چنانکه گویند ۵ دیگ بر بار می گذارم مدام + تا وهی بهره خواص و عوام

ملا طغرا در تعریف چراغ ؎ مگر لاله در مطبخش کار کرد + که او دائما دیگ بر بار کرد + خان آرزو
می گوید ؎ آتش بلبل را به پیش گل هما نا مپسند + لاله را دیدیم دیگی در چمن بر بار داشت
ازین اشعار معلوم میشود که دیگ بر دیگدان نهادن ست برای پختن طعام و از لفظ و
که فیها سخن فیه ست ظاهر میگردد که تعمیم دارد و رشیدی را درین لفظ شبهه است چه گفته
که هیچ محقق نشد که درین ترکیب بار چه معنی دارد زیرا چه بار بمعنی دیگدان نیامده
و خان آرزو در سراج اللغت آورده که مغلان گویند دیگ بر بار کرده اند یعنی
بر دیگدان گذاشته اند مؤلف گوید که درینصورت در بودن آن بمعنی دیگدان هیچ
اشتباه نمی ماند و خان مذکور در اول عبارت مذکور نوشته که بار بمعنی بالا است غالب
اینکه بمعنی دیگدان بمجاز شهرت گرفته انتهی مولف گوید که بدین معنی مذکور خواه حقیقت
خواه مجاز جز بلفظ دیگ یافته نشده و درین محل خاص لفظ بار باعتبار معنی حقیقی لطف دیگر
نیز داده چه بار بمعنی شاخ هم آمده چنانکه گویند گل بر بار و ثمر بر بار **قوله** و بنفشه خطوط عنبری
بسر سوزن زمردین بر داشته **ش** بدانکه بر چهره عروس خطوط سیاه بسر سوزن می کشند و خال
هم از سرمه وغیره می گذارند و خط و خال عبارت از همین خط و خال ست چه نسبت خط و خال
بزبان غیر ازین معنی نمیخواهد حافظ ؎ ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی ست + بآب و
رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را + طغرا در عبارت سرخی رساله فردوسیه گوید **شعر**
خط و خال حور و غلمان نهال ساخته + پوشیده نماند که درین فقره در بنفشه سه تشبیه واقع شده
اول به شخصی که بر چهره عروس خطوط از عنبر وغیره کشد و دوم بخطوط عنبرین و سوم بسوزن
زمردین و اجتماع سه تشبیه درینجا بسیار بلاغت دارد چنانکه بر ماهر فن بلاغت پوشیده
نیست **قوله** سبزه ابشانه کاری بر خاسته **ش** بدانکه نسبت طولانی بودن سبزه به التفات

آن بشانه تشبیه کرده و غالب که سبزی رنگ سبزه را نیز در تشبیه مدخلی باشد چه اکثر از چوب آبنوس شانه سازند و سیاه و سبز چندان تفاوت ندارد و شانه کاری در فارسی بمعنی پیچیدن باکسی در مقام رد و بدل ست چنانکه در مصطلحات ست اما ازینجا بمعنی شانه کردن نیز دریافت میشود و نمی تواند که شانه کاری بمعنی کار شانه کردن باشد یعنی شانه ساختن و تراشیدن لیکن لفظ پیشکاری ازین ابا میکند چه مشاطه شانه در سر میکند شانه نمی تراشد و باشد که مراد از ان شگافتن و باز کردن موهای سر بود چه کار شانه همین ست و چون سبزه تشبیه بشانه دارد چنین گفته اما خالی از رکاکت نیست **قوله** و آب از حباب آئینه داری نشسته **ش** آئینه دار مراد از زنی که آئینه برای نمودن عروس در دست داشته باشند و بمعنی منظر نیز آمده ظهوری در پنجرقعه گوید **نثر** و چون چشم قربانی آئینه دار حیرت نیست + و تنها آئینه هم بدین معنی آمده بیدل مصرع ؎ آئینه خودی و جهانی نموده + اما درینجا بمعنی اول ست بدانکه نسبت برخاستن بسبزه در فقرهٔ اول و نسبت نشستن بآب بسیار خوب واقع شده کما لا یخفی علی المتامل و نیز لطف دیگر آنکه هر که در سر کسی شانه کند برخیزد و هر که آئینه نماید نشیند و برای شانه کاری و آئینه داری برخاستن و نشستن بمعنی سرگرم بودن دران کار ست پس لطف معنی که مذکور شد افزون ست سعدی گوید ؎ گه بجوش رگ خشم برخیزند + گه بذوق سخن نشینند + ظهوری ؎ برخاسته اند گاو ماهی بفغان + سنگین ست بناز نین نشستی نکنند + و نشستن نیز کذلک اما در شعر سعدی احتمال دیگر هم ست یعنی برخیزند و نشینند بمعنی حقیقی خود باشد چه در همه امور برخیزند و بروند و در مشوره و فکر نشینند فتامل و در ما نحن فیه در لفظ نشست و برخاست صنعت طباق ست که آن را مطابقه و تضاد و تطبیق و تکافو نیز گویند و آن آوردن الفاظی ست که ضد یکدیگر

باشند چون پہ وخالی واثبات ونفی پا و سر و کم وبیش و پست و بلند و نشست و برخاست و علی ہذا القیاس **قولہ** نسترن عرق بہار از شبنم در جام بلورین کردہ ش بہار گل ہر درخت عموماً و گل درخت نارنج خصوصاً و عرق آنرا عرق بہار گویند و بیشتر جامہ شاہان رابدان معطر کنند سلیم گوید ؎ بر جامۂ شاہان بستان + شبنم عرق بہار افشاند + و جام بلورین ہمان گل نسترن از عالم نقارچی رعد وغیرہ و حرف از بیانیہ ست **قولہ** ولالہ گل گشتہ عنبر داغ در منقل زرین بہ بخور آوردہ ش در اکثر نسخ عنبرین داغ بیاونون نسبت یافتہ میشود و صحیح عنبر داغ بدون یا و نون چہ نسبت را درینجا ہیچ مدخل نسبت بلکہ مراد آن ست کہ عنبر راسوختہ کہ عبارت از داغ ست و منقل بکسر اول معروف و زرین صفت آن ست باعتبار سرخی رنگ لالہ بخور بالفتح در منتخب انچہ بدان بوی دہند درینجا ظاہر الضم اول مصدر ست بمعنی بودادن معنی نقرہ ظاہر ست **قولہ** از بسیاری نقل و نبات شگوفہ جعفری جیب و بغل درختان پر ش نقل نوعیست از شیرنی وآن در ہندوستان حب ہا کنند و اندرون آن نخود بریان یا چیز دیگر تعبیہ کنند در ولایت ہمچنین بودہ باشد و در شادی رسمیست کہ تقسیم میکنند و انچہ در ماتم تقسیم کنند آنرا نقل ماتم گویند اما مقابل آن نقل شادی یافتہ نشدہ و از نقل ماتم معلوم میشود کہ در ولایت ہم باشد فافہم نبات بمعنی مصری و تشبیہ جعفری بہ نبات از روی زردی رنگ و نقل بشگوفہ از روی سفیدیست پر بضم ضد خالی و نسبت آن اکثر بطرف بود چنانکہ شیشہ از شراب پر ست و ہکذا ما نحن فیہ ای جیب و بغل درختان وگاہی بمظروف نیز بود شفائی گوید ؎ تو جام لالہ گون کش باد شمنان بخلوت + پر باش کو ز غیرت خون در کنار عاشق + و درین صورت حوض از آب پر ست و آب در حوض پر ست ہر دو صحیح ست کذا فی بہار عجم **قولہ** واز

بیشماری زر سرخ و سفید گل و نسترن جای مفلسان خالی شد بدانکه اطلاق زر بر طلا و سیم و مس هر سه آمده لهذا زر سرخ و سفید و سیاه گویند و زر سیاه فلوس باشد و این در شعر حضرت امیر خسرو دیده شده و هو هذا ع سادم فدای آن بت سیمین اگر بود + در کیسه صد هزار سفید و سیاه و سرخ + جای فلانی خالیست و جای فلانی پیدا است و جای فلانی سبز است در مقام یاد کسی گویند یعنی اینجا او می باید امینی گوید ع یک سینه ندیدیم که بی داغ تو باشد + ای آتش سوزان همه جا جای تو خالیست + فیاض گوید ع زود رفتی ز در میکده بیرون فیاض + از تو در مجلس ما در دکشان جا پیداست + صائب ع بعطر زنانه قسم یاد میکند صائب + که جای طالب املی در صفهان پیداست + سلیم ع خزان رسید و حریفان نشسته اند بخاک + بجز شراب که جایش ببوستان سبز است + کذا فی مصطلحات وارسته و چراغ هدایت خان آرزو پوشیده نماند که قرینه لفظ یکطرف که سابق گذشت و یکجانب که بعد ازین می آید و نیز قرینه عطف تقاضای آن دارد که این فقره و فقره اول هر دو در تحت پیشکاری مشاطه شامل باشد و حال آنکه این معنی خالی از اشکالی نیست چه دادن نقل و نبات یکسان و دادن زر بمفلسان کار مشاطه نباشد بلکه کار مشاطه همین آراستن عروس ست غایت اینکه چون سوختن عنبر باعث خوشبوی حجله عروس است آنرا نیز بمشاطه نسبت نموده این هر دو معنی هرگز بمشاطه نسبت ندارد و الفاظ از بسیاری و بیشماری خود ازان ابا میکند فقال غالبا عبارت جای دیگر باشد که بسهو ناسخ درینجا ایراد یافته بهر حال در هر دو خالی صنعت طباق ست و حقیقت آن پیشتر گذشت قوله یکجانب بعشرت سازی هنگامه وصال شوخ نوایان قمری و هزار نغمه سرای سرور و خرمی و قوالان چکاوک و ساز ترانه سنج بی غمی کشش

هزار بلبل که آنرا هزار داستان گویند چکاوک بفتح اول بمعنی پرنده ایست از گنجشک بزرگتر و خوش آواز و بعربی ابو الملیح و قنبره و در عراق هموره گویند و آنرا کاکلی و او نیز گویند کذا فی سراج اللغت مولف گوید اهل لغت را درین لغت بسیار اختلافست اما چون این مختصر تاب تفصیلش ندارد لهذا از آن درمیگذرد سار بسین مهمله مرغی ست سیاه خوش آواز که خالها سفید ریزه دارد و مرغ ملخ خوار نوعی از آنست کذا فی برهان قاطع مولف گوید که ظاهرا مخفف سار و باشد که آن بواو مجهول نیز بهمین معنی ست اما اینقدر هست که در تعریفش قید خال سیاه نکرده اند و اینجا شار بشین معجمه نیز جائز ست و آن جانوریست سیاه رنگ مانند طوطی سخن گوید و این ظاهرا مخفف شارک ست اما در کتب لغت در شار و شارک اختلاف یافته شده بعضے شارک بمعنی سار بسین نوشته اند و بعضی گفته اند پرنده ایست سیاه کوچک و آن را هزار داستان نیز گویند و بعضی دیگر گفته اند مرغکی ست کوچک خوش آواز که آواز او را به آواز چارتاره تشبیه کرده اند و قید سیاه و سفید نه نموده بر تقدیر تسلیم ترادف سار و سارو و شار و شارک احتمال دارد که واو و کاف برای تصغیر باشد بهر صورت معنی فقره در هر دو نسخه از دست نمیرود قوله خسار شگرفان گلشن بگرمی هنگامه نشاط برافروخته شگرف بادال مکسور و فتح دوم و در جهانگیری بمعنی نیکو و بزرگ و در سروری بمعنی حشمت و قوی و سطبر و محتشم نیز و عجیب که بمعنی مشهور ست و قوی بمعنی عظیم و عجیب طرفه گفته و تحقیق آنست که بمعنی عجیب و طرفه حقیقت ست و معانی دیگر مجاز و معنی حشمت دیده نشده کذا فی سراج اللغت و معنی فقره از غایت وضوح حاجت به تحریر ندارد قوله و بازیگران چمن بتکلیف هوا و تحریک صبا در کار قامت کرشمه اندوخته ش بازیگران چمن ظاهرا عبارت ست از مرغان چمن و اگر اراده از نهالها و درختان کرده شود نظر به تکلیف هوا و تحریک صبا بسیار بهتر می نماید و نیز عبارت

قامت الخ نیز بمعنی دلالت دارد چه از هوا قامت نهال جنبش میکند پس گویا کرشمه و نازیست که میکنند و لفظ تحریک ذو المعنیین واقع شده کما لا یخفی و معنیش نیز واضح است

قوله مشاهده رنگ بازی شقائق و لاله رنگ عمان هزار ساله از آئینه دل زدوده شستن رنگ بازی رسمی ست چه در عروسی با یکدیگر رنگ بازی میکنند و این در هندوستان خود شایع ست و از اینجا معلوم میشود که در ولایت نیز مقرر ست بدانکه در رنگ بازی بودن دو کس و زیاده بران ضرور یست چه این قسم بازیها از یک کس بظهور نرسد زیرا که رنگ بر دیگری انداختن را شخص دیگر میباید لهذا شقائق و لاله دو گفته شده گویا از رنگ بازی یکدیگر سرخ شده اند بدانکه اختلافست اهل لغت را در شقائق و لاله بعضے گویند شقائق از اقسام لاله ست که آنرا لاله نعمان گویند و شقائق نعمان و لاله شقائق و تنها شقائق و آذرگون و لاله دختری هم گویند و کنارهایش سرخ رنگ و میانه اش سیاه بود و نزد بعضے شقائق دیگرست چنانکه طغرا گوید

لاله در کار چراغان بهشتن سرگرم شد + چون شقائق چیده در صحن چمن صد شمعدان +

ازین شعر ظاهر میشود که شقائق دیگرست و از عنوان الاله نیست در صورت ثانی دو بودن خود ظاهرست و در صورت اول باعتبار دو لفظ مترادف دو می توان قرار داد و این چنین در شعر و شاعری بسیار بکار میرود چنانکه شاعری گوید

ع ز حرص و آز گذشتن همین دوگانه ماست +

چه حرص و آز مترادف هم ست و باعتبار ترادف گذشتن از هر دو را دوگانه گفته و از همین قبیل معلوم میشود این شعر

بر سر دریا زند خرگاه نخوت چون حباب + قطره را چند انکه مشتی باد در سر این است +

چه همان قطره ست که اگر باد دران پیچیده شود حباب نامیده شود و این معنی خیلی باریک است عمان مزید غم مثل دستان و رخان مزید دست و رخ سعدی گوید

ع برستان غوونداز وبر گرفت + دیگری گوید ؎ رخان خوب ترا از غبار خط چه زیان
که گشته است چو خورشید شهرهٔ آفاق + ومعنی فقره هرچه هست بر ارباب فطنت
مخفی نیست **قوله** شنگولان سوسن دررقص کج کلاه عجب سر راست نموده **ش**
شنگول در لغت بمعنی سخت دل وکنایه از معشوق باشد کذافی بهار عجم رقص کج کلاه
ظاهرا رقصی ست که رقاصان بروقت رقص کلاه کج بر سر گذارند سر راست نمودن
ظاهرا بمعنی سر برآوردن است اما در جای دیده نشده ومعنی فقره ظاهرست **قوله** لطف
سینی بازی خطمی سفید صحن سینه ها را از حرارت اندوه رفته **ش** سینی بروزن چینی
طاسی که از نقره وطلا ومس وبرنج سازند وسینی بازی مرادف طاس باز است چه طاس
بازان در ولایت طائفه اند که از زیر خرقه طاسها برآرند وگاهی برهوا افگنند وبر سر چوب
نگیرند واین از عالم شیشه بازست وحقیقت این بعد از این معلوم شود وحید گوید ؎
ز کشتی چو کردیم هنگامه ساز + نگوییم حرفی هم از طاس باز + پوشیده مباد که این رسم در
هندوستان بسیار شائع ست واین طائفه پیش هر دکان بطاسها بازی کنند
وفلوسی اخذ نمایند آمدیم برانیکه درینصورت تشبیه گل خطمی بسینی وتشبیه شاخ بچوب صورت
بسته وبودن گل مذکور بر شاخ گویا لعب طاس بازی ست ولفظ حرارت را که درین
فقره واقع است بطریق استعاره بالکنایه بنجار وخس تشبیه داده لهذا اطلاق رفتن
که بمعنی روبیدن است بران صحیح شده ومیتواند شد که در لفظ رفته استعاره تبعیه باشد
ای دفع حرارت را برفتن استعاره نموده چنانکه بر ماهر فن بیان واضح است واین
در فارسی بسیار ست لیکن ظاهر آنست که نظر بلفظ صحن اول بهتر ست کما لا یخفی ومعنی فقره
انیکه حرارتی که بسبب اندوه وغم در سینهٔ مردم پیدا شده بود نظاره که لعب وبازیگری

خطمی آنرا از سینه دور ساخته و اکثر آنست که در مشغولی تماشای هنگامه خم غلط شود و در بعضی
نسخه سینه بازی واقع شده و سینه باز بمعنی دورنگ و ابلق است چنانکه در برهان وغیره
است و یای آن مصدری درینصورت از سینه بازی خطمی افشان گل خطمی اراده
باید نمود لیکن بر متامل ظاهر است که لفظ سینه باز که در فقرهٔ ثانی واقع است نسخهٔ اول اصح
است و بعضی گویند سینه بازی بمعنی بازی است که سینه کنند از عالم معلق زدن این
در اصطلاح هندیست چه این معنی از هیچیک کتب لغت مستفاد نشده قوله شیشه باز
آب قرابه فواره لبفرق سراسر بساط حیدا ول غلطیده رفته مثل شیشه باز و صراحی باز
آنکه با انها بازی کنند چه شیشه بازی و صراحی بازی فنی است از رقاصی که رقاصان
شیشه و صراحی پر از آب و گلاب بر سر گذارند و رقص بنیاد کنند و با وصف حرکات
رقص شیشه از سر شان نمی افتد اگر بجا شود بحرکت اصول بر گردن و بازو گیرند و
نگاه دارند کذا فی بهار عجم و اینها را در هند نیز شیشه باز گویند قوله قرابه فواره لبفرق
تمام جمله حالیه است ای دران حالیکه شیشه باز آب قرابه فواره لبفرق خود داشت
باید دانست که الف سراسر برای الصاق گفته اند بدل از بای موحده و در اصل آن
سر بسر بود مانند لب بلب و گون بگون و دوش بدوش که اینها را لبالب و گوناگون و
دوشادوش گویند مؤلف گوید که بر تقدیر تسلیم معنی مذکور بدل از موحده گفتن معنی ندارد
بلکه مانند موحده الف نیز مفید همان معنی است و صاحب جواهر الحروف گوید که درین
لفظ برای استیعاب است ای ازین سر تا آن سر مثل سراپا ای از سر تا پا و لبالب نیز
ازین دست گفته حکیم فردوسی گوید ؎ سراسر به بندید دست هوا ÷ هوا را بدارید
فرمان روا ÷ طغرا ؎ بود کبک سراسر گرد کهسار ÷ بدام پنجهٔ عشقش گرفتار ÷

سراپا

شاعری گوید؎ لبالبست دهانم ز ماجرای چند اکه جز که با لب خود با کسی نیارم گفت ولبالب بمجاز بمعنی مملو و پر استعمال یافته قوله لبا طه جداول عبارت از سطح زمین صد و نست و معنی فقره از بس ضوع شایسته تحریر نیست قوله سیمین غبغبان حباب پا بدامن پیچیده چون کبوتر در معلق زدن اند قوله غبغب بالفتح گوشت آویخته زیر ذقن که آنرا طوق گلو نیز گویند وبمعنی غبب بالفتحتین بدون غین هم آمده وشعرا آنرا بهلال تشبیه نموده و آنرا طوق غبغب نیز گفته اند چنانچه فرماید؎ تاج عنبر نهاده بر سر دوش + طوق غبغب کشیده تابن گوش وچاه غبغب نیز بسته اند و سیمین غبغبان کنایه از معشوقانیکه غبغب شان در صباحت مثل سیم باشد و فائده که در تشبیه سیمین غبغب و حبابا ز برآمدگی و سفیدی رنگ ست ظاهر ست معلق زدن معروف و معلق آمدن نیز آمده اول چنانکه فی ما نحن فیه دوم سالک یزدی گوید؎ نامه هر گاه نویسیم آن ترک چگل + یا ز شاهین چه کبوتر معلق آیند + و کبوتریکه معلق زند آنرا کبوتر معلق گویند صائب گوید؎ شد چون کبوتران معلق فلک سپر + هر خشت از زمین بروج فلک ساسی این حصار + و معلق زدن بمعنی مطلق غلطان هم آمده صاحب بهار دانش در حکایت سوم گفته شعر من مانند گوئیکه از صدمه چوگان غلطان گردد معلق زنان از آسمان بزمین آمدم + باید دانست که معلق زدن نسبت بکبوتر و غیر آن زبازیگران عموم دارد چنانکه در شعر سالک یزدی که گذشت و ازین فقره که فیما نحن فیه است واضح میشود پوشیده نماند که چون حباب یکباره نمایان شود و باز محو گردد گویا آن معلق زدن اوست چه با دیگران می جهند و می نشینند و همین طور معلق زدن هست و نسبت پا بدامن پیچیدن بحباب باعتبار مدور بودن حباب ست فتامل بدانکه در بعض مقام هر گاه

بصیغهٔ ماضی یای مخفی لاحق شده باشد معنی تعقیب ازان مستفاد شود مثلاً چنین گویند نماز گزارده بکار دیگر مشغول شدم وهمچنین سلام کرده برحاشیهٔ بساط نشستم مراد آن باشد که اول نماز را گزاردم وبعد ازان بکار دیگر مشغول شدم وهمچنین اول سلام کردم وبعد ازان برحاشیهٔ بساط نشستم وازین عالم ست درین عبارت جلالای طباطبا و نثر اول شش فتح کانگڑه گوید جناب الٰهی در اظهار اسرار حکمت نامتناهی و نآمده از راه لطف لطیفهٔ آسمانی انگیخته در بارهٔ این خلیفة الحق که متحمل بار خلافت مطلق اند نصی جلی از نهانخانهٔ اسرار بمنصهٔ اظهار جلوه گر نموده سانحهٔ یکبر و کردن سور جمل لسپرز آ باسور و دادای جناب الٰهی در چنین وچنان شده کذا و کذا کرد و بعد ازان همچو روداد وهمچنین ست در پا بدامان پیچیده ومراد آنست که سیمین غبغبان حباب اول پای خود را بدامان پیچیده و بعد ازان در معلق زدن مشغول اند اما این رسم نیست که اول پا بدامن پیچند و بعد ازان معلق زنند پس میتوان گفت که عبارت از فراهم کردن وجمع کردن خود است زیرا که هر گاه چنین اراده کنند اول خود را جمع سازند اما این هم خالی از رکاکتی وتکلفی نیست وبهتر آنست که پا بدامن پیچیده ازان عالم نباشد بلکه صفت سیمین غبغبان بود در نیصورت معنی فقره آن باشد که سیمین غبغبان حباب که پای خود را بدامن پیچیده فارغ نشسته بودند چون کبوتر در معلق زدن مصروف اند و پا از دامن بیرون آورده اند چه پای بدامن پیچیدن برای برخاستن ورفتار مانع ست پس کسره در آخر حباب ضروریست کما لا یخفی قوله نازک اندامان نهال در جامهٔ قلمکار شگوفه بال افشان طاؤس وار رفتن مثل قلمکار لباسی را گویند که بران نقشها بقلم مو کرده باشند محمد سعید اشرف گوید ؎ بجز دعای قدح نیست ورد خانهٔ ما ٭ ز داغ باده قلمکار گشته جامهٔ ما - مرآة الاصطلاح مخلص طاؤس وار رفتن نوعی از ورزش که کشتی گیران ولی گونه

رقصان نمایند و آنرا در عرف هند ورچال خوانند ملا طغرا گوید ۵ چتر طاوسی تعیب
مرو کشتی کجی نیست پاگر وو در وقت ورزش بصد قدم طاوس وارنا اما ظاهرا
درینجا معنی رفتن نمایانه باشد چه طاوس بناز می خرامد اضافت بال افشان بمعنی
حرف درست ای بال افشا کنند در رفتن که مانند طاوس ست پس از قبیل اول و
نیست و غالب که معنی مطلوب بود بقرینه معلق زدن در فقره اول چه ذکر
بازی و در هنگامه مستعمل بسیار کرده مثل شیشه بازی و سینی بازی و امثال آن
پس اگر ورزش مذکور درینجا بنابر بازی باشد عجب نیست مثل داره بازان این عصر
که در هنگام بازی خود اینچنین هم میروند و مراد از قوله و رجامه قلمکار آن ست
که جامه قلمکار بر تن خود درست کرده درخرام نازانه بدانکه درین فقره و هم در فقره سابق
حرف ربط گراند یا ست مقدر ست و این در فارسی بسیار شایع ست مانند حرف ست
سعدی سیکی را که حسن عمل بیشتر + بدرگاه حق منزلتش بیشتر + قوله سبحان الله بید موله
که بدام تراه و انه یا سبحه هزاره دانه بر آمدی امسال چه حال ست که یک قامت را
مسطر بانه تبار ابریشم شاخسار کشیده ست سبحان الله کلمه ایست که در محل تعجب استعمال
کنند و بید موله معنی بید مجنون که شاخهایش آشفته و پریشان باشد و این نوعی ست
از انواع هفده گانه بید مثل گربه بید که آنرا بید گربه نیز خوانند و بید موش و بید سرخ
و مثل اینها سبحه بضم اول دانه تسبیح کذافی منتخب باید دانست که سبحه هزاره دانه عبارت
از شاخ بید موله ست باعتبار گره و بند شاخ و درازی آن چه تسبیح هم گره دارد و
هم درازی و بار دیگر باعتبار هم رنگ تشبیه داده و بار سوم از شاخ با تبار ابریشم و
ابریشم تار ساز را گویند گویا چون چنبر از پیش نشانه ز دو طبع در طبع عالیه شود بید موله را

باعتبار خم وگره و درازی شاخها در ذهن خود تسبیح قرار داده بود الحال که نشاط و طرب
بکمال بر طبع استیلا یافته و بجز اسباب نشاط هیچ بخاطر نمیگذرد آنرا باعتبار خم و درازی
چنگ و تار ابریشم مقرر نموده چون اول آنچنان قرار داده بود گویا همچنان بود و الحال
که چنان بخاطر رسیده گویا همچنین ست ولهذا از روی استعجاب میگوید که معلوم نیست
که امسال چه حال واقع شده که بید مولهٔ با آنکه مدام مثل زاهدان تسبیح هزار دانه با خود داشت
و با همه حالت بر می آمد الحال مانند مطربان چنگ قامت خود را بتار ابریشم شاخسار
کشیده ای چنانکه مطربان تار بر چنگ میکشند او نیز قامت خود را چنگ ساخته
از شاخسار ابریشم کشیده و مراد اینکه مهیای چنگ زدن گردیده و نشا اینقدر تعجب
اینکه چنگ زدن و مثل آن شایسته اوضاع زنان نمی باشد و عبارت چه حال ست کنایه
است از حالت نشاطی که درین هنگام بر روی کار رست و اینمعنی از سیاق کلام ظاهر
میشود زیرا که بطریق تجاهل عارف حرف میزند پوشیده نماند که در ابریشم تجرید واقع شده
و از معنی تار مجرد گشته پس تا را بریشم بمعنی تار ساز باشد و بر رمز فهمان دقائق سخن مخفی نیست
که ترجمهٔ عبارت چنگ قامت را بتار ابریشم شاخسار کشیده بخوبی درست نمیشود زیرا که
چنگ بتار کشیدن نیست البته تار بر چنگ کشیدن معنی دارد مگر آنکه با دره مستقبل
قائل باید شد و بهتر آنست که را درین عبارت بمعنی بر باشد و این در فارسی کثیر الوقوع
است چنانکه نظامی در مصرعهٔ ثانی گوید ۵ بده جزیه از مابر گنبه را + قلم در مکش رسم
و بیرینه را + و موحده در لفظ تار نبود درینصورت بی تکلف معنا یدفتا مل قوله و تار و ن
معرکه در هر هنگامهٔ بسبزی عمامه شهرهٔ سیادت بر آمدی امروزچه شنید که صوفیانه برصوت
نای فوارهٔ سرافشان رقص مولوی گردیده **ش** تاروں سابق گذشت که بمعنی

درختیست که بقد معشوقان تشبیه کنند و بضم بمعنی درخت انارست مبدل نارین کمام
غالبًا دریمقام همین مراد بود چه سبزی عمامه بر همین معنی دلالت دارد زیراکه هیچ گل سبز
نباشد آری انار هم مدور باشد و هم سبز و سادات بیشتر عمامه سبز بر سر گذارند و همین
اعتبار نسبت سیادت بدو کرده سر افشان بمعنی سر جنبان رقص مولوی غالب که
نسبت بمولو باشد چه مولو بضم اول و لام و سکون ثانی نشاخ آهوی باشد که قلندران و جوگیان
هندوستان نوازند و بعضے گویند نی باشد که کشیشان و ترسایان در کلیسیا نوازند و بعضی
دیگر گویند که مولو زنگی و حلقه چند لیست از آهن که زاهدان و ترسایان در درون دیر
نوازند و حلقهای این جنبانند و ناقوس را نیز گفته اند کذا فی برهان خاقانی سے مرا
بینند در سوراخ غار زی + شده مولو زن و پوشیده چوخا + مؤلف گوید درینجا معنی نی
زیاده ترچسپانست زیراکه بصورت ناهی فواره خود گفته درین فقره پس رقص مولوی
رقصی باشد که بر صوت نی کنند اما رقص مولوی در هیچ یک کتب لغت یافته نشد اگر
گفته آید که این لفظ از مرکبات مقرره نیست که سند آن از کلام اکابر ضرور باشد
گوئیم پس رقص چنگی و رقص ربابی و مثل آن نیز بمعنی رقصی که بر آواز چنگ و رباب
کنند باید که صحیح باشد و حال آنکه نیست و نیز از اقسام رقص فرنگی وغیره هم نیست و در
نسخهٔ زبدة الفوائد مولوی بمعنی بزرگ آورده شاید که رقص مولوی بمعنی رقص بزرگ
باشد و میتواند شد که مولوی نسبت بمولی باشد و مولی اول و ثانی رسیده و ثالث تحتانی
کشیده بمعنی زن معشوقه ست ناز و غمزه کننده چنانکه در برهان ست پس رقص مولوی
رقصی که منسوب به زن معشوقه و نازکننده باشد و رقص بکمال شوخی و طنازی بود یعنی
با همه شان مذکور رقصیکه منسوب بفلان و فلان باشد سرگروه اند اما لفظ صوفیانه

از بمعنی ابا میکند پس بهتر همان اوست زیرا که صوفیان بیشتر رقص و وجد بر صوت مزمار کنند گو خالی از تکلف نباشد و شاید که لفظ صوفیانه نظر بر معنی باشد که رندان حرکات صوفیه را هم باین امانت یاد کنند والله اعلم بالصواب ؛ معنی تقرید از غایت بر در حقیقی احتیاج تقریر ندارد **قوله** سرو آزاد که چار فصل مانند عباد تمدم از سجاده سایه بر نگرفت از چار آمده کدام مژده غیبی ست که از فرط هنگامه مسرت پذیری بر صفت رعنا سبزان آن شوخ شال الوان قوس قزح بر سر انداخته در رقص اصول گردن ملتزمی بر افروخته اش سرو آزاد سروی را گویند که سر راست رود و این را باین اعتبار آزاد گویند که از قید کجی و نا راستی و پیوستن شاخ دیگر خارج ست و بعضی گویند هر درختی که میوه ندهد آزاد خوانند و چون سرو میوه ندهد بدین سبب آزاد باشد و جمعی گفته اند هر درختی را کمالی و زوالی هست چنانکه گاهی پر برگ و بار ست و گاهی پژمرده و بی برگ و سرو را هیچ یک از ینها نیست و همه وقت سبز و تازه هست و ازین علتها فارغ ست و این صفتهای آزادگان است بدینجهت آزاد باشد کذا فی برهان قاطع چار فصل ربیع و خریف و صیف و شتا تفصیل اینها در کتب طبی مرقوم ست و شعرا بمعنی تمام سال استعمال کنند صائب گوید

ع در عالم خیال بهارست چار فصل ای بلبل بچتر گل ندهی زیر بال را بتقریب یاد آمد که درین شعر میرزا صائب میرزا بیدل علیه الرحمة تصرف نموده و گفته که کاش میرزا بجای ندهی نزهی میگفت ظاهرا را ده آن فرموده که خطاب به بلبل میگوید که زیر بال را بالعوض چتر گل باید که نزهی فقیر میگوید که مفاد همین تقریر در صورت اول نیز ترشح میکند باین تقدیر که ندهی را نهی غائب قرار داده آید ای بلبل باید که زیر بال خود را بالعوض چتر گل ندهد همباد بضم اول و تشدید ثانی پرستندگان خدا سجاده در کنز اللغت آنچه بر آن نماز کنند

ونشان سجود بر پیشانی و درینجا بمعنی اول است سعدی ؎ همی گسترانید فرش تراب ÷
چو سجاده نیکمردان بر آب ÷ و درینجا سایه را بسجاده تشبیه داده و لطیفه که در تشبیه است
آنست که چنانکه سجاده زیر پای نمازگذار باشد سایه نیز زیر پای شخص باشد و هرگاه شخصی
برای ادای نماز بر سجاده ایستاده شود پای خود را بر حاشیه سجاده گذارد و تمام سجاده
پیش آنکس باشد و سایه نیز همین حال دارد در صورت قیام برین تقدیر تشبیه تمام بود
برگرفتن پا بمعنی برداشتن پا نظامی گوید ؎ گرچه گره بر گرهش بود جای ÷ برنگرفت از سر
این رشته پای ÷ ازجا درآمدن صاحب بهار عجم گوید ازجا درآمدن و برآمدن بمعنی تند
شدن و این از اهل زبان بتحقیق رسیده فقیر صهبائی گوید که در کلام استادان بمعنی از خود
رفته نیز آمده میرزا بیدل علیه الرحمه در عنصر اول در احوال خواب و مشاهده روحانیان فرماید
نشئه نور بود این پروانه چراغ تحقیق ازجا درآمد و فی ما نحن فیه همین مرادست بر صفت
و بصفت بمعنی بسان و مانند و بدون بای موحده و حرف بر نیز مستعمل است عرفی
گوید ؎ چشم اشهل صفت دیده احول گردد ÷ چون حسام تو نگاهش بشگافد بدو نیم
کما وقع فی بعض النسخ اما چنانکه در بعضی نسخه بصفت واقع است استدلال بهمین بیت
نمیتواند شد سبز معشوق سبز رنگ و ملیح و نسبت آن معشوقان هند باشد و معشوقان
پنجاب و کشمیر ازان است که از مضافات هندست شال در اصل بمعنی گلیم است و بعد ازان بمعنی
شالی که در کشمیر بافند قوس قزح کمان شیطان چه قوس کمان و قزح نام شیطان است کما فی
کنز اللغت خاقانی خطاب بآفتاب گوید ع رنگین تو کنی کمان شیطان ÷ و لهذا بعضی گویند که
آنرا قوس قزح نباید گفت بلکه قوس الله خوانند چه در بعض کتب لغت نوشته یکی از نامهای
باریتعالی است پس قوس الله ازینجهت باشد و این را کمان رستم نیز گویند و صاحب جمع الجوامع

فقط در قزح گفته که بضم یکم و فتح دوم کمان شکل ملون که در ایام برشکال بر کرانهٔ آسمان
بر آید و آنرا قوس قزح نیز گویند انتهی کلام مرزا بیدل علیہ الرحمۃ فرماید گراز وصف قزح
گیرد بیان رنگ * ببالد از زمین تا آسمان رنگ * و در تلون آن در کتب حکمت مذکور
ست که بعد از مطر قطرات سبک در هوا ماند و چون آفتاب مقابل باشد از شعاع آن
قطرات مذکور الوان گوناگون پذیرند آری در بعضی احیان دیده شود که چون رشحات
کثیره از فواره بر آید و آفتاب مقابل بود آن رشحات رنگ برنگ در نظر آیند و دائره
مشابه قوس قزح بنظر آید و آنچه در عوام مشهور ست که بخاری از سوراخ بر آید و بر هوا بلند شده
بشکل کمان ملون شود آن قوس قزح ست بی اصل محض ست سر افراخته بمعنی سر بلند کرده
و در بعضی نسخه بر افراخته بر تقدیر اول کردن مصدر ست و فصل ست در میان رقص
اصول و طنازی و رقص اصول رقصی که با صول باشد و حاصل معنی آنکه برای کردن
رقص اصول طنازی سر افراخته ظاهر اطنازی را رقص اصول قرار داده و بر تقدیر
دوم گردن بکاف فارسی بمعنی عنق باشد و در گردن طنازی اضافت بانی و دلالت باشد
ای در رقص اصول بواسطهٔ طنازی گردن بر افراخته باید دانست که مفاد این فقره مانند
فقرهٔ اول ست و محصل معنی فقره آنکه سرو آزاد که مدام عابدانه زیست میکرد الحال بکدام
مژدهٔ غیبی از خود رفته که از بس مسرت پذیری مثل رعنایان کشمیر از قوس قزح شال الوان
بر سر انداخته و برقص سر افراخته و این مژده نیز عبارت از همان جشن ست کما مر بدانکه
در بعض نسخه فرط هنگامهٔ مسرت پذیری و در بعض فیض هنگامهٔ مسرت پذیریست و همین بهتر ست زیراکه
فرط هنگامه هیچ معنی ندارد پس بهتر بجای فرط هنگامهٔ فرط فیض ست یا این هر دو لفظ خود
بناشد کما لایخفی و فاعل فعل افراخته فقط قامت واقع شده اما مناسب نیست بلی سرو را فاعل ان

قرار دادن مناسبت ظاهر اقامت از غلط نا سنجین ست **قوله** هیهات هیهات مجیر حیرت درین پرده خارج آهنگ ست دا از هجوم طرب جای تعجب تنگ **ش** هیهات کلمه تاسف ست فیضی فیاضی ؎ هیهات چگونه سر کند کس ✣ ره بر دم تیغ و پای از خس ✣ و تکرار آن مفید تاکید ست مجیر بجای حطی در زبدة الفوائد و موید الفضلا نام پرده ایست از موسیقی و از بعضی نسخه معلوم شده که شعبهٔ ثانی مقام حسینی ست مرکب از هشت نغمه و نزد بعضی از سه نغمه نیز طغرا در رسالهٔ الهامیه آورده چه مجیر و چه حبا و چه گوشت و چه خاره پوشیده نماند که درینجا رفع تعجبی که از احوال سابق ناشی شده میکند یعنی در پرده این موسم مجیر حیرت که خود حیرت باشد خارج آهنگ ای حیرت بیگانهٔ این مقام ست و آنقدر طرب هجوم دارد که بجای تعجب تنگ ست و غالبا در وقت کثرت طرب هر چند حرکات مخالف وضع ثقات صادر کردد چندان مورث استعجاب نمیگردد چراکه بر افراط طرب محمول میگردد و حاصل آنکه تغییر یکه در وضع بید موله و نارون و سرو آزاد با وصف اتصاف سابقه آنها بصفات زهاد و عباد واقع شده نظر بر افراط هجو طرب بهیچ وجه محل تعجب نیست **قوله** دماغ نسیم مشکین نکهت نافه این بشارت ست و لب صبح در شکر خنده بخرمی عید این نوید **ش** دماغ بفتح اول و سکون غین نقطه دار بر وزن رواق کنایه از تعجب و تکبر و نخوت و تجبر باشد و در عربی مغز را گویند کذا فی برهان مؤلف گوید از این عبارت معلوم میشود که بمعنی عجب و غیره فارسی است و حال آنکه مجاز ست شاید از عبارت اول استعمال فارسیان منظور باشد و از عبارت ثانی معنی لغوی فتامل و صاحب منتخب بکسر آورده مشکین در اصل منسوب بمشک ست اما بمعنی مطلق خوشبودار نیز استعمال یافته محمد علی حزین ؎ گر وراهش شود از نکهت گل مشکین تر ✣ هر که از جلوهٔ

رخسار تو از جا رفته ۴ و مشکین نکهت یعنی چیزیکه نکهت مشک دارد ۴ عالم فلک سپهر
شکوه و زحل پایه و عرش آستانه و مینوسطری و تیز فکر تمام مرکب در صفت کسی یا چیزی واقع
پوشیده نماند که از عبارت سبحان الله سید مولد آه لوطیه مطلبی ست که درین فقره ها بیان
می پذیرد درینصورت این فقره عبارتی باشد جداگانه و تمهید بود برای مطلب آینده کیفیت بهر
محصل معنی آنکه چون بشارت مطلب لاحق رسیده از نافهٔ آن دماغ نسیم مشکین ست
و از خرمی عید این نوید که مذکور خواهد شد لب صبح در شکرخنده ست بدانکه ذکر مشکین
نکهت شدن دماغ نسیم و در شکرخنده آمدن لب صبح از عالم ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم
ست چه مطلب همین رسیدن بشارت و نوید ست فلیس قوله که صاحبقران نوبهار مکان
بادشاه زمان و فرمان فرمای روی زمین ظل الله فی الارضین قهرمان الماء و الطین
ش این فقره مصدر بکاف بیان بشارت و نوید ست صاحبقران کسیکه هنگام سقوط
نطفه یا وقت تولد او قران عظیم باشد طغراسه داده بصاحب قران نرگس شهلا قلم
تا کندش در تبان نشو و نما قلم ۴ کذا فی بهار عجم پادشاه خان آرزو گوید که افضل المحققین
در رساله ساده پیرایه آورده که شاه بمعنی اصل و خداوند و پاد بمعنی پائیدن و دارندگی نسبت
یعنی اصل و خداوند پایندگی و دارندگی و بمعنی تخت و پاس هم باشد یعنی خداوند تخت و
پاس و بعضی گویند پاد بمعنی رمه است پس بمعنی خداوند رمه باشد و رمه رعایا ست و بعضی
گویند که شاه بمعنی دانا و ممتاز از نوع خود ست درینصورت مجاز بود که شهرت گرفته
وانچه بعضی از متاخرین بای موحده گفته اند خطا ست کذا فی خیابان شرح گلستان
و مفاد تقریر صاحب برهان قاطع نیز همین ست پاد در اصل تبار فوقانی معلوم میشود
و بدال مبدل آن مؤلف گوید که ممکن ست در اصل پادشا بدون ها بود و شا بمعنی

شایسته و پادشاهی تخت و ماهی آن زائده از عالم شفاه و دو ثناه و امثالش پس شاه
که مخفف آن شه است لغت دیگر است یا همان شار را شاه بها خوانده اند و شه مخفف
همان مزید علیه نموده والله اعلم بالصواب ظل الله فی الارض باعتبار انتظام روی
زمین از سرسبزی و غیر آن و چون ظل سیاه باشد و بهار را نسبت بسبز است این
لطف دیگر بهم رسیده حزین ع سبز شد خط لب یار بهارست بهار + ای جنون من
سرشار بهارست بهار + بدانکه در بعض نسخه ارض مفرد و در بعض ارضین جمع واقع
شده و این نظر بسبع زمین و مار و الطین المستة مناسبت قهرمان الماء و الطین
صفت بادشاه بهار بنابر تصرف آن در آب و گل از رویانیدن نباتات و معنی آن
کار فرمای آب و گل است چه قهرمان بروزن پهلوان کارفرما را گویند کذا فی برهان باید
دانست که در بعض نسخه لفظ کامگار پیش از نوبهار و در بعضی بعد از آن واقع است
بر واقف اسلوب سخن ظاهرست که کامگار پیش از لفظ نوبهار صفت صاحبقران
بهترست و نوبهار عطف بیان آن صاحبقران و بعد از آن بادشاه زمان مع جمله
صفت که مابعد آن واقع است بدل از همان نوبهار بود قوله که عندلیب صیت معدلت گستر
برشاخسار گیتی نغمه سرای اشتهارست ش این فقره صدر بکاف در صفت بادشاه
بهارست عندلیب بلبل هزار داستان صیت در کنز اللغت آوازه نیک قوله
و نسیم حکایت مکرمتش بر بوستان ارکان عالم نافه کشای انتشارست ش مراد از ارکان عالم
عناصر اربعه و بوستان ارکان همان عالم نافه کشای بمعنی منتشر کننده خوشبو فصیح گنجوی
در صفت معراج گوید ع سر نافه در بیت اقصی کشاد + ز ناف زمین سر با قصی نهاد
این فقره معطوف است بر فقره سابق و تقریرش واضح است قوله از فرح آباد عالم قدس

و اشرف جهان تجرد بطرف این طرفه گلشن که سواد اعظم قلمرو خرمی و دار السلطنت اقلیم شگفتگی ست نمل سعادت گسترده و بی مراجعت افگنده و دیهیم کیانی غنچه بر سر و قبای خسروی گل در بر بر تخت مرصع گلبن بر آمده ش فرح آباد بجای حطی نام بلده ایست از توابع مازندران که بادشاهان ایران عمارتهای غریب درانجا ساخته اند اشرف گوید ے فرح آباد گلستان بلا مینای حل ست ؛ موج می بال تدرو چمن آرای گل ست و خان آرزو در چراغ هدایت آورده که نام جائیست در ایران و همین شعر در سند آورده عالم قدس کنایه از عالم غیب اشرف نام شهریست از بلاد عالم که در دامن کوهی واقع ست و در کمال طراوت و تازگی بادشاهان ایران دران عمارتهای غریب ساخته اند و خان آرزو در چراغ هدایت گفته که نام جائیست در ایران فظاهر از اصفهان است وحید گوید ے هوای اشرفست و آب شیراز ؛ اگر آب و هوای در جهان ست ؛ انتهی کلامه و صاحب مصطلحات گوید که قصبه ایست از مضافات مازندران از عالم آرای عباسی سکندر بیگ معلوم شد و سند این شعر صائب آورده ے هر نمازی کز صراحی در صفاهان فوت شد ؛ بی هوای ابر در اشرف قضا خواهیم کرد ؛ هوای بمعنی بر هم زدن و مخل ست و جهان تجرد از قبیل عالم قدس که گذشت یعنی آن عالم جهان تجرد است که دران عالم هیچ از علائق مادی دامنگیر نیست سواد اعظم هر شهر و مدینه بزرگ را گویند عموماً و مکه معظمه را خصوصاً کذا فی برهان قاطع در میان این لفظ فصل نیز جائز است حضرت شیخ العارفین گوید ے سواد سومنات اعظم دل مخراب چشم شهلائی تو باشد ؛ و خان آرزو از اتیان همچو فصل غافل شده درین شعر اعتراض کرده که سومنات اعظم در اصغر نمیشود و در شرح گلستان در معنی این شعر ے پسران وزیر ناقص عقل ؛ بگدائی بروستا رفتند ؛ گفته اند که فصل در صفت و موصوف جائز نیست مثال آنکه از حد

بیان افزونست قلمرو ولایتی که در احاطهٔ تصرف باشد دار السلطنت تختگاه باشد و آنرا دار الخلافت
نیز گویند پوشیده نماند که تشبیه خرمی قلمرو او بهار آنست که خرمی در احاطهٔ بهار باشد و وجه تشبیه باغ
بدار السلطنت اقلیم شگفتگی آنکه بسبب اهتمام جوش بهار در باغ نسبت بجاهای دیگر بسیار باشد
ولفظ سواد اعظم نظر بر سرسبزی بهار نیز لطف دارد این فقره جملهٔ معترضه است در صفت گلشن
ظل سعادت سایه که از ان سعادت حاصل شود نیست در اکثر نسخ اما نظر بلفظ مراجعت
که بعد ازین می آید بخیال میرسد که لفظ سعادت از اغلاط ناسخ باشد و صحیح معاودت
کما لایخفی علی المتامل فی بالفتح سایه پس از زوال منصور گوید ؎ چو گشت گرد رخت
خط دلم بسجده فتاد ٭ چرا که وقت نماز ست چون بگردد فی ٭ کذا فی زبدة الفوائد دیهیم
بکسر ها بر وزن تعلیم تاجی که مخصوص بادشاهان است و بمعنی تخت و چار بالش و چتر هم
گفته اند و بعضی گویند دیهیم افسری بود که آنرا در قدیم بجهت زین و تبرک بر بالای سر
بادشاهان می بیخته اند و کلاه مرصع را نیز گویند کذا فی برهان قاطع مؤلف گوید از لفظ داهیم
بکسر ثالث و سکون تحتانی و میم که بمعنی دیهیم است یعنی تاج مرصع کذا فی برهان معلوم میشود
که دیهیم اماله این لفظ است پس بکسر اول باشد نه بفتح اما از تمامی کتب لغت بفتح ظاهر
میشود نه بکسر درین صورت از دو حال خالی نیست یا از بی اعتنائی اهل لغت باشد یا داهیم
بالف لغتی است در دیهیم و داهم بدون تحتانی نیز آمده و دیهیم کیانی تاجی که به بادشاهان
قوم کی منسوب باشد ظاهرا چون بادشاهان قوم کی سلاطین عظیم الشان بوده اند تاجهای
ایشان هم مثل و بی نظیر بوده باشد از این عالم است کمان کیانی سعدی شیرازی گوید ؎
در اندم که دشمن بپایی رسید ٭ کمان کیانی بنا باید کشید ٭ و کمر کیانی نیز آمده و وجه این نیز
همانست که گذشت قبا بر وزن صبا جامه پوشیدنی و بمعنی قبله بزیادت ها نیز آمده و بمعنی

پاره پاره نیز در استعمال فارسیان آمده صائب ـــ آه ازین اگر شکند آستین بمعنی ـ پیراهن کشتی سپهر
قبا مسکینیم ما ـ و فی ماخن فیه پوست خسرو بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و واو ساکن
بمعنی ملک و امام و عادل باشد و نام بادشاه کیان هم ست و هر بادشاه صاحب شوکت
را نیز گویند کذا فی بر هان مؤلف گوید که قبای خسروی بمعنی قبای بادشاهانه ست و چون
مقابل کیانی واقع شده میتواند شد که قبای خسروی بمعنی قبای باشد که منسوب بخسرو
بود که بادشاه ست از بادشاهان کی کما مر پوشیده نماند که قوله کامگار قهرمان الا د این
صفت صاحبقران و جمله مابعد آن مصدر بکاف مع جمله لاحق صفت بعد صفت و جمله مابعد لفظ گلشن
مصدر بکاف صفت گلشن و عبارت دهیم کیانی الخ حالیه ست و فاعل بر آمده صاحبقران
بهار و از ها کلمه را افگنده معنی تعقیب مستفاد میگردد کما مر بالتکرار و حاصل معنی اینکه بیان
بشارت و نوید میکنند که بادشاه بهار که بصفت الخ منصف ست از فرخ آباد یعنی عالم
قدس و اشرف یعنی جهان تجرد کوچ کرده بطرف این گلشن ای عباس آباد که بآن صفات
موصوف ست مراجعت کرده بعد از ان در حالیکه دهیم کیانی که عبارت از غنچه ست بر سر
قبای خسروی که کنایه از گل ست در بر خود داشت بر تخت گلبن بر آمده جلوس نموده ست
قوله امرای نامدار ریاحین و از ها ر در پای سریر سلطنت صف در صف نشسته
اند از ها ر بفتح شگوفه ها و همچنین از اهیر صف در صف یعنی یک صف بصف
دیگر ملصق و پیوسته چه حرف در گاهی برای اتصال معنی دو کلمه متجانس نیز باشد چنانکه
در مواقع استعمالش معنی کثرت و انبوهی نیز منظور باشد مانند جهان در جهان و بیابان
در بیابان و باغ در باغ و امثال آن کما لا یخفی و حاصل معنی فقره اینکه امرای نامدار
که عبارت از ریاحین و از ها رست صف در صف ای بهجوم و انبوهی که یکی بدیگری ملصق شده

در پایۂ سریر سلطنت بادشاه بهار نشسته اند و در پایۂ سریر نشستن عبارت است در
پیش پایۂ سریر نشستن هر چند مقتضای ادب ایستادن ست اما چون رسم بادشاهان
سلف چنین بود که امرا در دربار ایشان می نشستند چنین گفته پوشیده نماند که ارجاع
ضمیر مفرد بطرف ریاحین که جمع ست بنابر ضابطه الیست که چون آخر صیغهٔ ما مخفی
های مختفی لاحق شود جائز ست که ضمیر مفرد بطرف جمع راجع کنند چنانکه سابق
بتفصیل گذشت اگر گفته شود که نظر بر ریاحین دائر نار ست چه بطرف غیر ذوی العقول
و غیر ذوی حیات ارجاع ضمیر مفرد با وصف جمع جواز دارد چنانکه صائب ؎
من کیم صائب که دست از آستین بیرون کنم ✤ در بیابانی که ناخن مے گذارد
شیرها ✤ گوئیم مسلم اما اینجا از نار را با مر تشبیه کرده ذوی العقول قرار داده **قوله**
پیاده و سوار سبزه و شاخسار گردد اگر دلبا با معدلت جبر که بسته **ش** تشبیه سبزه
به پیاده و شاخسار به سوار به سبب پستی سبزه و بلندی شاخسار ست و بهمین سبب
گل پیاده و گل سوار نیز گویند چه گل پیاده گلی که درخت و بوتهٔ آن بزرگ نباشد همچو نرگس
و سوسن و بنفشه و لاله و امثال آن و در برهان آورده که جمیع گلهای صحرائی را گویند
لیکن فرق در ما نحن فیه و گل پیاده و گل سوار انیست که ما نحن فیه اینجا بطریق تشبیه
ایراد یافته و از کلمات مقرری نیست و گل پیاده وغیره قرار داده ست کما لا یخفی بهر کیف
سرو پیاده و سرو سوار نیز گویند بمعنی سرو کوتاه و سر بلند ؎ عمر دراز سرو با قبال سر کشی
ست ✤ همچو گل پیاده طفلان پدر بود ✤ طغرا ؎ آنجا که ترک حسن تو سر لشکری
کند ✤ گلها سوار و لالهٔ و سنبل پیاده است ✤ صائب ؎ چشم قدح بجلوهٔ مینای
باده است ✤ این شوخ چشم قمری سرو پیاده ست ✤ بجا کبازی اگر پیش میرود

رہ عشق * گل پیادہ زسر و سوار در پیش ست * بساط معدلت بساطیکه بران نشسته معدلت کنند و آن عبارت از فرشی بود که حاکم بران به نشیند حبر که بفتح اول وسکون ثانی بمعنی حلقه زدن وصف کشیدن مردم وحیوانات دیگر باشد کذا فی برهان وحاصل آنکه سبزه وشاخسار که پیاده وسوار اند گرداگرد بساط معدلت بادشاه بهار حلقه بسته وحاضر اند **قوله** فراشان نسیم فروردین از تشاپک سبزه وریاحین تکسترد ن فرشهای منقش ابریشمی دو بیده **ش** نسیم فروردین نسیمی که در فروردین ماه یوزد وفروردین نام ماه اول سال شمسی ست وآن بودن آفتاب ست در برج حمل که برج اول ستاز بروج دوازده گانه فلک کذا فی برهان قاطع ورشیدی گوید باد یکه درین هنگام وزد آنرا باد فروردین گویند وفروردین بدون رای مهمله نیز بشیتر آمده کذا فی برهان قاطع تشاپک درینجا معنی حالیست وابریشمی بودن فرش باعتبار ملایمت ومنقش باعتبار ریاحین ست ومعنی فقره ظاهر ست **قوله** دورویه صحن چمن گلشن از بوتهای زنگار رنگ یاسمین چند کهیاے خاتمکاری درهم چیده **ش** چمن بروزن سمن بمعنی باغ وبستان باشد وزمین سبز وخرم را نیز گویند وصحن باغ وخیابان باغ وبلندیهای اطراف زمینی که درمیان آن چیزی نگاشته باشند کذا فی برهان قاطع گلشن مرکب از لفظ گل وشن که یکے از کلمات نسبت ست مانند روشن که مرکب از رو وشن ست چه رو در هم بدن اظهر باشد لهذا شیے اظهر را روشن گویند بوته بهای موحده مضموم وبا ثانی مجهول وفتح تای قرشت درختے ودرخت پرشاخ وبرگی را گویند که بسیار بلند نشود وبزمین نزدیک باشد کذا فی برهان مؤلف گوید که این لفظ بزبان هندی نیز بهمین معنی ست اما اینقدر ست که در لهجه هندیان بنون غنه ست پس از تطابق لسانین بود صندلی چیزے بود که موضوع برای

نشستن ست چون کرسی و چوکی خاتم کاری و خاتم بندی نام حرفتی است که بر استخوان فیل و جز آن گلها و تصویر کنده کنند نصیرای همدانی گوید شعر چندان برگ یاسمین سفید و کبود در بساط باغ بطرحی فرو ریخته شده که پنداری صفحه تخته زمین از آبنوس و عاج خاتم کاری یافته خاتم کار چیزی که بران خاتم بندی کرده باشند هم او گوید شعر لوح خاتمکار نعت حضرت خاتم ستوده شیم نه آن طوز نگار نیست الخ در نسخه صورت صندلیهای خاتمکاری به یای تحتانی نباشد و شاید که در صندلیهای خاتمکاری به تحتانی اضافت بادنی ملابست باشد یعنی صندلی که دران خاتمکاری بود باید دانست که در جمیع نسخ لفظ چمن و گلشن هر دو واقع ست پس چمن بمعنی خیابان باید گرفت و حرف از که ماقبل بوتها واقع ست بیانیه ست یعنی بوتهای رنگارنگ یاسمین که در وسط صحن چمن واقع ست آن بوته نیست بلکه فراشان نسیم بهاری صندلیهای خاتمکاری برهم چیده اند تا هر کس از حضار بزم بادشاه بهار حسب مراتب متمکن شود قوله جزائریان پلنگینه پوش اشجار شگوفه بار در کریاس خیابان بهر پاس از دو طرف صف کشیده ست جزائریان و جزائر جمع جزیره ست و جزایری ساکنان جزیره و بیشتر پوشیدنی ایشان از پوست پلنگ باشد و شاید که جزائری منسوب بجزائر باشد که نام سلاحی ست که آنرا اہل ہند جزایل بلام بجای را گویند و این بهتر ست و پلنگ جانوریست که آنرا در عربی نمر گویند مانند یوز اما غیر یوز ست و آنچه بمعنی میگویند غلط ست گویند زخم او به لشود و جانوران از و بسیار ترسند چه در هنگام سیری هم شکار کند و کمر نازک دارد و دهن خوشبو بخلاف شیر کذا فی عجائب المخلوقات مؤلف گوید نسبت پلنگینه پوشی باشجار

باعتبار شگوفه نموده چه شگوفه بداغ تشبیه دارد و کریاس بکسر اول و یای تحتانی بالاخانه
و در خانه کذا فی منتخب محصل معنی آنکه درختان هر دو طرف خیابان جزائریان
پلنگینه پوش اند که هر دو طرف کریاس بادشاه بهار برای پاس و نگهبانی صف
کشیده اند **قوله** وریکایان قورچی کلاه سوسن در رسته جلوخانه موج جوبار برقدم
آب آرمیده ش ریکا برای مهمله نوعی از چوبدار که پشم کلاه ایشان آویزان باشد
میرنجات گوید ﮧ باغ از وقتیکه جولانگاه آلقدر دو تاست * سر و یک ریکاے
دارالمزرعه کوته قباست * کذا فی بهار عجم و زیادت تحتانی مابین لفظ ریکا و الف و نون
جمع بنا بر ضابطه الیست که هر گاه کلمه را که در آخر آن الف باشد بالف و نون جمع کنند
کسره توصیف با اضافت در آخرش در آرند یا یای تحتانی مابین هر دو زیاده کنند مثل خدایان
و مایان و شمایان و علمای متبحر و فضلای شهر و امثال آن چنانکه ﮧ ای غیرتی
نمایان زاهد کجا نشیند * او مرد زهد و تقوی با مردم قلندر * و شمایان در مکاتبات
علامی یافته شده چنانکه سنجاخانان گوید نثر من کجا و آشنای شمایان کجا
قورچی بقاف و جیم فارسی بیا کشیده در مؤید الفضلا نوعی از سلاحدار است و قورچی
کلاه تمام مرکب صفت ریکایان ست ای ریکایانی که کلاه شان چون کلاه قورچیان
است ظاهرا نوعی از چوبداران باشند یا خود تنها کلاه شان همچو کلاه ایشان بوده باشد
اما بعد از تامل نظر بلفظ کلاه دریافت شد که چون دخل کاتبین و ناسخین درین کتاب
نه آلقدر ست که در اندازه بیان راست آید درین فقره قرقی بهر دو قاف و بدون واو ست
نه قورچی بجیم فارسے و قرقی نوعی از کلاه است که در سوالف ایام غیر از نه بادشاهان
دیگر بر سر نمیگذاشتند و درین وقت از ملبوسات عوام ست و خواص نپوشند

کذا فی مصطلحات وارسته و بهار عجم پس کلاه قرقی یعنی چوبداران که قرق نزد ایشان است مناسب باشد و نیز قورچی کلاه چنانکه در نسخ متعارف ست لفظ تازه است رسته ظاهر اً مخفف رهسته ست و رهسته مرکب است از ره است و های نسبت چه پیشتر رسته را هموار و راست سازند و شاید که چون در راه مبلغی زمین از دکان و مکان رها باشد رسته گفته اند مشتق از رستن جلو بفتح اول و ثانی عنان اسب و اسب کمیت و جنیبت را هم گویند کذا فی برهان و بکسر اول و فتح دوم دوانیدن اسپ کذا فی بهار عجم بهر کیف جلوخانه در کارخانه سلطنت مکانی باشد خاص از برای استیادن احشام و چوبداران و پیادها برای بندوبست و شهور همین بکسر اول ست قدم آب در اکثر نسخ یافته میشود اما معنی آن معلوم نمی شود و ظاهر اً قدم ادب بوده باشد که بغلط کاتبان دال آن ساقط شده و قدم ادب مثل پای ادب ست آرمیده عبارت از متوقف شده باید دانست که از تشبیه موج جوبار برسته جلوخانه تشبیه جوبار بجلوخانه و تشبیه موج برسته پیدا شده و حاصل فقره آنکه گلهای سوسن که چوبداران قرقی کلاه اند در رسته جلوخانه موج بپای ادب بجهت بندوبست کارخانه سلطنت پادشاه بهار متوقف شده اند **قوله** ایشک اقاسیان چنار با عصاهای مرصع بنظم دلسوز سبز خسروی ایستاده **ش** ایشک اقاسی صاحب بهار عجم همین فقره را بسند این لفظ آورده و گفته که در ترکی بمعنی داروغهٔ دیوان خانه ست چه ایشک بهمزه و شین معجمه و کاف تازی بمعنای دروازه و اقاسی سردار لیکن از فرهنگ ترکی اشک بدون تحتانی معلوم شده انتهی پوشیده نماند که در اکثر نسخ بعد از لفظ مرصع سرو واقع شده و در بعضی سبز اول مناسبت نیست چه مطلوب تشبیه چنار به عصا ست و ثانی مضائقه ندارد پس صفت بعد صفت باشد چه مرصع صفت عصا ست

وسبز صفت ثانی آن صاحب مصطلحات همین فقره را سند آورده اما لفظ سرو یا سبز را
ترک کرده بدانکه ترجمهٔ این لفظ مخالف معنی ترکیبی آن ست چه معنی ترکیبی آن
حاجب دروازه ست و مناسب مقام نیز همین است زیرا که ایستادن با عصاهای
برلسنے لظم ونسق بزم خسروی کار داروغهٔ دیوان خانه نیست بلکه کار همین چوبداران
و حاجبان است فتامل و معنی فقره حاجت به تقریر ندارد **قوله** شربت داران
سحاب بکشیدن نقل و نبات ستاره و آفتاب در عرق افتاده **ش** نقل
شرینی ست مدور معروف در هندوستان چنانکه گذشت و تشبیه ستاره بآن
ظاهر ست هم در مدوری و هم در سفیدی و مراد از نبات کوزهٔ نبات ست و آفتاب
بدان مشابهت تمام دارد و وجه شبه درآن زردی رنگ و کلانی و مدور بودن هر دو
است و معنی فقره اینکه شربت داران سحاب نقل و نبات که عبارت از ستاره و آفتاب است
آنقدر بر پشت کشیده اند که عرق آورده چه از بسیاری تردد عرق مے آید بدانکه مزدوران
بار را بر پشت کشند چون آفتاب و ستاره بالای سحاب باشد همین معنی بسیار لطف دارد
و عرق آوردن ابر بسبب آب و باریدن قطرات است **قوله** توشمالان نعمت الوان
خرمی خاصهٔ اطباق مزعفر جعفری به نزدیک و دور مائدهٔ حضور کشیده **ش**
توشمال بمعنی خوانسالار کذا فی الرشیدی خاصه طعامی باشد که برای تناول امرا
و بادشاهان در مطبخ علحده طیار شود و حاصل عبارت نعمت الوان خرمی خاصه
اینکه نعمت الوان خرمی و طرب طعامیست که خاصه ست چه خرمی خاص بهار باشد
اطباق جمع طبق مزعفر طعامیست که دران زعفران مے اندازند و چون رنگ جعفری
از روی زردی برنگ زعفران ماند لهذا الطعام مزعفر تشبیه کرده پوشیده نماند که نسبت

نزدیکی و دوری ہیچ کدام از سبزہ و گلہا و درخت و امثال اینہا فی الحقیقت نمیتوان کرد چہ ہر واحد ازینہا بہ بہار نزدیک اند اما چون بہار را بادشاہ گفتہ و بادشاہان را بعضے نزدیک و بعضی دور باشند چنین گفتہ و تقسیم طعام خاصہ بر نزدیک و دور دلالت بر کمال التفات دارد و حاصل فقرہ اینکہ آنقدر التفات بادشاہ بہار بہمہ عموم و شمول دارد کہ نعمت خاصہ کہ درینجا عبارت از مزعفر جعفریست ہم بر کسانیکہ بمائدۂ حضور نزدیک بودند و ہم بر آنہا کہ ازان مائدۂ دوری داشتند تقسیم یافتہ و میتواند شد کہ چون باغ موصوف را مسکن بہار قرار دادہ از دور مراد درخت و گلہای باشد کہ ورای باغ مسطور اند و گل جعفری ہم در باغ باشد و ہم در جای دیگر ظاہرست کہ بشگفد لہذا گفتہ کہ مزعفر جعفری بہمہ کسان رسیدہ و در ذکر جعفری فائدہ دیگر کہ بلطف تخصیص جعفری مشعر باشد نیست فافہم و شاید دوری و نزدیکی باین وجہ باشد کہ چون تختگاہ بادشاہ بہار گلبن را تجویز کردہ و گلبن درخت گل وردباشد پس ہر چہ باو قریب بود نزدیک باشد و ہر چہ ازان بعید بود دور بود و لفظ خاصہ ہم شاید کہ بمعنی اول نباشد بلکہ بمعنی علی الخصوص بود درینصورت توشمالان مضاف بطرف نعمت خرمی نخواہد بود بلکہ نعمت مفعول خواہد بود یعنی توشمالان سرکار بہار نعمت الوان خرمی را علی الخصوص مزعفر جعفری کہ طعامیست از اطعمۂ نفیسہ بر ہم کشیدہ و بعضی مائدہ را ماندہ بنون خواندہ اند و دور ماندۂ حضور کسیکہ از حضور دور ماندہ باشد لما اول بہترست چہ ہر کس کہ بر مائدۂ حضور نشیند البتہ از نزدیکان باشد و طعام خواہ از قسم خاصہ باشد خواہ از انواع دیگر کہ ہم بسیار نفیس بود بہمان کس کہ بر سد و دور را ازان فائدہ کم متصورست فتامل **قولہ** ساقیان سمین ساق آب شیشہ و جام فوارہ و حباب بر خرد و بزرگ انجمن صحن چمن سر و ر بادہ بیمای شگفتگی

گردیده شش ظاهر آنست که سیمین ساق بودن آب باعتبار فواره است که همان را باز بشیشه تشبیه نموده و شاید که باعتبار سفیدی رنگ بود چون آب را ساقی قرار داده ساق هم برای او تجویز نموده باید دانست که در اکثر نسخ انجمن صحن چمن سرور واقع شده و در بعضی نسخه صحن انجمن چمن سرور و در بعض نسخه فقط انجمن صحن چمن واقع است و لفظ سرور متروک گردیده در صورت ثانی صحن مضاف انجمن و لفظ چمن سرور بطریق اول صفت انجمن و مآل هر دو واحد است و در صورت ثالث صحن چمن را انجمن قرار داده بر تقدیر هر دو نسخه اول اثبات انجمن بطریق استعاره است و در نسخه ثالث صحن چمن خود انجمن است فافهم باده پیما اینجا متعدی بدو مفعول است و بدون صله متعدی بیک مفعول و دو مفعول هر دو آمده کما مر و لفظ پیما فصل است درمیان باده و شگفتگی که مرکب اضافی است قوله نسقچیان قوای نامیه خدنگ سرو و زه جویبار و قوس قزح پیوسته تا اگر ستاره خیره نگردد چشمش بر دوزند و شمشیر جوهردار کهکشان بدست و بازوی چنار بر کشیده تا اگر آسمان کج گذرد دو نیمش کنند نسقچی بمعنی نسق کننده چه لفظ چی برای فاعلیت می آید قوای نامیه بمعنی قوت نامیه چه قوای هر چند جمع است لیکن از قبیل افلاک عشاق و ریاض و عقول بمعنی واحد استعمال یافته شاعری گوید؎ هزار نقش فرو بند و می کند ایجاد قوای نامیه در کارخانهٔ تکوین زه بکسر بمعنی چله کمان کذا فی برهان پیوسته فعل متعدی است و فاعل آن نسقچیان قوای نامیه و حرف تا برای علت پیوستن خدنگ است خیره بوزن تیره بمعنی شوخ دیده و بی شرم و بی آزرم کهکشان مخفف کاهکشان سفیدی است که شبها مثل راه در آسمان باشد از بسیاری ستاره های کوچک که نزدیک بهم است

دو عربان مجره گویند کمانی بر بان پوشیده نماند که فاعل لفظ بر دوزند در فقرهٔ اول و کنند
در فقرهٔ ثانی همان نسقچیان اند و حاصل فقره اینکه نسقچیان قوای نامیه خدنگ سرو را
در چله جویبار و قوس قزح پیوسته کرده اند برای اینکه اگر ستاره به بشتری می نظر کند
چشم او را بدان تیر دوزند و همان نسقچیان شمشیر کهکشان را بدست و بازوی چنار علم کرده اند
برای اینکه اگر آسمان کج گذرد که خلاف طرز ادب است او را دو نیم کنند ای قوای نامیه
که سرو را بلند نموده بقوس قزح ملصق کرده و همین سان چنار را بکهکشان رسانیده نجهت
اراده دانسته که در ضمن این مطلب بیان ارتفاع سرو و چنار نیز صورت بست چه هرگاه
خدنگ سرو و دست چنار بآن مرتبه رسیده که چله و کمان آن از جویبار و قوس قزح
شده و شمشیر برای دست این از کهکشان پس ظاهر است که ارتفاع آنها بچه مرتبه خواهد بود و
این کمال بلاغت بکار برده بدانکه در تشبیه جویبار بزه و قوس قزح بکمان دو طرف اند
یکی آنکه سوفار تیر بزه پیوسته بود و طرف پیکان جانب کمان باشد همچنین هم سرو بر لب
جویبار و جانب بالایش بطرف قوس قزح و دوم آنکه هرگاه تیر را در خانهٔ کمان کرده کمان
کشند زه بزیر شود و کمان بر بالا و جویبار و قوس قزح همین صورت دارد و در فقرهٔ ثانی
دست بمعنی اوراق چنار است که در کلام شعرا استعمال کثیر یافته بهر صورت درین تقریر شکلی
واقع میشود و آن اینست که ظاهر چنار را شخصی قرار داده و فاعل برکشیده نسقچیان قوای نامیه است
پس شمشیر را یکی بدست و بازوی دیگری نتواند کشید چه کشنده شمشیر کهکشان نامیه است و دست و بازو
خود از چنار است درین صورت باید گفت که دست و بازوی چنار را دست و بازوی نسقچیان قوای
نامیه مقرر کرده ای قوای نامیه از شاخ و برگ چنار دست و بازو ساخته شمشیر کهکشان را
برکشیده درین صورت آن اشکال البته برطرف میشود و اضافت آن اضافت عهد است

کما مر فی قوله مشاطه حسن آفرین فروردین آه و شاید که این بطریق مجاز باشد امی چون دست
و بازوی چنار شمشیر کهکشان بحکم نسقچیان قوای نامیه برکشیده از روی مجاز نسبت
کشیدن آن بقوای نامیه نموده و این طور بسیار می آید و ازینجا معلوم می شود که نسبت
دو نیم کردن نیز بطرف نسقچیان بطریق مجاز است والا در حقیقت فاعل آن کشندگان
شمشیر اند کما لا یخفی و چون کهکشان بظاهر در وسط آسمان محسوس شود لفظ دو نیم هم
لطف دیگر می دهد **قوله** اعیان تختگاه چمن و وضیع و شریف دار السلطنت گلشن از
ارباب عمایم نارون و اصحاب قلوب صنوبر و مجذوب سالکان بید مجنون و قلندران
بید سرخ و دیوان گران گل صد برگ تا رعنا قدان شمشاد و مرغوله مویان مشکین کاکل
بنفشه و نهنگ بازاریان لاله و ریحان و رعایای سبزه و سه برگه بکامیابی دیدار و غنیمت
نوبهار بند قبا در بند قبا و پر کلاه در پر کلاه استاده شد در اکثر نسخ واو در میان اعیان
تختگاه چمن و وضیع و شریف دار السلطنت گلشن یافته نمیشود اما ظاهر است که از سهو ناسخ
باشد و حذف حرف عطف جائز نیز داشته اند و این دو نوع بود یکی آنکه از یکجا محذوف
نمایند و این هم دو قسم بود اول آنکه بسبب کثرت استعمال محذوف شده باشد اما در معنی
مراد باشد مثل آمد شد غنیمت گوید ع شد از آمد شد مکتب بیکبار ٭ ز علم معنوی
سهم بهره بردار ٭ دوم آنکه حذف آن عمداً باشد چنانکه نظامی گوید ع تن او که صافی
تر از جان ماست ٭ اگر شد بیک لحظه آمد رواست ٭ چو آبی که بادش کند بی قرار ٭ شکن
بر شکن میشود صد هزار ٭ دیگر آنکه از چند جا محذوف کنند و درین نیز کثرت استعمال را
مدخل نباشد بلکه عمداً بود مرزا بیدل علیه الرحمة گوید شعر قدح شوق و شراب نفس بی نیازی
نشئه استغنا گلشن آغوش بی پروا نهالیق اوج رعنائی ٭ و ازین عالم است این عبارت

لمولفه شرپیشرش نهال حدیقهٔ اتحاد نورس کام بخش نخل پیوندی چمنستان درد او بلبل خوش صلای صباح الخیر دلنشینی طوطی خوش نوای آهنگ محبت آفرینی یعنی مکتوب وداد اسلوب ذائقه مراد هواخواهان را لذت حصول دوام و کام خیر طلبان را چاشنی صوم مدام بخشید باید دانست که در ما نحن فیه اگر باشد از عالم قسم دوم نوع اول خواهد بود و حرف از که ما قبل از ارباب عمایم واقع است برای تفسیر ست زیرا که اعیان تختگاه چمن و ضیع و شریف دار السلطنت ایهام داشت بحرف از تفسیر آن نمود و برین تقدیر کلمهٔ یا که قبل از رعنا قی الست بیا موحده بمعنی واو عاطفه بود چنانکه درین شعر سعدی ؏ فرق است میان آنکه یارش در بر با آنکه دو چشم انتظارش بر در ؎ و مشهور ست در نثر گویند تفاوت کفر و دین آمد بمعنی ؏ میان عدل او با عدل کسری ؎ و اگر تا ی انتهائیه بود پس حرف از ابتدائیه باشد کما لا یخفی علی المتامل اعیان بزرگان و ذوات موجود در خارج کذا فی منتخب اما در مقام بمعنی اول ست وضیع فرومایه و ناکس ؏ منتخب شریف بزرگ قدر شر فا جمع آن نار دن ظاهر اینجا سبدل نار بن ست بضم چهارم جمع تشبیه انار بعمامه بسیار ست می آید و اگر غنچه مشهور مراد بود تشبیه عمامه بگل آن خواهد بود چنانچه تشبیه گل بکلاه نیز آمده پس واو درین لفظ مفتوح خواهد بود اصحاب قلوب یعنی اهل دل نسبت آن بصنوبر باعتبار بار اوست که آنرا قلب گویند و ترجمه قلب دل است و شعر آنرا بعقده و آبله و گره تشبیه کرده اند و نسبت آن بسر و نیز یافته شده مرزا بیدل نثر باندا ز تصرف آشفتگی اگر طرهٔ شمشاد دل از صنوبر باید ربود ست ایضاً در دیدن آثار شگوفه بیکر ستم را آبله می نوشاند ایضاً در خاتمه طلسم حیرت است ؏ رسید دل چون صنوبر بی دلی چند بهم با جا ل دلی جانی جند ؎ درین باغ چون سرو آزادگان بهیچای شرعقده دل بر آید مولف نثر

چنار سر رشتهٔ سوز خود را بسپرده و صنوبر زخم دل خود این شمرده فقیر صهبائی نیز دارد
ع به پیش جلوهٔ قدرت چه می کشاید از وی + از آنکه عقده بکار صنوبر افتاده ست + مجذوب
سالک کسیکه حالت مجذوبانه و سالکانه هر دو داشته باشد ظاهر انسبت آن به بید مجنون
از بهر آنست که شاخهای او آشفته و پریشان بود گویا مجذوب است و چون یکجا قایم بود
این حالت سالکانه ست که خود را بقوت عقل پریشان کردن نمیدهد و بید مجنون در
بید مولہ بالا گذشت قلمزن بمعنی دبیر و نویسنده سعدی فرماید ع قلم زن نگهدار
و شمشیر زن + نه مطرب که مردی نیاید ز زن + و اطلاق آن به مصور نیز کرده اند
چنانکه شاعری گوید ع قلمزن چابکی صورتگری چیست + که بی کلک از خیالش نقش
میر ست + و بید سرخ نوعی از هفده گانه بید ظاهر از ان هم قلم سازند چنانکه از مشک
بید که آنرا بید مشک و بید گربه و بید موش نیز گویند بواسطه مشابهت آن بپنجهٔ موش
و گربه کذا فی رشیدی نظامی ع دبیران نگر تا بروز سفید + قلم چون تراشند از مشک
بید + و ازین سبب تشبیه بقلمزن نموده دیوان بمعنی داد و فریاد و ماجرا و دار العدالت
کذا فی مصطلحات وارسته دیوان گر ظاهرا بمعنی کسی ست که سر انجام امور دار العدالت
باو وابسته بود چه گر بفارسی کلمهٔ نسبت ست گل صد برگ در هندوستان گلیست زرد
رنگ و زعفرانی باشد و برگهای تو بر هم بسیار دارد و فارسیان هر گلی که برگهای
بسیار داشته باشد و آنرا هزاره گویند اطلاق کنند تاثیر ع چون شد شگوفه صد برگ
دیگر ثمر نه بخشد + آنرا که زر بود پیش داد و دهش نباشد + و ازین سبب لاله را که در هندوستان
بهزاره متعارف ست لالهٔ صد برگ بسته اند شفیعای اثر گوید ع بسکه بر بالای هم داغ
محبت چیده ست + دل بو رنگ لالهٔ صد برگ آید در نظر + نهنگ بازاریان بمعنی مردم

اوباش شنیده می شود اما سند آن از کتب لغت یافته نشده لیکن لفظ نهنگ در بهار عجم بمعنے اوباش و رند که پروای کسی نداشته باشد البته متعارف ست و ولی نعمت در اصل ولی النعمت بالف ولام تعریف ست و فارسیان بدون آن و فک اضافت نیز استعمال کرده اند نظامی گوید ؎ چو از شکر او نعمت افزون شود ٭ ولی نعمتی بیش ازین چون بود ٭ بند قبا در بند در قباو پرکلاه پرکلاه کنایه از هجوم بسیار و بهم پیوستن و مجتمع شدن مثال اول از سنجر کاشی ؎ ز آستین دست بر آور بدعا رو سنجر ٭ که ملک بند قبا یافته در بند قبا ٭ مثال دوم هم گوید ؎ پر در پر هم یافته بلبل ته بماشا ٭ در سایهٔ آن گل که گریبان چمن اوست ٭ صائب ؎ بوسه های تشنه لب پر در پر هم یافته ست ٭ چون کبوترهای چاهی گرد چاه غبغبش ٭ و حاصل معنی فقره اینکه اعیان تختگاه چمن و خورد و بزرگ دار السلطنت گلشن که آن عبارت از نارون و صنوبر و بید مجنون و عبهر بصفت کذائی ست بکامیابی نوبهار بهجوم و بسیاری باهم ایستاده اند ای از دیدار نوبهار که ولی نعمت ایشان ست کامیاب اند قوله و بشکر مساعی جمیله ملک پروری و معدلت گستری و دستور معظم و وزیر اعظم نفس نباتی که حسب الحکم اعلی در نظم و نسق ممالک نشو و نما از رتق و فتق صبح و نسیم و حل و عقد شکوفه و ثمر و انتظام مداخل و مخارج ابر و امطار و انهار و تعمیر مرز و بوم هر زمین و توقیر کشت و کار و دهاقین آثار فراوان و آثار نمایان بر روی عرصه روزگار بظهور رسانیده ش این فقره معطوف ست بر فقرهٔ اول مساعی بمعنی کوششها کذا فی کنز جمیله نیکو و مساعی نیکو بمعنی سعی و بسیار کوشش فراوان معدلت در کنز اللغت داد و دادن و بلفظ گستردن مستعمل و دستور بفتح اول بروزن مستور وزیر و منشی باشد و رخصت و اجازت را نیز گویند بمعنی صاحب مسند

هم ست و آنکه در تمشیت مهمات باو اعتماد کنند وفا می بعهدهٔ وعده باشد و طرز و روش
و قاعده و قانون را نیز گفته اند و پیشوای امتان زردشت را نیز گویند همچو هیربد و موبد که
دانشمند و خادم و بزرگ آتشکده ست و بضم اول در عربی بمعنی وزیر و کسیکه بر قول او
اعتماد کنند و بعضی گویند دستور بضم اول معرب است و این لفظ عربی نیست کذا فی برهان
مؤلف گوید که ظاهر امر کب است از لفظ دست و ور بمعنی صاحب قدرت و بمجاز بمعانی مذکوره
مستعمل شده و بضم معرب گردیده اما از قانون و طرز و روش و چوبی گنده دراز که بعرض بالای
کشتی اندازند و نیز آن کشتی را بدان نگاه دارند و چوبی که در پس در اندازند تا در کشوده نگردد
کذا فی برهان معلوم میشود که باینمعنی ها مفرد است و بمعنی وزیر و منشی و غیر آن مرکب و بسبب
وحدت صورت باهم التباس دست داده و در ما نحن فیه بمعنی وزیر است و وزیر اعظم عطف
تفسیری ست نفس نباتی عبارت از قوتی است که او جسم را طول و عرض و عمق بخشد
و بزرگ کند حسب الحکم اعلی ای حسب الحکم بادشاه بهار بدانکه لفظ اعلی از الفاظی است
که بسبب استعمال بقرینه آنها مضاف الیه و گاهی حرف اشارت را از ان حذف کنند مثل
گرامی و سامی و بندگان و ملازمان و غیر ذلک جناب مخلص و عجز کیش و امثالش خاکی
بر آستان معلی یا اعلی و غیره سجده بجا آوردم یا ملازمان را از حال بنده اطلاعی خواهد بود
ای ملازمان ایشان را از حال این بنده و بر احوال جناب مطلع نبودم اسے
بر احوال آنجناب فافهم در نظم و نسق ای درباب نظم و نسق و حرف از که ما قبل رتق
و فتق واقع شده برای تفسیر نظم و نسق است رتق بفتح رای مهمله بستن کذا فی
منتخب و فتق گشودن بسته و حل کردن و شگافتن چیزی دوخته کما فی کنز اللغت
و رتق و فتق تمام بمعنی قبض و بسط است و حل و عقد نیز عبارت از آن است

صحو در کنز اللغت بمعنی وا شدن ابر و در صراح است یوم صاح ای روز گشاده ضحکت السماء ای انکشف عنها الغیم و شاید که ضحو بضاد معجمه باشد چه لیلة ضحیاء بالمد بمعنی شبی است که در وابر نباشد کما فی الصراح و غیم بالفتح بمعنی ابر پوشیده نماند که نفس نباتی را در دور شدن ابر و پیدا شدن آن هیچ مداخلت نیست اما چون عمل نفس نباتی در هر دو وقت یکسان نیست چه در روز یکه ابر می بارد عملش بطریق دیگر است و در روز بی باران بطریق دیگر بطریق مجاز از رتق و فتق صحو و غیم همین تفاوت مراتب عمل نفس نباتی است در اوقات مذکوره فتامل و رتق بغیم و فتق با صحو و حل شگوفه و عقد به ثمر لطف دیگر نیز دارد کما لا یخفی علی الفهیم مداخل محل دخلها مرادف در آمد شفیع اثر در صفت بادشاه ه بعهدش گشت کسب شیخ مقبل + چو کسب آدمیت بر مداخل + و فارسیان این را مفرد خیال کرده بالف و تا جمع کرده اند اشرف ه طلائی رنگ و یاقوت سر شک و آهن پیکان + دل آشفتگان دارد ز کوه غم مداخلها + کما فی مصطلحات وارسته مخارج مقابل مداخل جلالای طباطبا در نثر اول فتح کانگره گوید نثر حاصل دریا و کان در مخارج نقل و تحویل آن خارج جمع می افتاد و این هر دو را دخل و خرج نیز گویند در مکاتبات علامی است گفته اند هر که خرج آن زیاده از دخل باشد احمق است امطار بالفتح باران ها واز نار بفتح شگوفه ها کذا فی منتخب بدانکه مداخل با امطار و مخارج با ازنار نسبت دارد چه امطار در زمین جذب میگردد و ازنار از شاخ بر می آید و حرف از که درین عبارت است برای تفسیر مداخل و مخارج است تعمیر بمعنی عمارت کردن و انچا سر سبزی را به لفظ تعمیر استعاره نمود چه نفس نباتی را در تعمیر هیچ مداخلت نیست و چون وزرا موکل تعمیر مرز و بوم باشند معنی مذکور را باین لفظ استعاره کرده مرز بفتح اول و سکون ثانی و زا نقطه دار زمین

راگویند وزمینی را نیز گفته اند که مربع سازند و کنارهای آنرا بلند کنند و در میانش چیزها بکارند و بمعنی سرحد نیز آمده چه مرزبان صاحب و حاکم و نگاهدارنده سرحد باشد و بمعنی آبادان هم ست بوم بضم اول وسکون ثانی بروزن شوم چغد را گویند و بمعنی زمین شیار نکرده نیز گفته اند و جا و مقام و منزل و ماوا هم باشد زمین در فارسی ترجمه ارض ست و اطلاق آن بر تمام کرهٔ عرض ست اما بمجاز بمعنی جزوی از زمین نیز استعمال کنند ولهذا هر که ترجمه کل افرادی ست بر و واقع شده فافهم کشت و کار مرادف هم اند دهاقین جمع دهقان که معرب دهگان ست مآثر بالفتح و مد همزه آثار و نشانهای نیک و کارهای پسندیده کذا فی منتخب آثار مرادف مآثر که گذشت نمایان چیزیکه نمود و بزرگی داشته باشد چون کار نمایان یعنی کار با نمود و بزرگی و همین معنی ست آثار نمایان و حاصل فقره اینکه آن نفس نباتی بموجب حکم بادشاه بهادر باب انتظام و انتساق ممالک نشو و نما که عبارت از رتق و فتق صحو و غیم و غیر ذلک ست کارهای فراوان و آثار نمایان بظهور آورده باید دانست که این فقره و فقره ثانی در صفت نفس نباتی واقع شده و عبارت لشکر مساعی جمیله الخ که ما قبل آن فقره ست متعلق بعبارت همگنان متفق اللفظ و البیان ست کما سیجیٔ درینصورت بر صدر حسب الحکم آه کاف بیان صفت ضروریست پس انچه در اکثر نسخ یافته می شود از اغلاط ناسخین ست

قوله و بر طبق رضای حضرت والا در تربیه حال برایا از نضارت بخشی گل جعفری دوزیب طراوت افزای لاله عباس و دولت نهال کردن مغزاران خسته دل واز خاک برداشتن بی برگ و نوایان پا در گل با ضعفای سبزه واقویای شاخسار از دور حسن تعلق بیک نسبت بر آمدن و با آشنا و بیگانه تر و خشک بفیض وسعت مشرب بر یک وتیره

سر کردن کار از دایرهٔ طوق بشر در گذرانیده‌ش طبق بکسر بمعنی طریق و دستور کما فی
کنز اللغت و بفتحتین بمعنی انچه مساوی و برابر باشد کذا فی منتخب و درینجا هر دو جائز است
حضرت بالفتح در کنز اللغت بمعنی درگاه و ایستادن و نزدیکی و صاحب منتخب بمعنی درگاه
و نزدیکی و حضور آورده و گفته که بدین معنی بالکسر و بضم و بفتحتین نیز آمده مؤلف گوید فارسیان
بمجاز در محل تعظیم بشخص اطلاق کنند و ترجمه این در فارسی لفظ شت بشین معجمه و تای
مثنات فوقانی است چنانکه در برهان است صاحب دبستان مذاهب در بیان
کواکب سبعه شت عطارد و شت زهره و شت کیوان و غیر آن بسیار آورده حضرت
والا عبارت از همان بادشاه بهار است بدانکه ایراد این لفظ که درینجا بطریق لقب واقع
شده بسیار لطف داده چه بیشتر همه الفاظ را که بلفظ حضرت باشد در القاب بادشاهان
بکار می برند مانند حضرت اعلی لقب شاهجهان بادشاه و همچنین حضرت جنت مکانی و حضرت
عرش آشیانی و غیر ذلک ترفیه آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن فی منتخب سرآپا
در کنز بمعنی آدمیان و اینجا مجاز است چراکه هرچه در تحت تفسیر سرآپا واقع شده از نوع
آدمیان نیست و حرف از در صدر نضارت بخشی بقرینه فقرهٔ اول برای تفسیر ترفیه واقع
شده نضارت بالفتح در منتخب بمعنی تازه رویی و لالهٔ عباسی بمعنی گل عباسی کما فی چراغ هدایت
و مثال لالهٔ عباسی بعد ازین در شعر تاثیر می آید و گل عباسی درین شعر طغرا ہ میشود در سایهٔ
چترش به از عباس شاه ٭ چون گل عباسی را زینت افسر کند ٭ در اکثر نسخ لالهٔ عباس بدون
تحتانی یافته میشود ظاهرا به تحتانی می باید و شاید بدون تحتانی هم باشد پوشیده نماند که بعد از
جملهٔ نضارت بخشی گل جعفری در بعضی از نسخ زین بزای منقوطه مفتوح بمعنی آراستگی و در بعضی
رنین برای مهمله مفتوح بمعنی رنگ کردن و بمعنی رنگ گرفته شدن و در بعضی دین بدال مهمله مکسور

یعنی معروف واقع شده در صورت اول و دوم زین معطوف و طراوت معطوف علیه و در صورت
سوم دین مضاف الیه گل جعفری با ضافت تشبیهی است که جمهور آنرا اضافت بیانی گویند
و در بعض نسخه لاله عباس دولت بواو عطف و در بعضی بی واو عطف واقع شده بر تقدیر اول
دولت مضاف بهال کردن باشد که بعد ازین ست و در صورت ثانی مضاف الیه لاله عباس
مقابل جعفری دین ای چنانکه دین را گل جعفری گفته و دولت را لاله عباس و دین و دولت
محاوره مفرری ست چنانکه گوید ع دین و دولت در پناه هم از وست + و مقابله دین
بدنیا نیز آمده حزین ع برهمن زاده زنار بندی بر دیانم + که سودا میکنم با کفر زلفش دین
و دنیا را + بهر تقدیر زین بزای معجمه باشد یا برای مهمله یعنی عبارت مذکور این باشد که نضارت
بخشی گل جعفری و رنگ طراوت افزای لاله عباس الخ و نسخه ثالث بنا بر آنست که چون نفس
نباتی را وزیر قرار داده و نوبهار را بادشاه پس آدمی تجویز کرده و پادشاهان و وزرا در ترقیه دین
و دولت میکوشند گو در واقع نسبت به نفس نباتی و بهار نداشته باشد درین صورت تشبیه دین
بگل جعفری و تشبیه دولت بلاله عباس واقع شد اما در صورتیکه بجای دین بدال مهمله
لفظ زین بزای معجمه یا برای مهمله بود و لفظ دولت مضاف بسوی نهال کردن باشد
کما سبق هیچ تکلف نماند دولت بالفتح گردش زمانه به نیکی و ظفر بسوی کسی و نیز دولت
چیزیکه دست بدست میگردد کذا فی منتخب و در برهان آورده که دولت بر وزن شوکت
نقیض نکبت باشد و نزد محققین وارستگی از علائق و حصول مطلب دارین که دنیا و آخرت است
بود و نیز دمجرد دین زن و قرض نداشتن و باشتها خوردن و خوابیدن باشد انتهی مؤلف
گوید فارسیان مطلق حصول مامول و متمتع را دولت لسبته اند شیخ العارفین ع کجا سر پنجه
من بشانه زلف تو خواهد شد + که این دولت نصیب بخت شمشاد دست میدانم +

ناصر علی ع دولت شاهی مسلم طبع آزاد ترا ٭ ترک کتب خانه میمون باد و ستاد ترا ٭ نهال بکسر اول بروزن وصال درخت موزون نورسته و نونشانده را گویند کذا فی برہان مؤلف گوید بمعنی متمتع آمده لغزا گوید در رساله فردوسیه نثر سوداگران شهر سبز و شنا تا از کارگاه بهار سازی حمیتش متاع خرمی در بار نگاه نه بندند نهال نه شوند مغز داران خسته دل کنایه از بار و ثمر ست ثمر مغزدار باشد و دل آن خسته است چه خسته بمعنی استخوان خرما و شفتالو و زرد آلو و امثال آن باشد کذا فی برہان و غیره خسته دل بمعنی شکسته و نیست در ینجا در هر دو معنی ایهام ست از خاک بر داشتن بمعنی بمرتبه رسانیدن بی برگ و نوایان پا در گل کسانیکه از اسباب دنیا هیچ نداشته باشند و در محن و رنج گرفتار بودند و در ینجا عبارتست از درختها ست و ظاهرست که درختان را نفس نباتی از خاک بلند کند و پا در گل بودنش باعتبار ما یؤل چه پا در گل بودن درختان بعد از رستن و بی برگ و نوا باعتبار ما تقدم چه قبل از رستن برگ ندارند ضعفا جمع ضعیف و نسبت ضعف بلند نا شده و قوت بجانب شاخسار نسبت افتادگی آن ز پستی و بلندی نسبت ایکه نسبتش برادران متر ادف نه بکلی تیره سر کردن ست که از همین نسبت آشنا یی تیز و بیگانگی هم تیز ظاهرست مشرب بجای شرب و شرب کردن کذا فی منتخب و منشه مذهب ها هم نسبت و فرق این ست که طریقه علما را مذهب گویند و طریقه رندان و فقرا مشرب نامند ناصر علی گوید ع زهی بغمزه جانسوز برق مذهب ها ٭ بخنده نمکین توبهار مشرب ها ٭ شوخی پیچیده در موج تبسم خند تو مشرب ها برنگ گل گریبان چاک سود تهی مذهب ها چون برای اختیار تکلیفات شرعیه علما را بیشتر بر مردم تشدد می باشد لهذا النفس اماره بایشان کمتر مائل میشود و فقرا با هیچکس تکلیف نمیکنند و با خلاق خوش

می آیند و همچنین رندان راغبت نفس اماره بهمین امور زیاده می باشد ازین سبب نسبت وسعت بمشرب کرده اند صائب ؎ نه تنها کعب صحرائیست دارد کعبهٔ دل هم بگرد خویشتن از وسعت مشرب بیابان ها ٭ و تیره در منتخب راه و در کنز اللغت راه راست سر کردن بسر بردن و باہم سلوک کردن میر نجات گوید ؎ گر چنین سر میکند با غمکسان روزگار ٭ گر دغربت سرمهٔ چشم وطن خواهد شدن ٭ نزاری گیلانی گوید ؎ تو چون سرمه کنی با چشم بیمارت نمیدانم ٭ که یاد او بدل هر گه درآمد ناتوان گشتم ؎ سلیم در چنین مشکل است سر کردن ٭ که نالهٔ نتوانی ز دل بلند کنی ٭ فی مصطلحات وارستیه و به یک و تیره سر کردن نفس نباتی آنست که چون موسم بهار برسد خشک و تر هر دو طراوت گیرند طوق بالفتح سعی و طاقت و توانائی کذا فی منتخب و کار از دائره چیزی گذرانیدن و کار از حد چیزی گذرانیدن بمعنی متجاوز کردن آن از دائره و حد چیزے جلالای طبا طبا در فتح ثالث از شش فتح کانگره گوید شعر در بارهٔ یورش کار از سر حد توان امکان گشتن و کوشش در گذرانیدن و حاصل تمام عبارت اینکه نفس نباتی بموجب حکم بادشاه بهار درباب ترفیه احوال برایا که عبارتست از تازگی داد گل حیدری و غیر ذالک از اشیاء مذکوره کار از دائرهٔ طاقت بشری در گذرانیده و کار بدان مرتبه رسانیده که از هیچ بشر ظهور آن ممکن نباشد و بر مذاق فهم پوشیده نیست که انچه از نفس نباتی درین باب بظهور می آید فی الواقع از بشر نه تواند شد و این لفظ درینجا بطریق روزمره واقع شده چه هر گاه از کسی آن کار بوقوع رسد که از دیگرے سرانجام آن بحسب عادت ممکن نه باشد گویند که این کار حد بشر نیست قوله همگنان متفق اللفظ والبیان ش همگنان عبارت از همان اعیان تختگاه چمن و غیره

ومعنی فقرۂ اینکہ آنہا کہ بند قبا در بند قبا بکامیابی دیدار بہار ایستادہ اند ہمکنان در شکر
مساعی جمیلہ نفس بناتی متفق اللفظ والبیان اندای ہمہ بیک زبان شکر نفس بناتی
میکنند پس کلمہ اندکہ حرف رابط است موضوع برای جمع از آخر این عبارت محذوف بود و
حذف رابطہ جائز است کما مر **قولہ** استدعای خلود این خلافت کبری و دوام دولت عظمی
را سر سوی آسمان کردہ **ش** استدعا در منتخب خواندن و درخواست کردن خلود در کنز اللغت
جاوید بودن این خلافت کبری اشارت بخلافت بادشاہ بہار ست و کذلک دولت
عظمی و حرف را درین عبارت بمعنی برای است ای ہمان اعیان تختگاہ چمن برای
استدعای خلود خلافت کبری و دوام دولت عظمی بادشاہ بہار سر بسوی
آسمان کردہ اند و مقررست کہ ہر گاہ چیزے از درگاہ الٰہی استدعا نمایند روے
خود را بسوی آسمان کنند و بجای رو لفظ سر از اینجا دریافت شد و نیز خاقانی
گوید ؎ مرغ کہ آب کی خورد سر سوی آسمان کند * گوی اشارتی است این بہر دعای
شاہ را * و سر سوی آسمان کردن درختان امر لیست واقعی کما لا یخفی **قولہ** و دست
دعای اوراق بدرگاہ پروردگار علی الاطلاق برآوردہ **ش** دست دعا دستی کہ
برای دعا بردارند شیدای ہندی گوید ؎ ای بروی تو کردہ آئینہ را چشم نیاز * شانہ
را دست دعا بر شب زلف تو دراز * و این فقرہ معطوف است بر فقرۂ اول یعنی دست
اوراق کہ دست دعائیست برای استدعای خلود خلافت مذکورہ بدرگاہ حضرت باری
بلند کردہ اند و فاعل برآوردہ نیز ہمان ست کہ در فقرۂ اول فاعل فعل کردہ ست
و ممکن ست کہ متفق اللفظ والبیان را جملہ حالیہ گفتہ آید و از عبارت بشکر مساعی جمیلہ
تا قولہ بدرگاہ پروردگار الخ تمام یک عبارت قرار دادہ شود پس معنی فقرہ چنین

صورت بندد که همگنان بحبت ادای شکر نفس نباتی که چنین و چنان از و بظهور رسیده است
در حالیکه همگنان متفق اللفظ و البیان اند برای استدعای خلود سلطنت بادشاه
بهار سوی آسمان سر بر داشته اند و دست دعا بدرگاه او تعالی بلند کرده چه هرگاه از
وزرا کمال عدالت کیشی و نصفت بظهور رسد و خلق بآرام زیست کنند البته در حق بادشاه
دعا و ثنا نمایند و همین بعینه شکر وزرا است و هرگاه از وزرا ظلم ظاهر شود در حق بادشاه
نفرین کنند پس این نالش وزرا است **قوله** فصحای قمری و فاختة و خطبای بلبل
و هزار ثنا طرازی پیشگاه سلطنت را غزل سرای قصاید غرا و دعاگوی دولت
روز افزون را فاتحه خوان زمزمهٔ اخلاص دو اگشته **ش** و در بعضی نسخه خطبای
بالف و ها جمع بطور فارسی و در بعضی خطبا جمع خطیب بطور عربی واقع است ظاهرا
بقرینه فصحا ثانی بهتر است پیشگاه صحن خانه تر او فنا پیش ایوان و پیش طاق چیلی
گیلانی **ع** در پیشگاه کعبه و در پیشطاق دهر + دارند بر کشم که چراغ تجلیم + ظهوری
گوید **ع** ای در روش شهنشهی جفت بطاق + گردون بدرت ز کهکشان بسته نطاق
هنگام سلام پیش ایوان تو عرش + نازد بجواب ابروی گوشهٔ طاق + کذا فی
مصطلحات وارسته پوشیده نماند که ظاهرا سلطنت را بطریق استعاره بالکنایه ایوان
قرار داده و برای آن پیشگاه تجویز کرده و باشد که مجاز همان پیشگاه ایوان بادشاه
بهار را پیشگاه ایوان سلطنت گفته قصیدهٔ غرا برای جمله قصیده که استادانه و
پر زور باشد تقریبا یاد آمد که ملا شیدای هندی که شاعر رنگین سخن و معنی یاب است
قصیده مشتمل بر اعتراضات بر قصیدهٔ محمد جان قدسی که هم استاد و پیشوای طریق سخن
گستری است بقلم آورده و چون بزعم خود داد سخنوری خوب داده آنرا قصیدهٔ غرا نام نهاد

امافی الحقیقت درزمین قصیدهٔ مذکور آبروی سخن را برخاک ریخته وعبث باہیچو معنی طراز
بیدل درآویخته وسراج المحققین خان آرزو در رسالهٔ داد سخن اسوله واجوبه عزیزان
راتبفصیل بیان کرده ہر چند نزدیک خود در توضیح وتنقیح ودر بعض جاہا تسلیم اعتراض
ودر بعضی محل به تمیم جواب انچه از مجیب مانده جوشیده اماگمان ناقص مؤلف چنانچه
باید پرداخته وکارش انچه شاید نساخته آمدیم برانیکه فی مانحن فیه شاید که غزا الغین
معجمه وزا معجمه بمعنی رفتن در جنگ کفار بود وقصائد غزا قصائدی که در فتح پیش امراو
سلاطین خوانند کما لایخفی وحرف را ورہر دو فقره بمعنی برای ست ومحصل معنی انکه
فصحای فاخته وقمری برای ثناطرازی پیشگاه بادشاه بہار غزل سرای قصائد غزا
گشته ای قصائد غزامی سرایند تا ثنا طرازی پیشگاه خلافت بظهور رسد وخطبای
بلبل وہزار برای دعاگوئی دولت روز افزون فاتحه خوان زمزمهٔ اخلاص ودوستی
گشته اند ای بلبل وہزار زمزمهٔ اخلاص می خوانند تا دعاگوئی دولت بادشاه بہار
بوقوع آید بدانکه غزل سرائی قصائد از عالم محفل آرائی بزم صور وصور تگر صورت ہیولی است
چه غزل سرا بمعنی مطلق سرائینده استعمال کرده مثل محفل آرا بمعنی مطلق آرائینده وصورتگر
بمعنی مصور وگرنه برای بزم محفل وبرای صورت صورت دیگر تجویز باید کرد فتامل مخفی نخواهد بود
که غرا الغین معجمه ورا مهمله درینجا بهتر از غزا بزای معجمه است زیرا که جنگ وغیره
را درینجا چه دخل ست چه رعایت آن بکار نرفته ونیز باید دانست که چون درمحل
دعا صدق نیست خواہان ترقی می باشد گو خود افزونی ممکن نباشد لهذا دولت
را با وصف دور افزونی دعا گفتن تجویز گردد الاتحصیل حاصل لازم می آید پس صفت
مذکوره واقعی باشد از اینجاست در شعر شیخ علی حزین ؎ در محبت درد با درد حزین ؎

عمر غمهای جاودانهٔ ما + قوله بگنج افشانی آستین سحاب جیب و دامان انجمن پر از زر ناب
ش پوشیده نماند که رسمیست که هرگاه زری بجهت پیشکش کسی برند زر مذکور را تا وقت
گذراندن در دست باستین نهان دارند و ازین سبب بمعنی قبضه مطلق نیز استعمال
یافته شاعری گوید ؎ گنج در آستین دمی گردیم + گرد هر کوی بهر یک مثقال + ای
گنج در اختیار و قبضهٔ ماست اما به غفلت برای یک مثقال گرد هر کوی و برزن
می گردیم ظاهر است که درینجا معنی نثار و پیشکش را دخلی نیست و بمعنی قبضه بر هر چیز
عموماً نیز مستعمل شده مثل جان در آستین و شاید که نظر به نثار کردن جان بر معشوق
استعاره باشد و حاصل فقره اینکه بسبب گنج افشانی آستین سحاب که مخصص برای
نثار و پیشکش بادشاه بهار بود جیب و دامان مجلس نشینان پر از زر ناب شده و در
زر دو احتمال است یا همان آب باشد که می بارد چه آب بسبب سفیدی تشبیه بسیم دارد و زر
بر سیم نیز اطلاق می یابد و یا مراد از ان گلهاست که بسبب باران می شگفند درین صورت
اهل انجمن کنایت از درختان بود و انجمن بمعنی اهل انجمن مجاز است مثل جهان بمعنی اهل
جهان و عالم بمعنی اهل عالم و بهتر آنست که پر از زر ناب شدن جیب و دامان اهل انجمن
عبارت از امر مذکور نباشد بلکه فقط ادعا بود چه هرگاه کسی زر افشاند البته آن بکسان
خواهد رسید و طرف وقوعی آن اینکه فیض ابر البته بگلها و درختان میرسد قوله
و بعشق گرمی هنگامهٔ زاهد خشک خامه تر زبان این خطاب شدند ش در اکثر نسخ
لفظ شدند که بصیغهٔ جمع است یافته میشود و این بهتر است چه خوبی عبارت در همین است
و اگر باشد باید که بصیغهٔ مفرد بود و بر تقدیر جمع خبر جیب و دامان و زاهد خامه توان گفت
و حاصل معنی اینکه خامه که زاهد خشک بود بر گرمی هنگامه چنان عشق ورزیده که سیاقی

تر زبان این خطاب گردیده و خطاب در اشعار لاحقه می آید و خشک و تر از طباق است و چون
زبان خامه بسبب او تر باشد لفظ تر زبان هم لطف دیگر داده و چون تمام خشک باشد
اطلاق زاهد خشک بران لطف افزوده **قوله مثنوی** بیا ساقی ای چشمهٔ زندگی +
سر سبز تو خضر پایندگی + ای حرف نداست و در عربی بفتح و در فارسی بکسر باشد
چنانکه ع ای درد مرا میگذاری + بی درد مرا میگذاری + چشمهٔ زندگی یعنی چشمهٔ
آب حیوان و آنرا چشمهٔ حیوان بدون آب نیز گویند نظامی گوید ع بگردید گرد راه فرخندگی
شود زنده زان چشمهٔ زندگی + سعدی شیرازی رحمة الله تعالی فرماید ع ز کار بسته
میندیش و دل شکسته مدار + که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکی ست + و اینجا ذات ساقی را
بسبب اینکه باعث زندگی میکشان است عین چشمهٔ حیات قرار داده و چشمهٔ زندگی
بدل از ساقی ست و لهذا حرف ندا بر دو واقع شده سر سبز باضافت بمعنی دماغ تازه شگفته
خضر در بهار عجم بکسر اول و فتح و سکون دوم نام پیغمبریست معروف و در منتخب اللغات
بفتح اول و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و نام پیغمبر مشهور و خضر بالکسر و سکون ضاد نام پیغمبر
مذکور از تصرفات فارسیان ست صائب گوید ع بهار عمر ملاقات دوستداران ست
چه حظ کند خضر از عمر جاودان تنها + عبد الرزاق فیاض گوید ع مردمان را نیست تاب زندگی
دیدن نام مردمان + خضر در پیدا پدیدار ست و در پنهان گم ست + و اضافت در خضر پایندگی
اضافت بادنی ملابست ست ای خضر ست بسبب پایندگی مانند افراسیاب تیغ و نوشیروان
عدل در شعر ظهوری ع گفتمش افراسیاب تیغ گشتم منفعل + خواندمش نوشیروان عدل
دادم ترجمان + و معنی شعر انچه هست ظاهر ست **قوله** بهار ست و می غلطد از جوش گل +
ستاره چو شبنم در آغوش گل + بهترین توجیهات درین شعر آنست که گویم درین مصرع

گلها چندان جوش زده اند که بسبب کثرت نموتا بآسمان رسیده وستاره که بر آسمان ست
برنگ شبنم در آغوش گلهای غلطد چه هرگاه از زمین تا آسمان یک شیشه گلها دسته داده
باشد پس غلطیدن کواکب درمیان گلها ظاهرست ومیتوان گفت که این موسم بهارست
وگلها آنقدر جوش زده اند که ستاره مثل شبنم در آغوش گلهای غلطد واین بنابر آن است
که بسبب اقتضای موسم در آسمان نیز گل جوش زده وستاره را مانند شبنم درمیان
گرفته **قوله** ازان می که درجام گل ریختی ٭ کباب از دل بلبل انگیختی ٭ ظاهر آنست که حرف
از درمصرعهٔ اول بعضیه باشد ای چیزی ازان شراب که بصفت کذائیست وچون که حرف
شرط است مابعد کاف بیان مقدر پس معنی شعر چنین باشد که ازان شراب که چون آنرا در
جام گل ریختی کباب از دل بلبل حاصل کردی پس حرف از در مصرع ثانی برای تفسیر باشد
ومیتواند که از درین مصرع تجریدیه بود وتجریدیه آنست که از روی صفت حاصل شود از
چیزی چیز دیگر مثلاً درین مصرع ز تیغ اژدها را دهن باز کرد ٭ ای تیغ بسبب عیب خود
در ترسانندگی بمرتبه رسیده که اژدهای ازان حاصل آمده وهمچنین درین شعر خواجه جمال الدین
سلمان ؎ آفتابی که چه در رزم زند دست به تیغ ٭ ازمیان پیکر مریخ برآرد ز حسام ٭ و
درین هر دو شعر احتمال از بیانیه نیز ست کما صرح فی جواهر الحروف برین تقدیر معنی آن چنین
باید گفت که آنقدر دل بلبل سوخت که ازان کباب حاصل شده وشاید که ازان در مصرع
اول بمعنی چنان باشد مانند ازین بمعنی چنین واین بسیار مستعمل ست سعدی گوید ؎
ازین مه پارهٔ عابد فریبی ٭ ملایک صورتی طاوس زیبی ٭ کاتبی گوید ؎ گر صد بلا ببیند
جانم نگیرد آرام ٭ ازین سخت جان ندیدیم جان نیست این بلا نیست ٭ با فرق کافی
؎ بسلامت نگذشت ست کسی ازره عشق ٭ صد ازین قافله در رهگذر ما زده اند ٭

کنایی بهار عجم اما در شعر کاتبی احتمال دارد که لفظ ترا ز لعبد سخت محذوف بود و حرف از تفصیلیه باشد درین صورت معنی شعر کاتبی چنین خواهد بود که من ازین جان خود سخت تر جانی ندیدم پس این جان نیست بالیست فافهم تنها لفظ این نیز بمعنی مستعمل ست ظهوری ع عالی همت بنای پستی نکند این طرح بعجز و راز دستی نکند ای آنچنین طرح پس معنی شعر چنین خواهد بود که چنان می که آنرا چون در جام گل ریختی چنان و چنین کردی و ابهام از صنعت شراب گفته که بمن ده کما سیجئی ای چنان می که کذا کذا ست بمن ده پس تبعیض را دخلی نبود و میتواند که واو عاطفه از اول مصرع ثانی محذوف بود پس شرط و جزا نباشد **قوله** بآن آتش افروختی لاله را ۞ باین آب شستی رخ ژاله را ۞ اشارت بآن و این در هر دو مصراع بطرف شراب ست ظاهر شعری دیگر قبل ازین شعر از خامهٔ مصنف چکیده باشد که در مصرع اول آن می را به آتش تعبیر کرده و در مصرعهٔ ثانی بآب و بسهو ناسخ در تحریر نیامده لهذا چون ذکر آتش نسبت به آب بعید بود درین شعر بآن و این اشاره نموده و شاید که در قرب و بعد تاویل بکار برده شود ای چون شراب حاضر نبود به آن اشاره کرده و چون به سبب ذکر آن اندک قربی حاصل گشت باین اشاره نموده درین صورت قایل شدن بضایع شدن شعری ضرورت ندارد ژاله بمعنی تگرگ و شبنم کما مر و اینجا بسیمین مراد هست و حاصل معنی آنکه همان آتش که عبارت از شراب ست لاله را افروخته و همین آب که آن نیز کنایه از می ست رخ ژاله را شسته و شو داده و خطاب بے هر دو مصرع بساقی ست ای لاله که باین خوبی و رونق ست افروخته همان آتش ست و شبنم که چنان صاف و پاکیزه ست رو شسته همین آب ست و معنی خضر از ذات این و آن مستفاد شده کما لا یخفی علی صاحب الذوق و شاید که حرف را در مصرع اول

بمعنی اضافت باشد ومصرع ثانی بمعنی از چنانکه نظامی فرماید ؎ دهن ناگشوده لب آبگیر ٭ که آمد لب غنچه را بوی شیر ٭ میرزا جلال اسیر ؎ دشت دشت از گرد راهم دور میماند سراغ ٭ گرچه دور افتاده ام کامل روان عشق را ٭ ای از لب غنچه و کامل روان عشق کذا فی جواهر الحروف یا از عالم همان را بود که در مصرعهٔ اول ست ای آب رخ لاله و شستن آب بمعنی رفع کردن اثر آب سابق باشد چنانکه صائب گوید ؎ شستم لب پیاله زآب شراب تلخ ٭ کردم بدور تلخ قناعت زآب تلخ ٭ ای اثر آب شراب از لب پیاله دور کردم وحاصل معنی انیکه بهان شراب آتش لاله را فروخته وبهمین شراب آب از روی ژاله پاک کرده یعنی ژاله را باین شراب که لطافت وپاکیزگی او بکمال ست بی آب کرده وآبروی او را بجا نگذاشتی این وآن فقط اشارت بشراب ست اما رکاکت این توجیه ظاهر ست قوله همان می که ریحان شلائین وست ٭ سیه مست جام سفالین وست لفظ همان مفید معنی حصر ست شلائین کسیکه در ابرام افراط کند ودرینجا عبارت از بدمست چه هرکه بدمست شود احتیاط در مزاجش نماند جام سفالین جامی که از سفال باشد نظامی گوید ؎ سفالینه جامی که می جان اوست ٭ سفال زمین خاک ریحان اوست ٭ ونسبت در سفال وریحان ظاهر ست چه ریحان در سفال می کارند یعنی همان می که ریحان بدمست کردهٔ اوست واز جام سفالین او سیه مست گشته ولفظ سیه مست نظر بسیه بودن رنگ ریحان مناسب ست وحصر شاید که باین احتیاط باشد که مبادا شرابی دیگر جوا نماید که نشهٔ تمام نداشته باشد ای مرا همان می باید داد که از وچنین وچنان شده است وخصوصیت ریحان بنابر آنست که ریحان در شراب بوقت کشیدن باز کنند تا خوشبوی آن در شراب اثر کند وآنرا شراب ریحانی گویند قوله شگوفه از وصبح خنده شده ٭ چو دستار مستان پریشان شده

شده + تشبیه شگوفه بصبح باعتبار سفیدی رنگ شگوفه است که پیش ازین چند جا یاد کرده شده و حاصل معنی آنکه شگوفه از ان شراب صبح خندان گردیده ای در خندیدگی حکم صبح پیدا کرده و پیشانی آن هم باعتبار شگفتگی است چه در حالت غنچگی برگها با یکدیگر پیوسته باشند و بسبب شگفتگی از هم جدا گردند باید دانست که نظر بکلمه او که ضمیر غائب راجع است بطرف شراب تشبیه بدست رستان بسیار خوب واقع شده چه دستار مستان هم بسبب بیخودی سر او از نشاء شراب بهم رسد پریشان میگردد **قوله** از ان می که ریزد چه بر خاک تن + گل خنده روید ز باغ دهن + ریزد فعل لازم ست درین شعر مبالغه بنشاط افزائی شراب است زیرا که نشاط طبیعت که مستلزم خنده ست از خوردن شراب است نه از ریختن آن بر تن و در لفظ از ان همان احتمالات سابق بر روی کار ست که گذشت **قوله** گلستان دل را ز هر نوک خار + دمد نرگس دیدهٔ اعتبار + در حرف را که در مصرع اولست دو احتمال ست یکی آنکه بمعنی اضافت باشد ای از هر نوک خار گلستان دل دوم آنکه بمعنی در باشد چنانکه درین شعر میر معزی ؎ همتای تو نیست داور ما دل + بغداد و قم ری و صفاهان را پس ترجمه چنین باشد که در گلستان دل از هر نوک خار الخ و اضافت در دیدهٔ اعتبار بیانیست و از ان همان اعتبار مراد ست که بمعنی جاه و رتبه است و آن دیده را بنرگس تشبیه داده یعنی از هر نوک خاری که در دل بسبب رنج و محن ست نرگس دیدهٔ اعتبار پیدا شود و مراد ازین آنست که تا شراب مذکور بامداد نرسد دل را اعتباری و مرتبه پیدا نشود و در دمیدن دیدهٔ اعتبار از نوک خار تشبیه بدرخت نرگس نیز مطلوب است زیرا که گل نرگس بر سر شاخ باشد **قوله** بهر رشحه بار آرد از بس فتوح + سفال تن مرده ریحان روح + فتوح بضم کشایشها کذا فی منتخب و بمعنی برکت و فوائد نیز مستعمل مانند روح بر فتوح و فتوحات غیبی یا بر آمد و دان

هرگاه نسبت آن بدرخت باشد بمعنی ثمر آوردن بود و هرگاه بزنان بود مراد ازان
وضع حمل باشد و چون بر حال باشد بمعنی پیدا کردن فرزند بود اشرف گوید ؎ بالوام
هنر پرورده بودش ٭ پدر زینگونه بار آورده بودش ٭ کذا فی بهار عجم مؤلف گوید که
بمعنی مطلق پیدا کردن نیز آمده خواه گل باشد خواه غیر آن معز الدین فطرت در دیباچه که
بر بیاض نوشته فرماید نثر اگر نهال معنی های تازه گل شگفتگی بار نمی آورد دی ماه صرصر مهری
روزگار باغچهٔ دلها چه میگیرد میرزا بیدل گوید ؎ معنیست ماندهٔ لفظ آورد بار ٭
شد صدا افسردگیها کوهسار ٭ و حاصل شعر اینکه بهر رشحهٔ آن شراب سفال تن مرده ریحان
روح را پیدا کند و نظر بلفظ مرده باز برای معجمه نیز درست میتواند شد یعنی باستعانت هر رشحهٔ
آن شراب بسبب آنکه نهایت برکت و فتوح دارد سفال تن مرده ریحان روح بار دیگر
بر روید ای روح بار دیگر عود کند برین تقدیر آوردن بمعنی رویانیدن باشد چنانکه نظامی
علیه الرحمة گوید ؎ بنار و هوا تا نگوئی ببار ٭ بنار و زمین تا نگوئی بیار ٭ زیرا که مفعول
آن روئیدگیست که از عبارت محذوف شده علی ما قال شارحه سراج الدین علیخان آرزو
قوله بهر آتشین قطره بی اشتباه ٭ بر آید ز لب نالهٔ صبرگاه ٭ در مصرع ثانی
در بعضی از نسخ زاء معجمه مقدم بر لفظ لب و در بعضی حرف از بعد لب واقع شده
بر تقدیر اول باء موحده در مصرع اول بمعنی باء سببیه است یا بمعنی برای در صورت اول
معنی شعر چنین باید گفت که بسبب هر آتشین قطرهٔ آن شراب از لب نالهٔ صبرگاه می آید
ای شراب مذکور چنان گرم و تند است که هر قطرهٔ او که در گلو رود چنان بیتاب کند
که از لب ناله بر آید و در صورت ثانی اینکه برای هر قطرهٔ شراب مذکور ای بجهت طلب آن
از لب رندان نالهٔ صبرگاه بر می آید و این بهتر است از اول زیرا که لفظ صبرگاه

برهمین دلالت دارد و بر تقدیر نسخهٔ دوم موحدهٔ مسطوره برای استعانت باشد
درینصورت معنی شعر این باشد که باستعانت قطرهٔ شراب مذکور بشیشهٔ لب از نالهٔ
صبرکاه که بسبب رنج و آلام بهم رسیده بر می آید ای هر قطرهٔ آن شراب لب را
از نالهٔ اندوه بر می آرد و بطرب و سرور میرساند ظاهر این نسخه از اول بهتر می نماید
قوله بمن ده که سوسن زبانی کنم ٭ شوم سرو و رقص روانی کنم ٭ سوسن زبان کسیکه
بر سخن گفتن قادر نبود زیرا که سوسن زبان دارد اما گویا نیست و هم کنایه از فصیح و
شیوا زبان حزین ؎ زهی از خار خار بت شعله در جان گلستانها ٭ ز لعلت مهر
خاموشی بلب سوسن زبانانها ٭ و از قبیل ثانی ست در ما نحن فیه و حاصل شعر اینکه
آن شراب که صفت آن در اشعار سابق مذکور شد بمن ده برای اینکه از سبب آن
شیوا زبانی کنم و از کندی و لکنت زبان که الحال بسبب بهم نرسیدن شراب از رنج
خمار بهم رسیده برآیم و چون شراب موجب نشاط طبع می شود و نشاط باعث رقص
و وجد گردد لهذا گفته که آن شراب را خورده سرو گردم و رقص و روانی حاصل کنم و سرو روان
بمعنی سرو خرامانست اسیر ؎ از سیر باغ و بادیه حاصل نمیبرد ٭ آنکس که گرد باد ز سرو روان
شناخت ٭ شخصی گفته که سوسن زبانی غلط ست صحیح آتش زبانی ست فقیر گفتم چون سند
سوسن زبانی موجود ست وجه غلط آن چه باشد مگر آنکه آتش زبانی نیز نسخه باشد یا اینکه
سوسن زبان نسبت باین نسخه در نسخ کثیره یافته می شود و در بعضی نسخه بجای سوسن زبانی
شیوا زبانی یعنی فصیح زبانی هم یافته شده و مآل هر دو واحد ست **قوله** چه خواهد شد آخر اگر
بلبلی ٭ از ان شاخ ساعد بچیند گلی ٭ یای تحتانی در بلبلی برای تنکیر ست و در محل تخصیص
واقع شده چه مراد از ان متکلم ست که شخص خاص ست و این نهایت لطف ارد و از ین عالمست

کسی در شعر اسیر ۵ من و گلچینی آتشکده داغ کسی ٭ تماشای گل و لاله چکارست مرا ٭
و مراد از ان معشوق اوست آمدیم برینکه مراد از لفظ گل در مصرعهٔ ثانی جام شراب است
قوله دریغ ای گل از بلبل انصاف نیست بمن جام بخشیدن اسراف نیست ٭ عبارت
این شعر مشتمل بر تعقید لفظی ست یعنی ای گل دریغ از بلبل انصاف نیست درینجا خود را
بلبل قرار داده می گوید که ای گل از بلبل دریغ کردن از آئین انصاف بعید ست
اگر جام بمن خواهی بخشید اسراف نخواهد شد ٭ اسراف بمعنی خرچ بی اندازه کردن و برگزاف
نمودن است چون لحاظ اسراف در بعضی مقام موجب عدم دهش میگردد لهذا میگوید که
جام بخشیدن بمن مستلزم اسراف نیست زیرا که حق من ست و در اداء حق اسراف نمیباشد
و میتواند که از تملیکیه بود یعنی دریغ ست ای گل انصاف از بلبل نیست ای بلبل انصاف
ندارد و مراد آنست که بلبل میخواهد که گل بحالم نپردازد و این بی انصافیست چرا که بمن جام
بخشیدن اسراف نیست قوله شراب برجان محزون من ٭ حلال ست چون بر لبت خون من ٭
یعنی ای ساقی شراب تو بر جان غمگین من حلال است مثل خون من که بر لب تو حلال ست آ
انمقابله بسیار خوب واقع شده قوله عجب تشنه ام خیز و ساغر بده ٭ چو چشمان خوش
مکرر بده ٭ عجب بالتحریک شگفت کذا فی بهار مکرر بمعنی بار بار و بمعنی دو نیز مستعمل است
ای کاش گوش رغبتم احول شدی چو چشم ٭ تا هر چه گفتی از تو مکرر شنیدمی ٭ و درینجا
ذو المعنیین واقع شده چه مراد از تکرار بار بار دادن ساغر ست و چون تشبیه ساغر بچشم
نیز هست و آن دو هست بمعنی دو نیز راست آمده ای چنانکه چشم تو مکرر است همچنان ساغر
مکرر بده قوله بده تا بنوشم چو خورشید و ماه ٭ بیا دو ابروی دلجوی شاه ٭ در بعضی
از نسخ ما قبل خورشید لفظ چو که حرف تشبیه است و ما بین خورشید و ماه واو واقع است

و در بعضی حرف ز که مخفف از ست و در بعضی چو خورشید ماه کلمه تشبیه و بدون واو عاطفه و در بعض با وجود حرف ز نیز حرف عطف ترک شده در صورت اول معنی آن چنین باید گفت که ساغرے که اول طلب کرده ام بده تا مانند خورشید و ماه در یاد دو ابروی پادشاه نوش کنم ای چنانکه خورشید و ماه بیاد او شراب مے نوشند من هم چنین کنم و این تقدیر خالی از ادعای محض نیست زیرا که از پیش خود تجویز کرده که خورشید و ماه چنین می کنند و طرف وقوع ندارد یا آنکه چنین گفته شود که چنانکه خورشید و ماه پیاله می نوشند من بیاد پادشاه بنوشم و آن باعتبار تشبیه آنها باشد بساغر پس درینصورت نسبت ساغر نوشیدن بیاد پادشاه فقط بمتکلم ماند و بر تقدیر دوم خورشید و ماه عبارت از همان دو ساغر که قبل ازین گفته و حرف از ابتدائیه و شراب که مفعول بنوشم است مقدر یعنی بده آن ساغر تا بنوشم شراب را از خورشید و ماه که همان دو پیاله اند بر تقدیر این توجیه تکرار کلمه بده مفید تاکید است و میتوان گفت لفظ بده برای طلب شراب است که اول گفته آمده است نه برای تاکید طلب ساغر درینصورت حاجت به تقدیر شراب نه باشد و در صورت ثالث چو خورشید ماه بمعنی ماهی که چو خورشید باشد آن ماه ساغر خواهد بود پس میگوید که مرا آن ساغر بده تا آن ساغر را که ماهی ست چو خورشید بنوشم بدانکه اطلاق نوش کردن و خوردن بر ساغر مجاز ست در کلام اساتذه بسیار آمده و تشبیه ساغر بماه نیز شائع ست اثر گوید ے خبر ده ز خروج الشعاع مطرب را ÷ کز ماه جام برآمد ز باده شفقی ÷ و می تواند شد که چو خورشید ماه کنایت از شراب بود پس اطلاق نوشیدن بران از روی حقیقت باشد و بده برای طلب ساغر مذکور که بالا یعنی بده آن ساغر را تا شراب که ماهی همچو خورشید ست بنوشم و در صورت رابع خورشید ساغر و ماه شراب باشد که

ازساغر شراب نوش کنم بدانکه اگر به یاد کسی که غایب باشد شراب خورند گویند بیاد فلان
شراب خوردیم و اگر آن شخص حاضر باشد گویند بروی فلانی می خوردیم و شخص حاضر
با وجه و لفظ رخ بلفظ یاد هم مستعمل است شاعری گوید ـــه یکی جام زرین پر از باده کرد
بیاد رخ آن پری زاده کرد + دگر ره یکی جام یاقوت پوش + بآن نوش لب داد گفتا بنوش
مثال اطلاق نوشیدن بر جام نیز ازین شعر واضح است پس به یاد ابروی کسی شراب
خوردن و پیمودن و ساغر کشیدن هم بمعنی است اشرف ـــه خوش آنکه مست نشینیم
برابر رویت + بگشم چو چشم تو ساغر بطاق ابرویت + و از بعضی اشعار اساتذه معلوم
میشود که بطاق ابرو در محل غایت نیز مستعمل است چنانکه سلیم گوید ـــه زاهد امشب تا سحر از
شراب ناب زد + ساغری هر دم بطاق ابروی محراب زد + و میتواند که در ما نحن فیه
نیز ازین قبیل باشد زیرا که ضرور نیست که متکلم شراب در حضور شاه خواسته باشد بلکه
همین بهتر است کما لا یخفی علی المتامل مخفی نماند که بعد از تحریر این توجیهات نسخه بنظر آمد
که دران مصرعه اول چنین یافته شد ع بده تا بنوشم من آن غیرت ماه + و درین صورت
حاجت تکلفات دیگر نمیاند چه تشبیه شراب بخورشید و ساغر بماه شایع است عرفی ـــه
نور خورشید می برند شفق + بر سر خاک عنبر انداز د + آسمان تنگ شیشه طلبد + آفتابی بساغر
انداز د + و تشبیه ساغر بماه از شعر معلوم شد که گذشت بدانکه بعد ازین اشعار دو شعر دیگر
در بعضی از نسخ یافته میشود اما چون در هیچ یک از نسخ معتبره یافته نشده مناسب ساخت اتن
اشعار در شمار نیافته خامه را مکلف توضیح تقریر آن نگشت **خاتمة لمؤلف**
شیوا زبانی خامه روشن سواد نتیجه سپاس گذاری واهب بی منتهی است که همین کار سلک زیبای
عطای بی برش سلک نجام شرح مقامات مشکله این کتاب که در بادی النظر حل آن کننده یابی

فکر دقیقه‌سنج ارباب معانی بود و در حال گریبان سپهری دشوار گزینان عالم بلند خیالی
لا‌گشته‌ها اسیر ادمی نشود و آسانی صورت بست و نقش این کار درست نشست بر آیینه
روشندلان حقیقت آگاه پوشیده نیست که تا تردد انفاس دامن صفای وقت و درد
تیام و زنگ زدای مرآة تخیل دست انداز دامن بی انتهاییهای ظلمت فروشی بر
نمی‌داره اینجا کاهش جان و تن افزودنی سرمایهٔ دقتهای سخن است و سرورکی جادهٔ خود دیدها
وستیار پیدای سر رشتهٔ این فن بی احتمال چار چار کوبیانی تنها نه شبها دود چراغ
صرف دماغ سوزیها گردیده است تا پرتوی از شعلهٔ اینکار سیاهی نشود و روزها مردمک
درغوریها نشبها بکار رفته تا سواد نقطهٔ از خطوطش آیینهٔ اظهار نزدود و دماغ را دماغ نداشتیم
تا قرنها تحمل گران باریهای مشقت دست بهم داد و دل را دل نام نکردم تا عمرها
جانگدازیهای اندیشهٔ صعب قدم بعرصهٔ نهاد و بیشتری میلان طبیعت را منسوب تر به طرز
وضع بیدلی داشت و خامه را در رهٔ سیری همان جادهٔ مشکل گماشت با آنکه اغره را
در هنگام تتبع آن طرز صعب لرزه بهم قلم از دست می‌انداخت و سموم اندیشهٔ لغزش
جان در بدن میگداخت فکر رسای صهبائی بدستیاری قائد توفیق دو گام زده سر منزل
حقیقت کار را در پیش دیدهای غواص تائید نفسی سوخت و گوهر وصول مراد ذخیرهٔ
دامان تمنا گردید از اینجاست که با همه گریز پائی قلم پرتو طرز خاص دست انداز دامن سطور
این عبارت هم بر نمی‌فزاید و با همه دور باش پاس مقام بی اختیاری آن وضع
سنجیده دامن تقاضا از دست نمی‌گذارد از این راه که در ضبط مراتب تقریر تقطیع
سراپای عبارت را همه را در چار سوی گم‌گشتگی آواره دارد و تقاضای ابتداع معنی
حلیهٔ جنس استعاره و تشبیه از گردن و گوش این عالم افکار بر سر آرد چشت طبع موزون

از گلگشت خیابان شرح و حاشیه غالباً مصروف معانقهٔ دل‌آرایان معانی داشته
و سرگرم تماشای همان غیرت‌فرمایان پرندمانی اما در بعضی مقام استبداد عزیزانی
که لقای تازه‌شان سرمایهٔ نور بصیرت و تجلی دیدار ایشان دستگاه تازگی نظر چاره
پذیر نمی‌باشد معهذا به تقاضای بعضی از اوقات تنگی حوصله در اظهار طرز نگیها سینهٔ آرزو
سحر اشد ناگزیری اهتمام این کار طراز دامن احوال گردید و چیره‌دستی جذبهٔ
انقیاد دامن خاطر درکشید یا آنکه در عالم نادانی سر کرفروشیهای چین پیشانی را
تکلیف ساغر زنیهای موج شراب تصور می‌آرد و سبکسیریهای محافل بیمغزی را
چشمک حباب باده می‌پندارد دیوانه‌مشربی عالم بی‌اختیاری رگی عطف دامن را
تاثیر سلسلهٔ زنجیر عطا فرمود و مربع‌نشینی زاویهٔ تنهائی را هم وضع اسیریهای شکنجه وانمود
تا آنکه خیال پرپیمای عالم خام‌طمعی با آتش افروزی سعی قلم پخته افتاده و دماغ سوزی
اوقات لاطائل چراغی در راه حصول مقاصد نهاده صرف نقد این اوقات نتیجهٔ
خبطی بر بندی کار آورد و در دامن جستجو پارهٔ خافی بتوهم گوهر سپرد مدعا آنکه
وقت مطالب آن کتاب در صفحهٔ فهم طبایع یار جدید واز دایرهٔ اذهان اعتنا
رسته دور کرد یها پنوید یکبان ناقص در رفت و روب خار و خسی که از بی‌هنری نسیان خیال
کور سواد هنوز زحمت پای استفاده می‌بخشید و به تر دستی یک عالم خلجان طبیعت
دامن تردد‌ها می‌کشید دستیاری خامهٔ چابک‌خرام متمم تقصیری بر نمی‌آید
و باد اشکنیهای تهمت نقصان آغوش نمی‌کشاید اما از عالم سیر گریبان پوشیده نیست
که گام زنیهای جادهٔ این طریق یکقدم صعب‌تر است از جولانگریهای عرصهٔ ایجاد
عبارت و چهره‌کشای این سادهٔ عذار مشکل‌تر از پیرایش حلیهٔ تشبیه و استعارت سبب

آنکه کاهش و افزونی در متاع مملوک غیر از جیب قدرت سر بر آوردن در بازار نداده و در خبر
و کاشهای غیر خبر با تهمت خیانت سر از گریبان بر نمی آرد نقش آئینه دل هر چند از امور
لوح محفوظ باشد در محفل یقین چون نقش قدم افتاده نقش پاست و تصویر اندیشه غیر بر شیشه
از بدیهیات است در عالم وهم از پرده بیگانگی چهره گشا لیس از خواطر گمراهی راه برون
خرق عادت است و از عالم اسرار بی کم و کاست وانمودن از الهامات مخصوصین کاست
دیگران به یقین نمی پیوندد که مطابقت به بیان واقعی داشته باشد و توضیح مراتب حقیقه
اختراعی خود باشد هیچ وجه شبه و شک نمی تراشد چه قدر غوان شکر باید خورد و تا سر
توجهی بدست آید که خورده گیران در کسوت رد و انکارش نجوشند و تا کجا خرده کاریها
صرف باید کرد تا پیکر تاویلی جلوه نماید که عیب بینان هیچا با خرده لغز وشند خاصه در مقام
که اندیشه وقت معاینش در باش جرأت رسائی های فهم ست و خیال اغلاق عبارتش
مانع تگ و تاز جولانگر سهای وهم سیاه در هنگامیکه دست داد تایید بر سر دست نباشد
یعنی نسخه دیگر مشعر حل مشکلات و هنوز فائده ی بر سر وقت نرسد یعنی کتابی مشتمل
توضیح ایماآت بر روشن سوادان مکتب وقف ظاهر ست که مقامات نسخه مذکور هنوز
ممنون خامه هیچ صاحب قدرتی نگردیده و اغلاقات آن تا حال در پیشگاه وضوح
شرح نرسیده در این صورت هر چند معنی پیرائی خامه صهبائی تحریک مطالعه رباعیات دیگر
که زمانی تصنیف میراوقات پسندیده خود بر گمارند و بکار پردازی وقت نگاه نقطه لغز سویدای
دلهای آگاه بر دارند اما در محفل احتیاط خود شناسی باده عرضی بر ساغر کشان بزم
نازک خیالی می پیماید و هنگامه پوزشی در پیش و پس اهل هنر می آراید که تا سیاه کاریها
زبان قلم بر شهادت نامه سیاهی های خود محضر نگاشته است و دوائر الفاظ را انتشار

زبهار پند اشته فی الحقیقت بلند پایگی مراتب معانیش از آن پایه ست که رسائی
پرداز اندیشه تتوهم قرب کنگره اش باغبان گستگی های جرأت سعی وامانده خجلت
هم آغوشیهای نقش قدم ست وبیباکی شوخیهای خیال تصور اشراف پیشگاهش
باگام زنیهای فضولی تردد وبپاخوردگی ره نشناسیهای کورچشمی متهم مصطبه نوش
خمخانه اشراق یعنی فلاطون تا به نشئه کیفیت خیالاتش نا شناسا نشکند دماغ بلند پایگی
کمال نرساند وچراغ افروز دودهٔ مشائیت یعنی ارسطو تا بسیاهی سطور والفاظش سرمه
در دیده روشن سواد نکند طومار بلاغت وانخواند دقت معانیش حقیقت لغزش نگاه نارفته
وپردگی مضامینش در کوچه تنگیهای معما شتافته جلوهٔ رنگینی پر طاوس از بوقلمونی کیفیت
رنگ پریده بر روی حیرت شکستگی وامانده وجلا پردازی فروغ سحر با جوش صفائی
آئینه اش رنگ نفسی غبار ظلمت فروشی بر سر افشانده غبار بی سروپائی از کثرت
دیده انتظار نرگس زاری برمی آرد وخاک بی اعتباری از هجوم نگاه تحیر سنبلستانها می کارد
که هر چند زعفران شکسته رنگی این گلستان غیر از خنده تماشای در بار ندارد به بهانه دستگاه
کرم سرمایه شگفتگیهای طبیعت باید اندوخت وبا آنکه کدورت اقتباسی این خاک سیاه
جز تاریکی چشم مطالعه بار نمی آرد وبخیه سازی تقاضای مروت همان بر توتیای آن غبار چشم باید دوخت

تا درین گلشن چو نرگس چشم من وا کرده اند	از شکست رنگ دیدم می به مینا کرده اند
اختران بر شکست کمرها بسته اند	سنگها را در کمین شیشه ها کرده اند
جوهر اصلی ندارد امتیاز خوب و زشت	بعد ازین فرق از میان لعل و خارا کرده اند
عجز آخر سر نگونیها بکارم کرده است	فرق نقش پا همان فرق کف پا کرده اند
نارسائی کنون از بی نشانی هم گذشت	از غبارش طرح زیر بال عنقا کرده اند

رشته تابی فکر تاریخ سررشته کاریجائی رسانیده واز کارگاه سیر گریبان تار و پودی تهیا گردانید یعنی خیال بافیهای اندیشهٔ نارسا نقشی چند از عالم اوهام بست آورد و رنگ صفحه سازگی رقم به طراز ختم حل مقال مطرز کرد و تمام اجزای پیکر این ماده در بافتنی آ و بی نقصانی صورت بست این هیولی واشگافتی نظم بهار تازهٔ زین پرده دارد سر نگون گردن

نگاهی تا کند این جلوه بالا از نقاب اینجا	نهان حسن این نیرنگ دارد عالم دیگر
بود از لفظ و معنی صبح اینجا آفتاب اینجا	بهوی جلوه گلها عنان افگنده میتازی
گل و مل هر دو رنگ شوخی دارد بتاب اینجا	شاهد ماده دیگر نقاب عدم واشگافت

و بی خواست در جلوه گاه اندیشه شتافت خامه صهبائی بی دستگاه دست شگفتنی از سر آن بیچاره برنداشت و مکینه نگری پیرایهٔ نظم همت برگماشت قطعه تاریخ

شد از دست تعدیهای کلک	بروی هر ورق صد داغ پیدا
نه پنداری صریر از خامه خیزد	سخن از دست من گوید به اعدا
زبان بر در از اندیشه شکایت	دو اثر از بان از شکوه اش وا
بر وی صفحه سطر انگشت نیل ست	که از دستش بعالم گشته رسوا
برای هر ورق ماتند صحاف	شکنجه از کف هم بالشد مهیا
سخن ع بداز نفس صور قیامت	گمانم کاین بود باد مسیحا
چو گشتم در پی تحریر این شرح	چو شد اندیشه بهر فکر پیدا
نموده هر چه صالح بود فاسد	نمودم هر چه برجا بود بیجا
شنید این را چو هاتف گفت گردید	خراب عباس آباد تهیرا

فـــــــــقـــــــــط

خاتمة الطبع

یزدان را سپاس بیرون از حد قیاس که درین روزهای خجسته آغاز همایون انجام بهار زین گلشنی باشادابی قرین وشگفته گلزاری طراوت گزین جلد دوم مجموعه کلیات شرح و رسالجات مولفه معدن فراست و دانائی مولوی **امام بخش** صهبائی حسب الایمای قدر فهم اہل کمال منشی **ونیدیال** صاحب میر منشی ایجنٹی بھوپال که باصد زینت و زیبائی یکجائی تفصیل ذیل طبع گردیده بود شرح سه نثر ظهوری - شرح مینا بازار - شرح پنجرقعه - شرح شبنم شاداب - شرح حسن وعشق - شرح معمای نصیرای همدانی - شرح معمای مولانا جامی - مناقشات سخن - قول فیصل - رساله صرف ونحو قواعد اردو - ترجمه حدائق البلاغت - رساله حل وعقد مقامات عبد الواسع ہانسوی - منجمله ازان مجموعه دلپسند چند کتب علحده مانند شرح سه نثر ظهوری وشرح مینا بازار وشرح پنجرقعه و شرح شبنم شاداب وشرح معمای نصیرای همدانی ورساله قول فیصل ورساله صرف ونحو قواعد اردو - وترجمه حدائق البلاغت بنظر کفایت پسندی خریداران وخواهشمندی تاجران طبع گردیده است الحمد لله والمنه که منجمله آن **شرح شبنم شاداب** باصد آب و تاب بار دوم حسب تقاضای وفور خواهش خریداران در مطبع نامی منشی **نول کشور** مقام لکهنو ماه اپریل ۱۸۸۱ع مطابق ماه جمادی الاولی ۱۲۹۸ه بحلیه طبع آراسته وپیراسته گردیده زینت گلزار جهان گشت ؛

انشاے بے نقاط۔ سب قصے صنعت
سقوط النقاط میں ہیں تصنیف منشی کانتا پرساد۔
انشاے لطیف۔ اسم بامسمی ہے تصنیف منشی
ہیرالال۔
انشاے راحت جان۔
رقعات عالمگیری۔ جو خود بادشاہ عالمگیر نے
طرف شاہزادگان کے تحریر فرمایا۔
رقعات عزیزی۔ مصنفہ مولوی عبدالعزیز آروی
رقعات قتیل۔ جسمیں سلیس عبارت مطابق
تکلم اہل زبان ہے مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل تخلص۔
رقعات ابوالفضل۔ علامی وزیر اکبر شاہ۔
پنجرقعہ۔ مصنفہ ظہوری مع دو شرح۔
۱۔ شرح۔ از عبدالرزاق یمینی۔
۲۔ شرح۔ از مولوی عبدالاحد۔
شرح پنجرقعہ ظہوری۔ مصنفہ مولوی امام بخش
صہبائی دہلوی۔
رقعات بیدل۔ مصنفہ مرزا عبدالقادر بیدل
رقعات لچھمی نرائن۔ مصنفہ منشی لچھمی نرائن۔
رقعات نظہری۔ سلیس عبارت کے قصے مصنفہ
شیخ محمد صادق حسین۔
رقعات امان اللہ حسینی۔
رقعات نظامیہ۔
رقعات گلستان حکمت۔ از مولوی عبدالعزیز آروی

پنجرقعہ ولایت۔ مصنفہ سید ولایت حسین
رقعات فیض آگین۔ مصنفہ منشی نند کشور
دستور المکتوبات۔
دستور الصبیان۔ مصنفہ منشی نوندھارے۔
فیاض دبستان۔ مکاتیب ہیں از منشی ولایت حسین
گلزار ولایت۔ ״
سلک سلسل۔ مصنفہ منشی چندکا پرساد۔
لذۃ الافہام۔ مصنفہ سید محمد خان عرف
نواب دولہ دہلوی۔
کشایش نامہ۔ مع فرہنگ لغات تصنیف
منشی راجکرن۔
ایضاً۔ بخط شکست
توقیعات کسریٰ۔ دستور العمل خسرو نوشیروان
مصنفہ و مدونہ مرزا جلال الدین طباطبائی۔
ابوالفضل۔ ہر سہ دفتر محشی بتحشیہ مولوی ہادی علی
اشک از ابوالفضل۔
منتخبات ابوالفضل۔ علامی بہت خوشخط۔
رسائل طغرا۔ مع رقعات طغرا محشی
حسن و عشق۔ عبارت رنگین ہے کہ جس میں کہانی حسن و عشق
میں زور عبارت آرائی دکھایا ہے بتہ نثاری کا بڑھایا ہے
مصنفہ نعمت خان عالی۔
شرح حسن و عشق۔ از مولوی امام بخش صہبائی۔
مینا بازار۔ رنگین عبارت مصنفہ [illegible]

شرح مینا بازار - نادر شرح ہے از مولوی امام بخش صہبائی دہلوی -

سہ نثر ظہوری - مع مقدمات ثلثہ ظہوری مشہور نثر ہے از ملا نور الدین ظہوری ترشیزی -

شرح سہ نثر ظہوری - سہ نثر ہی کی شرح ہے از مولانا محمد سعد اللہ -

شبنم شاداب - از ملا طغرا - منشی ہر سے رتبہ کی انشا ہے جسکو مولوی ہادی علی اشک نے تصحیح فرما کر اُسکے ساتھ فرہنگ اُسکے لغات کی منضم کی -

ایضاً - شرح سہ نثر نادر از مولوی امام بخش صہبائی دہلوی -

کلیات سہ نثر - مرزا اسد اللہ خان غالب ہوی تین نثر -

۱- نثر پنج آہنگ - ۲- نثر دستنبو - ۳- نثر مہر نیمروز -

کلیات نثر و نظم مولوی امام بخش صہبائی دہلوی

منظر العجائب - فقرات و الفاظ صفات ہر شی کے جو کار آمد انشا نگاران ہے مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل

تاج المدائح - رنگین فقرات صفات مین بہت عمدہ کتاب ہے از جلوہ نمائے طبع وقاد منشی انوار حسین تسلیم سہسوانی -

مفتاح الصفات - فقرات صفاتیہ از منشی رام نرائن -

صفات کائنات - یہ بے مثل کتاب ہے اسمین سب اساتذہ کی نثرون سے فقرات صفت ہر شی موجودہ کائنات کو انتخاب کرکے ایک گنجینہ مرتب کیا ہے صفت کے ساتھ اول اساتذہ کے فقرات لکھکر پھر مصنف نے اپنے فقرات لکھے ہین شائقین انشا نگاری کے واسطے یہ کتاب بمنزلہ ایک اُستاد کے ہے مؤلفہ سیالکوٹی مل وارستہ -

صحیفہ شاہی - جسمین تمہید القاب آداب خاتمہ عربی فارسی اشعار ہر قسم کے جسکا استحضار منشیون کے واسطے ضروری ہے جداول مین مرتب ہین یہ وہ کتاب ہے کہ ملا حسین واعظ نے واسطے شاہزادے کے تدوین فرمائی نہایت صفائی سے چھپی -

قواعد فارسی

قواعد فارسی - مصنفہ منشی روشن علی انصاری

گلشن فیض - قواعد فارسی منظوم -

مفید نامہ - آداب و القاب کے اصول در طرز حساب آموزی -

جواہر الترکیب - قواعد فارسی منظوم از منشی شیو رام تخلص جوہر رئیس بانس بریلی -

شرح جواہر الترکیب - عمدہ شرح مصنفہ شیخ حیدر علی -

ہفت گل - قواعد فارسی منظوم مع امثلہ مصنفہ منشی کامتا پرشاد